ناظم صادق
٨٦,٤٤

كتابخانة
مجلس شورای
اسلامی
١٨٧

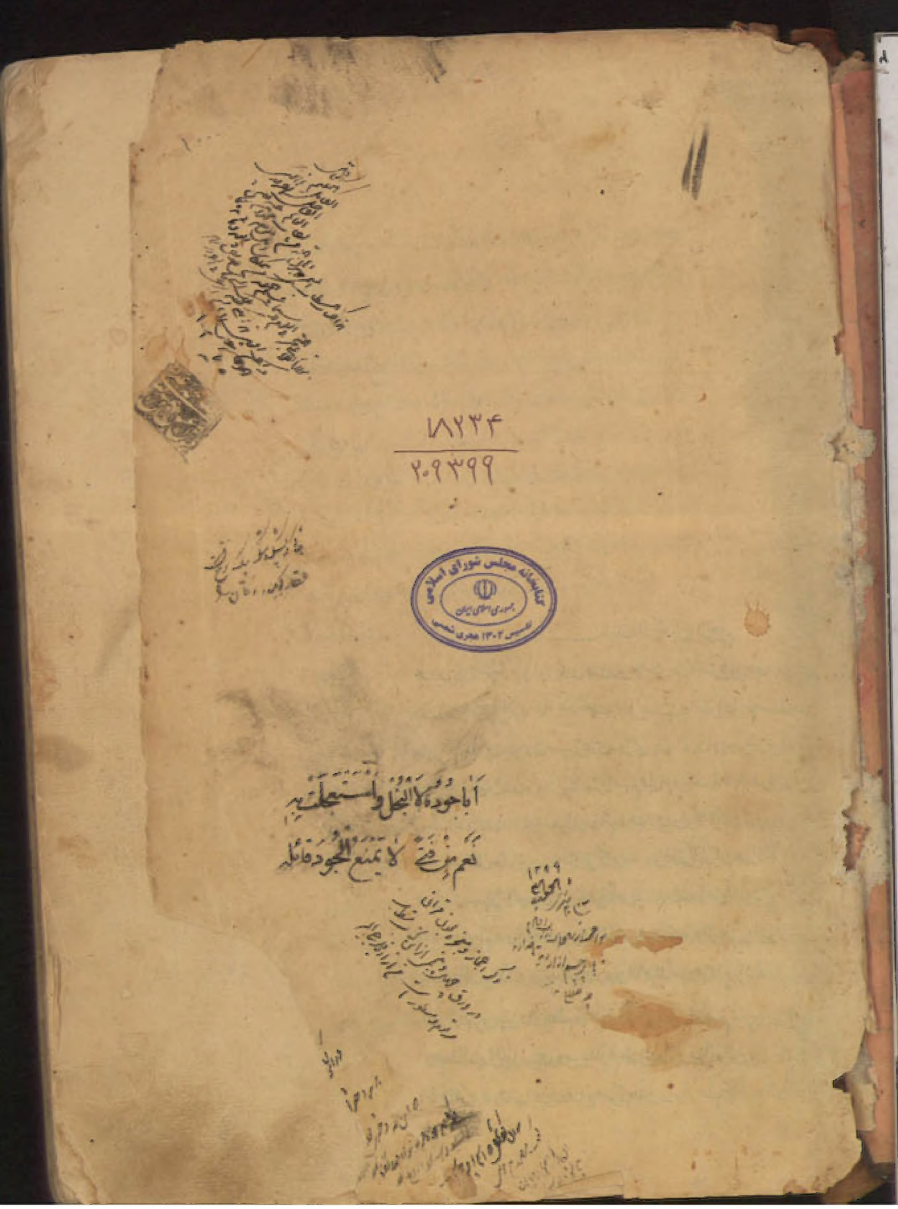

۱۸۲۳۴
۲۰۹۳۹۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب .....
مؤلف .....
مترجم .....
شمارهٔ قفسه .....
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۲۳۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ولیت کتاب
کتاب .....
مؤلف .....
مترجم .....
شمارهٔ قفسه .....
۱۸۲۳۴
۲۰۹۳۹۹
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۲۳۴

آباجوده لا البخل واستعجلت به
نعم من قبل لا یمنع الجود قاتله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بلا اول كان قبله والاخر بلا اخر يكون بعده ابتدع
بقدرته الخلق ابتداعا واخترعهم على مشيته اختراعا ثم سلك بهم
طريق ارادته وبعثهم في سبيل محبته والحمد لله الذي اوجب عن عباده معرفة
حمده على ما ابلاهم من منن الشايعة واسبغ عليهم من نفسه المظاهرة للصريفا
في منشر فلم يجدوه وتوسعوا في مذخر فلم يذكروه ولو كانوا كلما خرجوا من حد كلو
الانسانية الى حد البهيمية كانوا كما وصف في محكم كتابه ان هم الا كالانعام بل
هم اضل سبيلا فالحمد لله على ما عرفنا من نفسه والهمنا من شكره وفتح لنا من ابواب
العلم بربوبيته ودلنا عليه من الاخلاص له في توحيد الوهيته وصلى الله على نبيه
محمد المحمود الذي من به علينا دون الامم الماضية والقرون السالفة بقدرته
التي لا يعجز عن شيء وان عظم ولا يفوته شيء لطف او جسم فختم بنا على جميع من مضى
وجعلنا شهداء على من جحد وبرء التام فضل عليه وعلى آله الواريين لكابر وهو
امام الترجمة وقائد الخير ومفتاح البركة صل وسلم عليه كما نصب لامرك نفسه

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۲۲۴

وتعترف فيك للكرى بدنه وكاشفة الدنفاء اليك حاجته وجاريه في رضاك
اسوته وقطع في احياء دينك دمه واقصى الادنين على جحودهم وقربا الاقصين
على استجابتهم لك ووالى فيك الابعدين وعادى فيك الاقربين وادب نفسه في
تبليغ رسالتك واتعبها في الدنفاء الى ملتك وشغلها بالنصح لاهل دعوتك
وهاجر الى بلاد الغربة ومحل النائي عن موطن رحله وموضع رجله ومسقط
راسه ومانس نفسه ارادة منه لاعزاز دينك واستنصارا على اهل الكفر
بك حتى استتب لها ما حاول في اعدائك واستتم له ما بادر في اوليائك فيا ايها
المهيم مستفتحا بعونك ومتقويا على ضعفه بنصرك فغرهم في عقر ديارهم
وهجم عليهم في بحبوحة قرارهم حتى ظهر امرك وعلت كلمتك ولو كره المشركون
تاجد پس برداى خوان صفا در خلان وفادرة خاكسار على نورى بيقدر
ومقدار عرضه ميدارد كه در عهد معدلت محمد پادشاه باعز وجاه اسما
بادكاه شهنشاه جمجاه سليمان جايكاه اسلام واسلاميان پناه آسمان
پايه خورشيد سايه جمشيد سير بوخورشيد ضمير فلك مسير ملك تحرير
كيوان رفعت آسمان ارتفاع قمر طلعت خورشيد شعاع آفتاب يادش
سخاريزش كودوش دريا انتفاع دادكستر معدلت مصدر صفا
قوانين دين وملت پرورد ميلاك الملك مدار الملة فخر الملوك سلاطين مخر
زيبنده هديفت ناج وتخت سعادت بخش طالع وبخت شرعرا پاس او
حصن حصين عرف داس او قرار مكين بخاطر معجر عبرت بدل
كنجينه حكمت بسينه مخزن صفوت بفكرت بحر كوهرزا سكندر دده
غضنفر فرد قدوت قضا امضا جهان داور جهان ارا بكف ابر و بدل
دريا بخلق به زگلستان بخلق ردضه رضوان بدست بردافشان

بطبع بحر کرد ا بجمو عه جامع مفاخرت و اقتخار مجمع جوامع سطوت و اقتدار
مخزن مناقب خواقین اولی الایدی و الابصار معدن مفاخر سلاطین اولی
العبرة و الاعتبار شاه شاهان و الانتبار شهنشاه جهان مطاع عالم و مدا
ابو النصر و نعم کاذ ابو الفتح لیل و نهاذ ابو الظفر المظفر و التوکل و الاقتدا
المؤید المنصور بنصر الله الملک القهار ظل الله المعلی الاعلی محمد شاه قاجار
مد الله ملکه و خلد الله تعالی عزه علا اظله و اجری فی بحار الظفر و الفتح
فلکه جون با به قصر آسمان سایه نصرت و حراست و یاری و پاسداری بیضه
ملت بیضای آل ختمی کمال حضرت محمد صلی الله علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل
التسلیمات بیاری حضرت باری عز و علا از بین اقبال همیون طلعی بذروه کمال
اعتلا عزم رفاع یافته خور شید عنایت و تایید بر اق و برساحت اراده
همت همیون و الا باهتمام در ارتفاع یافتن با به قصر نصرت ملت بیضا با علا
درجه علو و اعتلا پزیرفتن طاق رواق دولت و دواج شریعت غرا و سع و علا
یافته بود ا ناچار از نصب زیده عنایت و تایید یزدانی بنجوای صدق انتمای
الوالد ستراه نسیم عنبر شمیم همت همایون و الای ملک و ملت ارای محل حضرت
کیوان رفعت آسمان منزلت ملک الملک مدار الدوله قوة الدین نصرة
الملة ضیاء الدولة سناء السلطنة قوام الدین نظام الملة بهاء الملک
زین المملکة قاید الفتح مفتاح الظفر خاتم الفخر سنام المفخر افتخار الملوک
مفخر السلاطین ذروة التاج لرؤس الخواقین انکه با سطوت قاهره ملوک جهان
سر سودای صلح کل دارند عدل داد ش عیان و میر غضب دیو بیداد را
بغل دارند کان در با بر داد دستش سر نجلت بزیر جاد ارند افتخار الملک
نظام المملکة بین الملک عضد الدولة قرة عین الخلافة الیمنی نایب

السلطنة

خطی
۱۲۲۴

السلطنة الفاخرة الکبری اعنی بواب سلطانی کلا شهزادة آزاده عباس میرزا
دامت برکات شوکته و دولته و زیدت ثمرات سطوته و صولته بار دیگر
نصرت و طراوت بوستان دلکش نصرت دین مبین داشت از حضرت
نضارت کلستان حفظ و حراست ملت بیضای آل طه و سین همواره در اهتزاز
لوای همت فایون و الای دلکش دلارایش در هوای ولایت و ولاء آل
ختمی کمال حضرت خاتم الانبیاء علیه و علیهم افضل صلوات الله تعالی
و در فضای دلکش نصرت و حمایت ملت بیضا بعنایت بلند پرواز و
از پنجا بخاصه تحفه دعای خیر اخوان وفا و خلان صفا از خواص دوستان
خدا متناز بمزید توفیق و تایید حضرت ذات بکانه بی نیاز یزدانی همواره
سرافراز است پس مبنی برین رای ملک و ملت آرا از رای بیضا ضیای
اشراق تقاضای همیون و الایش اقتضای اقدام با قامه حجت و برهان
محکم البیان بر حقیت دین مبین حضرت پیغمبر آخر الزمان محمد صلی
الله علیه و آله الوارثین لکماله و بکشف حجاب خفا و نقاب اختفاء از
جهره دلکش منتهی المقصد ملت بیضای آل ختمی کمال الحضرت از این ذرة
بی بضاعت مرج بعد مرة عز ظهور یافته و از مصدر عنایت سراسر
منت و الا خطاب بستطاب لکش دلآرا در تقاضای قیام بانجام این مقصد
و مدعا مکرة بعد کرة شرف صدور پزیرفته بود و این ذرع بی بضاعت
در صناعت با وجود عدم استطاعت و قلت قابلیت بموجب لعرنا صعب
مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله
قلبه للایمان بعلت عدم وجدان من یحتمل البیان و عدم حضور
ماده اماده برای حمل این بار گران یعنی مداد حقایق سخن و دقایق بیان

آن وبحجت تعدد از اقامه حجت وبرهان درکشف از مقصد وبیان آن کما
هو حق البیان باوجود تعدد ان من کان یکون من شانه ان یحمل المجمل ویحمل
البرهان بتحمل ادکان مساحه ومماطله واحتمال تحمل وانفعال ای ندانم
تن در داده تبدد تحری می از عدل شرف این دولت کبری ومشرف دولت این
سعادت عظمی از دوی معتد وری بناچاری در ساخته تا انکه نسیم
عنبر شمیم خاصیت لطف خفی از محب عنایت از لی وزیدن گرفته سرانگشت
تدبیر بقدر تاثیر معلی وزیر علیم النظیر آصف منزلت ارسطو فکرت قطب
الملک دحی الملکه فخام الدین نظام الملة محیط العدل مرکز المعدلة
سماء العزة والرفعة شمس الشرافة والسیادة محرز العلم والمعرفة
معدن الحلم والوراثة فرد بلا قران ارسطو بینش فلاطون بحق وهبرو
سوی حق رهنمون سند السیاده سید السادة فاید الخیر مفتاح الکرم
دین پرور شریعت مصدر وارث حسب ونسب از همبر بحق رهبری سوی
حق رهنمونی ذخوی پدر دارد وسوی مادر جمو عمر مناقب مجمع مفاخر
فخر الاجله مفخر الاکابر صاحب علی المراتب بریه مصاحب جسیم المواهب
بقریه محلی مقام قایم مقامی سمی ذبح الله تعالی میرزا عیسی دامت
برکات قدره وشانه وزیدت ثمرات تاره دیاره واعوانه ذکر عقده کشا
کشته موجب للمؤمن بنظر الیه بنور لقه از دوی فور فراست وجه تعهد
زاد دیافته رای عقده کشا بفرستادن فرستادهٔ زمان اشنا خاطب
مستطاب الارائع پیام ولکش آن بیفزادهٔ معلی قرار یافته عقده از کار
فروبسته کشادند فرستادهٔ برای سخن سنجی مادهٔ فرستادند فرستادهٔ
آمد فرستادهٔ برای سخن سنجی مادهٔ فرشته سرشت اد میزادهٔ بدام مرد

درویش زادهٔ بعبرت بود نور چشم یقین بفکرت زین وبدقت متین
جوانی سخن سنج وهم نکته یاب بعقل زنین شیخ درسن شباب بصوع
مقبول بیرت معقول بقناعت مشغول بعزت مشمول باسم باستی
مولانا ملا عبد العزیز لازال کاسمه عزیز بایده الله تعالی لما یحب ویرضا
بعد از حصول اکاهی ثمر زمر عند الله از وجه تعهد دهکاهی تعهد احتمال
بار مقصود زا تحمل نمود در می یزاز ملاحظه اصلا حوال آن نو باوه بوستان فضل
وکمال طاقت تحمل بقدر ضرورت حاجت تعقل نمود باری بعد از حصول سعید
باری بالی تنکسته وخاطری افسرده وسینه بغم وانده در نشسته بامید مدد
حضرت باری عز وعلا واستمداد از باطن نور ولای حضرت ولایت مدار
علیه وعلی آله الوارثین لکماله اکمل سلام الله تعالی از برکت خوشه چینی
خرمن بزدکان دین دامت برکاتهم بمیمن اقبال محلی حضرت شهریاری
زیدت ثمرات اقبالها قدام بدان شایان سعادت وقیام بادای این فریضه از طاعت
نمود از طریقه معروفه مرسومه نزاز کافه اجلا صحاب دین سبین غرا وعامه
وخاصه کابر علمای ملت بیضا دراین باب مبنی بر رعایت حکمتی واجب التعظیم
کاسبانی روی بابداع طریقه وثیقه انیقه مقننه محکمه عقلیه صوفیه دون
استناد بغیر وه طریقه حسبه اعتبار دانرا نجاز ومجزه کاهو المعروف والمورث
من هولا الاجله آورده در کشف نقات خفا ورفع حجاب بحار اختفا از چهره
دلکش افتاب عالم ارای این مرتضای معلی ودر دفع حجب قویه منکران
دین قویم غرا ودفع هجج وهیه مخالفان ملت بیضا اختیار ابداع واختراع
مسلک وطریق جسیم التوثیق عقلی بحت راجح ورود در کار دانسته اولا
بتمهید مبادی ومبانی برای تمادن بنیان بیان وتبیان این مقاصد

ومعانی واحکام واتقان آنها پرداخته پس از تحمید مبادی بترتیب و ترکیب
مبانی بمزید تایید یزدانی و حسن توفیق ربانی هیکل خورشید شکل
حجت برهان و بیان و تبیان را در نهایت احکام و اتقان محکم و مستحکم
ساخته زنگ وغبار شکوک و شبهات ظلمت مثار مخالفان کفر دثار را از
آیینه دلهای طلاب حقیقت و اصحاب بصیرت و اعتبار و ارباب بصیرت و استبصار
پرداخته برای خاطری محل سنوح شک و شبهتی در سوخ دین سراسر متین
ریب و ریبه باقی نگذاشته بایضاح افتضاح حال اقوال بطلان سکال مخالفان
ومنافقان نیز لئال عقده از دلهای عبی ماوای مؤالفان و موافقان
رضوان مآب برداشته بایراد الزام و اسکات خصم جحود عنود لجاجت رسم
را باحکام و استحکام تمام بر باد داشته بمزید درج نمودن فواید فوائد بسیار
در خلال مباحث مزبوره و ابراز لطایف غرائب اسرار و کشف از نقاب خفا عروس
رموز عوایدرا بکار
در ضمن اعجاز مرموزه در اخر کار بخدمت با تمام طریقه مورونه از کار بر
اصحاب دهر ان راه هدی در این باب باهتمام تمام بر بسته باطال اعتقاد
کفر و ضلالت بنیاد خصم لجاجت رسم عداوت و عناد نهاد دیشت نفاقت
هر عقیدهٔ کاسدهٔ فاسده اش را کرنفیض مدعا مناقض مناف افاده نواتر
اعجاز و معجزه و در بنجا مانع از تاثیر خبر متواتر در ماده خصم قائل بنقیض دعوت
شکسته راه طفره و از هر حجت بقاعده و قانون مناظره بجز اعتراف عجز و غا و
التزام حقیت دعوا بر او بسته در بنصورت جز اینکه با عتراف بعناد با حق
و اقرار باستکبار از آن از روی عمد و دانستن بدون سهو و خطا لجاجت نه
بکفر تمرد پناه برده فا از تحمل باکران اعتراف و اقرار لسانی بحقیت حق جسته
باشد مفری و مخلصی برای خصم بدرسم متصور نیست و هو کاتری در اعلای

کلمة الله

کلمة الله العلیا و ابطال و ازهاق کلمه باطل سفلی کافیست و در ایضاح افتضاح
حال مخالفان ملت بیضا وافیست و لکن بموجب آنچه اشارت یافت چون
مطلب بغایت صعب و مستصعب بذبان وقت نیز بکوشها ابیار غریب و
مستغرب تا کز طلاب و اغلب اصحاب بعلت اعتیاد بظواهر علوم حقه از
شهود حقایق و لطایف دقایق علوم حقیقیه در حجاب و از مرکحله ربط
را بطرز نوبان آشنایان بیگانه نیخاید و هم از شهود آفتاب فهم در پس پرده حجاب
نیاشند در بنصورت از بشارا تیکه در این رساله و جزوه مرسومه علی
رسم العجاله و العجاله صورت تصویر و تقریر پذیرفته است محجوب و از ساحت
اشنائی دور و محجور و ممنوع از دار الحق مطلوب نباشد تا از انجا که سر
انگشت حکمت بالغه و عنایت شامله خود کرده کشاست هر کسی در خور
استطاعت خویش با وجود بیگانه بودنش از سر این حقایق چون بظواهر
احوال اشیا آشناست همه یابد از خوشه چینی خرمن این کتاب خواهد بود
و با انکار از کوی اشنائی است انشاء الله تعالی خواهد گفت و نخواهد شنود
چه انکس کز کوی آشنائی است داند که متاع ما کجائیست و از
برکات فاران آشنایان کرم انکار فروبسته بیگانگان نیز بفضل خدا نخواهد
گشود و این رساله بمناسبت صورت یا معنی سنی باسم سلم الاسلام ملقب
بلقب برهان العلماء شد تکملة خلاصه مقال در بنمقام صعب لا مجال
مستصعب الخیال آنست که بعد از تمهید مبادی عقلیه متقنه و مبانی حکمیه
محکمه اولا بابطال ملل و مذاهب مخالفان دین مبین غرا و ملت بیضا پرداخته
ثانیا احقانی حق دین مبین غرا و کشف از حقیت ملت بیضا را محکم
البیان مستحکم البنیان ساخته زنگ وغبار شکوک و شبهات از من جمیع الوجوه

اندوخت دل کلبه احزان ما تمام شد

نور محمد

وتعرضات واعتراضات من جميع الجهات ازانيه بيان مطالب تبيان مدعا
پرداخته پس از حصول فراغت از مراتب مزبوره بروجه ضرورت وكفاية
از مصاحبت ودر تزدد وجوع تحرير دينا چه بخاطر فاتر رسيده كه درخاتمه ديباچه
من باب التمهيد بمزيد تاكيد وتوضيح وازدياد تشييد وتنقيح پرداخته درة
وهيراينجمله براد فهمي موردي سخن ساخته برراى اخوان صفا تتميما للاشاره و
تكميلا للاداره اكالا للكلام بمذاق الجمهور انما ما للاظهار والظهور عرضه
نمايد كه اگر بوهمي درآيد كه احقاق حق در مقام اگرچه بروجه عموم وكليت نه
بروجه خصوصيت وخصوصيت كه مطلوب بالحقيقه است صورت اتمام وانجا
پذيرفت وليكن مبعوث باين دين مبين غرا وملت بيضا از جانب حضرت
حق عزوعلا ذات مقدس بركزيده حضرت آله حضرت محمد بن عبد الله
است يا ديگرى غير آنجناب هنوز اين معنى ظاهر وواضح روشن نشده محل
اشتباه است پس بفهم دريابد ايضا صاحب بصيرت وطالب حقيقت كه حقيقت حال
اين است وبيرون اين نيست كه از آنچه كه نشته ودر مباحث رسالة صورت
عرظهور پذيرفته است چنانچه كاهى اكاوى حاصل شده باشد جاى
تامل واشتباهى باقى نمانده است وليكن در دفع وهمت است بخود ديده و
سرود سينه براد فهمي بمذاق جمهور وسياق مشهور بدستور ديمان
بازى مملاتى دركار مضرور اگرچه طريقه وشيقه انيقه موشكافى مسلك
فقراء ومساكين را قانون ودستور است كه قضيه برخى چون برقاذ ضراط
ممدود ومرمتن جمجمه ناممدود درنكذند اشارت برتبه فقر وسكت
از آن مرغوب منظور است وليكن از انجا كه هر مرغوبازى بر ديمان بازى برتوجه
اولى دارد ودر امن ظهور حقيت دين وملت حقى بموجب تبر قصواى بسا طت

واحاطت وانبساط بسط محيط خاتميت ودرغايت اتساع وانكشيف ضيق
وتنكى مرتفع بندوة قصواى دراتساع بغايت ارتفاع است ودراحقاق اين
حق معلى وكشف حجاب خفا واختفا از حقيت اين ملت بيضا درخور هم مدى
ماده جواب اذهر كونه شك وشبهه وريب ودريه از فضل خدا اماده و
تمهيا ودفع هر كونه توهمى ووهمى البته كه از ميمن باطن نور ولايت مبدء ومفيد
است ايضا صاحب بصيرت چون حقيت اين حق مقدس معلى بروجه كليت مد
نظر عبرت منظرت از ماضى بحول الله تعالى از پردهٔ غيب بعرصهٔ ظهور آمد
اكنون هزاران منت حضرت بيمنت بچون غراسمه را كه از ساحت دورى
دور گشته هنگام كشف تمام نزديك شده محل تمام تجلى فاران بعد
از سا عير وطور آمد مژده عاشقان بشارت كه تماند اين جدائى
برسد زمان عشرت بكند خدا خدائى پس بدان اى طالب حقيقت كه
بضرورت از عقل واتفاق خصم بامادر نقل صاحب دعوت بسوى اين دين
وملت حتمى وثبت ناسخ كل اديان وملل حقه سلف منحصر بآن حضرت
وآل اخص كل انحضرت بروجه خلافت از انحضرت است واين معنى بدانجلا
وظهور بوا نكشاف وحضور كالشمس فى رابعة النهار آيان وپيدا بر حد ضرورة
وبداهت است ومنكر اين محض وشك وتشكيك كنندهٔ درين دعوى
منكر بديهى وشك وشبهه اش درين معنى از فرط سفاهت وغايت
غباوت وابلهى است اقوى حجت ودليلى است برنزول آن من السماء و
هبوطه بالوحى من عند الله تبارك وتعالى وحقيت هر دين وايمنى
سيما حقيت دين مبين ختمى منزلت كه بموجب براهين باهره گذشته
اصل واساس الزم جوامع قضايا وكمالات جملة اديان وشرايع سالفه حقه

منزله من السّماء و مجموعه مرجع جامع مکمّلات و متمّمات تمامی ملل و مذاهب
سابقه از طبقات نبیات پس آیه وجود ضرورت و بداهت اختصاص صاحب
دعوت بر وجه مزبور و ثابت بودن ختمیت و ناسخ بودن این دین و ملّت
مر کلّ ادیان ملل سابقه را باعتبار تمامیت رتبه قصوای خاتمیت و بودن
حقیت آن بر بدیهه حقیت خاتمیت و تمامیت و کاملیت بر وجه مذکور
دلیل تمام و برهان قاطع بر نزول آن در نزد حضرت حق عزّ و علا بر وجه
اشرف و اعلی احتمال مبعوث بودن دیگری غیر آن حضرت بدین دین و
ملّت و بر دعوت دیگری آن بین البطلان عین لغزش و خطا است چه
بر نظام است که حکمت بالغه ربّانی و عنایت ربّانی از اظهار صاحب دعوت
حقی بر حق و استیلا یافتن او و در دور ختمیه بتدریج از نزد بعثت الی
قیام الساعة بموجب براهین باهره محکمه متقنه تقریر و تحریر یافته در رساله
رساله ناچار و ظهور و استیلا و رونق و رواج دعوت او در دین دوره
ختمیه بموجب براهین باهره و حجج قاهره مزبوره نظام اعلی با ملل و انظار
کلیه امور عالم اکبر را مدار است بدون وجود و ظهور او اصلا دیگری
یا فتوای بر خدا بغضب منصب ختمی بر وجه حق قیام نمودن و دین قویم
ختمی را بر وجه حق و صواب واقف شدن و رونق و رواج دادن با وجود
فقدان شرایط و وجدان موانع در ماده مفقود و مدّعی رتبه ختمی بدون
شایستگی بین الاسخاله و توهم این معنی محض سفسطه است و فوا
کرفتن آنحضرت مر دین مبین ختمی مرتبت را بر وجه حق و صواب و
بر نهج استقامت و حق حقیت بدون نزول وحی بر او از نزد خدا و
بدون مغطوط بودن بر رتبه اقصی در جمیع از عصمت و اصطفی و بر

فطرت

فطرت استکفای ختمیه انتباه و استعنای جمیع طرق کلی از تعلم بشری
علی ما اشتهر و برهنا از کجا و از چه جا صورت امکان تواند پذیرفت و استنام
توهم فوا کرفتن از مبعوث بر وجه حق و صوابی که موجود مطلقا انکرده
صورت ظهور اصلا نه پذیرفته است و بر فرض وجود ختمیه منزلت فایض
الجود چنین مبعوث بالذات مقصودی که ضرورة العدم و انتفاء
الاثنفاست چگونه با علم اطلاع صاحب رتبه ختمی چنینی و احاطه او
بنواطن اشیاء و سرایر ضمایر و اسرار دلها و ایجای حضرت حق عزّ و علا
مر او را با علام احوال ما کان و ما سیکون کلها تعلیم دین مبین ختمی بر
وجه حق حق مصوابه مطلق نواند نمود مفتری بر خدا را بدعوی نبوت
و بعثت بر طریقه هدی که قیام نماید بدعوت خلق با یمان آوردن
بنبوت و ختمیت خویشتن و اقدام نماید بتصرف در امور بندکان خدا
بدعوی خلافت از حق در ولایت مطلق با فقدان شرایط خلافت
در دین ولایت از علیا درجه عصمت و استکفا و اقصی مرتبه ربانیت
و آله تخلق با خلاق حضرت خلاق تبارک و تعالی و اندکاک انانیت
بشریت و خروج از ظلمات نقایص امکانی بوصول بعالم انوار ربانی
و محو کلمت دعویت کلیة ما سوا و صحو در آفتاب نور خدا و تولی بولایة
اللهی و احاطه بحقایق اشیا کما هو و بر تقدیر تسلیم صدور تعلیم از انجناب
تحمل یا درکردن تعلم عجایب علوم در هیچ فن و غرایب آداب و سنن کتب و
علن در نزد او استحقاق رتبه علیای ختمی و احتمال اعیای غوامض
و مشکلات این رتبه از خلافت کبرا بدون شرایط طاقت و روابط
استطاعت با وجود احتمال با ذات اشتمال بهو و خطا و استغراق در کرداب

خطی ۳۲۴

ظلمات تعلقات هوا از این جانب متصور و میتراز نجاست و فراکر تفتش
دین مبین حتی ناسخ و مبطل کل ادیان را از دیکران کرصاحب ادیان و ملل
سالفه چه حقه چه باطله از اهل کتاب چون یهود و نصاری و یا غیر
اهل کتاب از طوایف بت پرستان و مشرکان و از قبایل کفرهٔ دهری مسلکان
بموجب ماجرای ما مضی ضرور دی لبطلان و لاستحاله بطریق اولی است
چه اهل حق از ایشان کراصحاب بصیرت و استبصار و ارباب عبرت و اعتبار
و طلاب حق و حقیقت و پیروان راه هدی بدون فیابیراز عناد و استکبار
بودند و بشرف ایمان و تصدیق و اذعان به نبوت آن حضرت فایز و بتعلم
آداب و سنن در همه باب از آن جناب در عمل کردن بموجب آنچه ثمایل
قدسیه و فضایل انسیه را جایز و از انکار و مکابره و مجادله و منازعهٔ
آنجناب ختمی مآب بغایت محترز بودند در نیصورت احتیاج آنحضرت
بتعلم از ایشان مستلزم دور محالات و اما اهل کفر و عصیان و ضلالت
و سرکشی از احتمال انقیاد و اطاعت بر ظاهر است کراز دین ختمی پیغمبر
جواز تعلیم و تعلم آن عزی و بوزی کفتکو و باهتمام تمام همت بتخریب بنیان
بنای دین و ملت اسلام کاشته بمجادله و معارضه و محاربه با صاحب دعوت
بدین و ملت ختمی منزلت بپیوسته اوقات مصروف داشته با بطال و اظهار
بطلان آن و احقاق و اثبات حقیت دین و ملت اسلاف و آبای ضلالت
پیرای خود ایشان کرهمت بمیان در امجان بر بسته شب و روز بکین اطفای
نور حق نشسته بودند در نیصورت تعلم دین منکر مجرم نزد ایشان از
ایشان چکونه میسر و متصور است و انکهی کراز بن آئین و کیش و ملت متین
دزین هر ایشان بمجرد اطلاع و آکاهی از آن و از کیش و آئین آن در نزد

ایشان

میانهٔ ملکی جوان جوانی مزدوج است و در آن ملکیت و بهیمیت مع بحرین
بحر ملکیت و بر حیوانیت است فطرت ملکی را مقتضا حکمت و معرفت و تتمیم
بدیع و تمجید تسبیح و تقدیس و تنزیه حضرت صمدانیت و تقرب بحضرت
احدیت است و فطرت بهیمی را تقاضا مقتضای شهوت و اقتضای
افراط در مستلذات بهیمیت و انهماک در لذات نعمات عالم طبیعت و استغراق
در لجهٔ تلذذات جسمانیت و استهلاک در ظلمات مشتهیات حیوانیت
و مخلفات ظلمانیت سمات هیولانیت است نکته در مجمع انسانی فطرت
ملکی بر اطاعت عقل مفطور و پیروی رهبر عقل او را دستور و بعالم نور
نزدیک از ساحت ظلمت دور و فطرت بهیمی بر اطاعت جهل مجبول و پیروی
جهل مغرور و خدمت جهل را بفطرت مزدوج است از نجاست که در معرکه
فطرت آدمی هنکامه مجادله و مجاهده در میانهٔ عقل و جهل برپاست و تا
دنیاست و بنای وجود آدمی برپاست این هنکامه برجاست داستان عداوت
ابلیس با بنی آدم و اساس تدابیر و تلبیس جنود ابلیس در فریب دادن حضرت
آدم و تمهید مقدمات مبسوط آدم از ملکوت بایین عالم و هبوط بساط
نزول وحی و بعثت انبیا و خلافت اوصیا و اولیا بلاد دنیا و ضرورت و لزوم
جهاد و دفاع اولیای حق با اهل عناد و انکار و استکبار در این صورت اجر فضایلهٔ
از نجا برخواست پر ظاهر است که خصوص این مجادله و مخاصمه بقدرت و اختیار
منوط و این کونه از مجاهده و معارضه بشعور و استشعار و اشعار و اختیار
مربوطاست و از تفکر و تدبر ناچار صدور نیز از مصدر قدرت و اختیار است
از نجاست که لو حر رفیعه وحی را بنقش ملکی لا اکراه فی الدین راست آید
معسکر برزخ انسانی فطرت ملکی بحر بحور ذات خود و بواطن مختلف الدرجات

وتتمیم

برزخ بعالم انسانیت

و وسایط شفاوة الفضائل بحدود جنانکه شاوت رفت یا غالبا است بر قصر
دنایات منزلت بحیوی بدین معنی که دد بدو فطرت بمرتبه همت و تنزه از انجذاب
بغایر طبیعت و قدرت و ارادت ایشان بمقتضای مقتضای بحبوبت و بتنزه از آلایش
خلقات عبارت بنیات جهالت بنبار هیولائیت بحیول و بمضاحبت ساکنان
ملأ اعلی نایل بدرجه رفیعه منحصر فضائل بحضرت روح القدس فایز و بمرتبه علیا
مرتبت استقامت غرایب انس و بجایت بنوازش عبادی فاسدا صل و نفس نمازواز
منصب ریاست و حکومت و رضا و تعرض دد ملکت دنیا و همت و الا و تمکین و عزت
و در اصلاح احوال و مآل و تهیه اسباب استکمال و تحلیه بحلیه راقیه و در معرکه
جدال و قتال و در هدایت ملی براه هدایت و رشاشات جزایر ضلالت و غوی
مرتبه تعلم انکه برایش سلسله بیاض تابش و در قوب قوابت و صفا از بین صباح
عقل کلی و بنوح قدسی منشا و منشاکل است مناوی دلش خمع و الاذ جذ فیوض عقل
فعال و تردد روح القدس فیاض دایل و محفوف است بعقل فعال و روح مقدس
قیاض از عقل است و با بعد فطرت و دد بدو جبلت مغلوب فوارت بحبوبت بحرص
و هوا و لذات دنیا و اغراب بطاعت نفس امارة بقضا و اطاعت اقتضای بحبوبت و
تقاضای شیطنت و نکرا میل دد بکیفیت احوال خالد و صفیف حال عاقبت و مآل
جاهل و از غایت خلقت و نهایت بدو دعی هذا و شهوت غافل و از دد و دوا
مستدلات بحجب و لذات دو صلفات هیولانیه و خسران و زیان سودای عاقبت
دنیا ذاهل و از نهایت خلقت و نهایت بدو دعی هذا و شهوت غافل و از دد و دکر
خود بحدود بمنا بعت هوا شایق بجاه و عزت و شریف شوکت دنیا و از حمایت دین
و این سراجه فنا و انقراض جاز بدوی شیطنت دنکا بصدور وجود است اشاره
بزخ وجود انسانی دد رسیدن بقرب حضرت معبود و عروج و صعود بدد

معبود

مقصود دد قرب بردن براه هدی و استخلاص از دد طمه هلاکت شهوت هوی و
حب بدو و فطرت در طریقه استکمال و مجاهده و مجاهده با جهاد وجود ضلالت
شجره هلاکت مال با حایز شرایط استکمال و فایز بدد جد رفیعه استقامت با جنب
جبلت از جهت ضعف فطرت ملکیت بحیول و جهالت دو اهد ای براه هدی
محتاج بوجود اصحاب درجه علیای استکمال از انبیا و اولیا است و نواب خاصه با عامه
ابنای ازمنه از سایر طبقات عالم دد خلافت علما و در هبران راه هدی اند است از بین نوع
بپردی ایشان دد زند خبیث فوز نبوت و ولایت بمنصب خلافت اکرچه شرف ابد
و لیکن هر این طبقات عالیه درجات و غرایبشان از فرق عوام بوجود صاحب
رتبه استکمال دد دنیا کر مقتضای درجه استکمال است محتاج و از استاره از نور
وجود عالم افروز آن عصمت مرتبت استکمال استار اکرچه چون افتاب دد پس
حجاب بحصار باشد لابد و لا عالم بحد [illegible] چون خاتمه والا مرتبه درجه استکمال
از درجه بحبوبه عالم از دده تا دده و از دده تا دده بر تر و در ساده غایه مرتبه بحضرت
خاتم صلی الله علیه و آله خاتم استکمال ابدا خواهد بود خلو جهان از وجود ناقص
کامل و تبارک و تعالی بر ایراست معنی خاتمه با فاتحه کلمه و ابتر درجه علیا چون
مقام نامه از وجود حضرت خاتم [illegible] از جهت است از شایبه تعدد تکثر بری و
بریت و این رتبه و الا مخاصه نبی و ولی خفی است و فی حد ذاته نبی خروج کما روح الله
دقیق لا اسمی فیه ملک مفرق و لا نبی و رسل اشارت بدو این معنی است لبی
غرض و غایت با ذات ایجاد عالم امکان نفس انسان فساد نهادن بیاده و موجود انسانی
و مقصود از وجود انسانی استلاح نتیجه وجود اصحاب درجه استکمال و از وجود
اصحاب استکمال غایت بالحقیقه ظهور وجود باهر النور حضرت ختمی بنوت بحضرت
ختم مرتبه آن حضرت است بلسان وقت مقصود از وجود عالم امکانی وجود انسانی

دد وجود انسانی

انسان ربانی و از وجود انسان ربانی ربّ انسانی است که غیر از منزلت علیا و مرتبت والای ملکی دل آرای حضرت خمیت است و غایت از ظهور نور ختمی و استکمالات و مجاهدات ختمی بود سن خاتمیت بقا تحمید و کشف نهایت میدانیت است که غایت قصوای ایجاد و مقصود بالحقیقه است [illegible] اگر صاحب رتبهٔ نبوت و ولایت حسب جبلت فطری و فطرت جبلی خود بجذوهٔ بر مرتبهٔ عصمت و استکمال مجبول و باستقای از تعلم بشری و بی نیازی از امور کاری و امور مفطور نباشد دور و یا تسلسل لازم آید فساد در قوام و نظام عالم ایجاد چنانکه استدراک نرفته نخواهد بود و امر اغاز با انجام بنجامه و خاتمه بفاتحه پیوندد و ایجاد و صنع ملائم ظاهر و پیدا و بطلان لازم آید و این و فساد است [illegible] و تبعهٔ عصمت و استکمال بدو وجه آید یا بکشف حقایق صافی که بالهام ربّی است حضرت بزرگ یا بکشف حقایق مدوجه منیر آید یا با تصور و جه کشف که بکشف روحی میسر آید تحقق یابد و تردید در بینها برسم منع خلو لازم آید چه در مادهٔ قاردهٔ جمع و اشاید و وجه اول و ثانی مبنی بر اتصال بروح القدس است که حامل وحی الهی است و واسطه از مقام او به عرش الهی و ذکر کن از کان چهار کانه عالم کل است و کشف روحی و وجه سیم عبارت از کشف حقیقه الحقایق و روح الارواح روح اعظم عقل کل روح عالم کل کلمه عالم اسما و کتاب است از جمیع ذرات ماسوا و جمیع ذرات کتابها بجمیع ذرات حقیقه الحقایق و اکتناه او بکنه حقایق و دقایق آن شیء و متحقق شدن بتحقق روح الارواح که مجمع جوامع حقایق و دقایق کل شیء بنحو با ترفع و بوجه اعلی و سنی بمقام علاست و ابتر تبه از کشف بود و جه جمیع و اکتناه عاصر شریفه حضرت ختمی نبوی و آل ختمی کالآن حضرت است و سایر طبقات خلیفا و اولیا از اصحاب استکمال بدو جه از کانی از کشف و فنا نیل آن حسب تفاوت مقامات و اختلاف مسالک احوالات

آن شأن حضرت روح القدس اختصاص دارند و تفاوت مقامات انبیا و اولیا در مراتب استکمال حسب تفاوتی است که در مراتب اخلاص و کمال اخلاص دارند و از اینجا خاصه عام دلکشای حضرت ختمی مقام و از اغاز و انجام صاحب این مرتبت علیا خاتم کبرا علیه سلام الله الملک العلام کریمه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء کاشف و گویا که مشکوة بوجهی از جسم کلی ختمی و مصباح آن عقل کل و زجاجه ربانی کل و شجره زیتونه نه از ماده کلیه لا شرقیه و لا غربیه از شئون کلیه یکاد زیتها یضیء از نشأة دانی و استعداد نورانیت بلیاقت نفسانیه و ذاتی کاد قوت و شدت صفا و نورانیت ماده عقلانیه و قوهٔ عقل هیولانیه و لو لم تمسسه نار بحجب ظلمانی اتصال بعقل فعال و استنارهٔ از عالم انوار و نور علی نور بود و از حال پیوستن خاتمیت سر و صلوات ختمی بقا خواهد ایجاد عالم کل و وجوهی از ابطن مصباح عقل کل بنفس کامله و مشکوة طبع ختمی و اصف و حکایت است [illegible] چون اسم جلاله که الله است اسم اعظم خدا و امام الائمه مجمع جمیع صفات علیا و همه اسمای حسنی و مرجع تمامی اسماست مثل و مظهر او بترکه و وجود حضرت ختمی است مجمع جمیع مظاهر اسمای حسنی و مرجع تمامی آنها بوسیر اشرف و نزهه اعلی میباشد و امام الائمه در ولایت و نبی الانبیا در نبوت و سید المرسلین در رسالت حقیقه الحقایق مجمع الحقایق مرجع الوقایق در عبودیت تمام مقامات و کمالات و منبع استعدادات در ربانیت و متحقق باخلاق حضرت رب العزة بر وجه اتم و اوفی میباشد چه حضرت ذات یکانه بهمه انواع و علائق بسیط است و بسیط در کمال وجود محیط است مثل و مظهر محیط بسیط نیز هر ظاهر

واسمای حسنی وصفات علیا را دو مظهریت محیط هر ربانیت بنیات صفات
علیا واسمای حسنی مظهریت بسیط هر بسیطی چه در حقیقت چه در مظهریت بی
شریک وانباز و در بی شریکی و بی انبازی مظهر ذات یکتا و ربانیت بی نیاز است از
ایجاب کما مر الایات و بینا البینات و مجموعه کمالات تامات و جمل الجمل بالغات
و برهان الی البراهین الباهرات بموازی اوتیت جوامع الکلم از صفات خاصه مقصوده
عنصر حضرت ختمی است و شریعت مقدسه حقه جمع جوامع شرایع سابقه و
مرجع هدایتها بالحقیقه بدون شایبه امتیاز مصالح و مرهمکات و منهیات
شرایع و ملل حقه سالفه بوجه الطف و بخواص شرف خاوری و مختص است بنا را
منظور از این اشارت بشاریت وجود فایض الجود حضرت ختمی مرتبت بجهت اعلاء
واتمام چون مجمع حدوث و قدم و مرجع قضا و قدر و قلم محیط و مرکز عالم است
بر همه ظاهر مجمع باطن و ظاهر اقتضی ذلک و بحسب اعلاء ذکره انبیا و اولیای سالف نوعی
بحسب اتمام بر ایشان بلکه بر جمله عالمیان مقدم است بحسب آغاز فرد غایب الغیب
و بحسب اتمام ادم ابوالبشر و بدو جه در حقیقت حضرت آدم مظهر بود خاتم حقیقت
آدم و مظهر نور قدم است از بهر آنکه تمثیل که وجود عالم الوجود حضرت ختمی مرتبت
فقام رکوبیت نظام کره اراست بنیض قدس ذات قدیس و وحی واسمه
و غیر ذلک من الاوصاف والاسماء الی ما شاء الله مزینا الیه الوصول و باقی است و در برزخ
بین الوجوب والامکان که عالم جبروت است عقل کل او روح الارواح روح اعظم
اعظم و اعلا است و در برزخ بین الجبروت والملکوت نفس کل ملکوت کل کرسی
و روح کرسی در کل بخلافت حق متصرف در امر خود و قلم نزلش از عقل کل نزلت
فرو قمر انور بیضی است در عالم شهادت و ناسوت طبع کل جسم کل عرش
اعظم خداست [illegible] از بهجاست که در نزلت حضرت ختمی چه بنویسم چرا آنچه از

کلیه عالم امکانی بر وجه اجمالی در نزلت آفتاب عالم آراست و بر وجه تفصیلی در نزلت
خضر نبوت از خضیه آلیه در نزلت شمس الضحی ابدالدهر تجلی در نزلت بضعه بیضا از فرق
فراست در نزلت اولی الغرم از انبیا از انوار خضیه در نزلت حبیب الله شاهد از شمس
الضحی است و در نزلت سایر طبقات انبیا و اولیای خدا از انها علیهم سلام الله
تعالی در نزلت قطعات اراضی مختلفه از بضعه بیضا است و در نزلت اتباع و اشیاع
انبیا و اولیا از سالفه و خالف علی اختلاف الدرجات از ایشان علیهم صلوات الله
الملک المنان در نزلت قطعات اراضی مختلفه از خورشید جهان آراست و ستر
کون نور کل واحد منهم علیهم السلام خاصة منزلة من الله تعالی از این اشارت جسیم البناء
آبان و بدات استماع اشارات و بشارات کذشته بر این بیت که مقصود
از وجود فایض الجود نبی و ولی صاحب رتبه علیا استکفا فهو بمجرد هدایت
و ارشاد غیر مستکفیان نیاز مندان از عباد و تعلیم طریق صواب و مصالح در
انتظام معاش و معاد و اموختن کیفیت سلوک راه هدی و بر انکه چون ایشان را
بر سر پرسند دهبران راه سلامت و سداد است چنانکه خاطر شبطنت و نکرا ما
طائفه از ملاحده صوفیه شیطنت و نکرا اندیشه ضلالت و غوایت پندارد
این مخ پیشنهاد و سد راه صلاح و سداد است و در شد و ارشادات
از اغاکه و وجود مستکفی از اقسام موجود فاقد الفطرة و عاری کالا بالقوة
است هدایت و ارشاد عباد از انبیا و اولیا مقصود بالعرض و مجاهدات در
عبادات و استکمالات و سر و سائل بخود ایشان در راه هدی غرض بالذات
و مقصود موجود بحق بالحقیقه است و انکی عبادات و مجاهدات استکمالات
و استعدادات خضیه چنانکه اشارت رفت غایت بالذات از بسط بساط
ایجاد و مقصود بالحقیقه از ایجاد کلیه عالم امکان بنیاد است استکمال

اعدادی مناط صحت و امکان وجوازوجود شیئ است در ماده نه سبب وجوب
و منشأ فعلیت و مناط ایجاب و افاضه چه جواز و امکان لازم ندارد فعلیت و
فیضان را از اینجاست که اظهار معجزات حسبه و مصدوره و تعلیم و ارشاد موجب
قبول ایمان و ملازم اعتقاد و منشاء فعلیت پیروی و هدایت و سداد و سلامت
نفس نیست چه بر ظاهر است که رهنمائی لازم ندارد پیروی را و رهبری موجب
نمیباشد پیروی را از اراده طریق لازم نیاید ایصال و وصول بمطلوب منوط
باختیار راه هدی بقصد استکمال و اراده اتصال و لطفی که از فضل خدا لازم
است بین نیست مگر رفع موانع و تهیئ اسباب بلکه در حیطه قدرت و اختیار
عباد نباشد زیاده تهیئ اسباب و رفع موانع اختیار طریق صواب در ذی الرقبه
و استطاعت بر روی عباد مگشاید مراد از ایجاب افاضه صورت است بر فوق
قابلیت و اعطای وجود است بعد از حصول جواز و صحت و منوط بودن افاضه
و ایجاب بجواز و صحت در ماده ایست که معلول مرکب باشد از ماده و صورت
[illegible] اعنای معجزات و کرامات و خوارق عادات نه مجرد اراده انبیا
و اولیا منوط و مربوط بر تبه ولایت و ربانیت و تحقق ایشان باخلاق حضرت
رب العزة عز اسمه است و ظهور هدایت و ارشاد مجاهده و جهاد و امثال
اینها که از مقولهٔ اعدادست مستند بر تبه رسالت بموجب بشریت بنا بر
حضرت یحیون بمنت یکانه بیهمتاست [illegible] شرایط تصرف بر وجه اعداد
چهارست و تصرف از این چهار ناچار است ایجاد صاحب تبه استکمال و اتم
علم او بره هدی و اظهار معجزه و افاضه بینه بر صدق دعوا و تمکین عباد از
دعوت و تصرف صاحب استکمال امور ایشان بحسب بنا و نفس است و شرایط
تصرف بر وجه ایجاب افاضه و ایجاد علی وجه الاختصاص قبول تصرف از روی

بوجهی استکمالات منیاع و ابتیاع در جملهٔ استکمال انبیا و اولیا از تصرف و تقربات
استکمالات نیافت چه گفتیم استکمالات عامهٔ انبیاء و اولیا از نهایت استکمال
در مقام تقرب و مرایای خلت و ولایت سمات حضرت ختمی کمال صدانیت شاهد است
محمد رسالتها از شاهراههای کمال شئون ظاهر و آیات است بر این قضیه از بعثت و رسالت
تصرف در عباد بر سم هدایت و ارشاد و برانگیختن ایشان با یاد بینات بر قدر
صلاح و سداد و افاضه حجج با اتمام حجت از جانب معبود و دعوت عباد است و این
معنی نیز موجب چنان فکر نشأت یافت باستکمال انبیا و اولیا آیا چرا استکمال انبیا
و اولیا علی الاطلاق و استکمال ختمی کمال تام و شامل است [illegible] او طالب
حقیقت بدان برسم حضور و در تحت تصرف انبیا و اولیا بموجب وصف ولایت و مقتضی
رسالت در عباد برود کانست تصرف اعدادی و تهیئی ایجابی بتصرف اعدادی
بموجب صفت رسالت و تصرف ایجابی بموجب وصف ولایت است بعبارة
اخری تصرف اعدادی منوط بپذیرائی و تصرف ایجابی مربوط بربانیت است
نبی و ولی هر دو می بشریت هدایت و ارشاد و تعلیم راه سلامت و سداد و نمایند
و بربانیت افاضه و ایجاب افاده و ایجاد میفرماید هدایت و ارشاد و تعلیم راه سلامت
و سداد بحضور و مخاطبه و مکالمه و مشافهه ما از امر مشافهه محتاج و از
تعلیم و تعلم بشری و مخاطبه و مکالمه با کتابه بحسی خرق این معنی بدیهی و لاعلاج
است اما افاضه و ایجاد افاده و ایجاد بحضور حسی غیر منوط بلکه بوجود حقیقی و
موجد مربوط است چه ما در عالم جسم و جسمانی و از بوجود محسوس طبیعی افاضه و
ایجاد نیابد و جسم و جسمانی و موجود محسوس طبیعی در علیت چه اعداد افاده
مراد از اعداد رفع موانع است از ماده که قبول ضدیت در فیاض وجود تواند کرد
باشد و از مرتبه استناع و ابا از قبول تغیر جواز و امکان آمده باشد پس علت

اعدادی

اخلاص و تحمل اختیار راه هدی از روی صدق و صفا و اختیار بر روی در هیچ
راه هدی برای قرب خداست اشاره مرجع همه انبیاء و اولیاء و مجمع تمام کمالات
آنها ذات حضرت خاتم رسل صلی الله علیه و آله صدر اعظم است پس همه ولایتهای انبیاء
و مخصوصات ولایت خاتم ایشان در حقیقت مظاهر و مرایای ولایات و تصرفات
خاتم رسل صلی الله علیه و آله است و از اینجا سر بودن حضرت ولی الاولیا علی مرتضی در ولایت
مطلقه خاتم الاولیا ظاهر و نور ولایت آنجناب بر همه انوار ولایات و بنوات بحر
ولایت ختم در بنوت ختم ظاهر است تدبر در کلام نبوی صلی الله علیه و آله علی باهر بود در سر اعجاب
جهرا از اینجا هویداست و در اینجا دقیقه و اسرار این نکته در دیده بصیرت نور
و ضیا و اصحاب تجربت را غایت مسرت افزاست و نزد فحول طریقت بر وجه
عباد که عبادت را نمیکنند تصرف از جانب عباد است تصرف بر وجه امداد ربانی
مولدی بفتنه و فساد و وجه امداد با صلاح و باعث فتح ابواب انفاس
پس اعمال و اقوال و احتجاب و اختفای صاحب ریاست و نامور ریاضی واجب
و ضروری و نیابت خاصه یا عامه در تصرف بر وجه امداد در همه ولایت و ارشاد
جمندین و مستعدین از عباد بفرمودت از جانب حق تعالی و تقدس و دستور است
و در بین هنگام ابتلا فرجام تصرف بر وجه افاضه و ایجاد در اراده رهریان
طریق صلاح و صواب نجا بخود بر وجه او نظام عالم و انتظام امور دائم از بدو
آدم و غیر بدو آدم از بر تو نور رشد و وجودش در بین عالم بر پاست و حصول
این نتیجه و فیضان از فروع اشجار انوار عبادات و استکمالات جهات از فروع عالم
فروغ آن رهبر و مروان راه هداست چه از اشارات کذشته بشارت کذشت
که غرض از غرس شجره طیبه زینه استکمال و بوستان سعادت بنیان وجود
انبیای کبار و اولیای ذوی الوقار و اصحاب اسماع نجبا و اتباع نخبا ثمرة الاشجار عالم

الثمار

التامات و کامل الکمالات حقیقة الحقایق و نور الانوار روح الارواح و الاشباح
نبوة النبوات و ولایة الولایات آیة الایات بینة البینات مجمع الحقایق و الرقایق
دوحة دوحات ثمر دوحات نبأ و نخلة وجود ذریتیم و اجب التعظیم ختمی که دوحه نبوه
چه در دور آلیه و استکمالات و استتمامات ختمیه که مجمع جوامع عبادات و
جماع مجاهدات و مرجع تمامی استکمالات در ادوار کشته مبادی و حصول
غایة الغایات الحقه الحقیقه و وصول خاتمه بفاتحه پیوستن نهایت ببدایت و ختم
شدت سر نبوة و ولایت باستکمال نور ختمی و انوار ختمی کما لم یحط نظام کلیه
عالم و قوام و انتظام امور هر قبایل و اوایل و نظم کریش افعال بر هر دو رکن خاک و
تنظیم احوال بنی آدم که غایت مهم و مهم اعظم تمامی عبادات و مجاهدات جمیع
انوار خفیه و ابتناط مخفی بغایت مربوط است تفویض علما پیر در هنکام ابتلا و
امتحان فرجام احتجاب آفتاب وجود ولایت و خلافت و امامت ختمی مرتبت در پس
حجاب بحجاب حکمت انتظام غایة الغایات الحقه الحقیقه و استکمالات جامعه کامله
ختمیه و عبادات عامه تامه ختمیه و نور بزرین حصول فوایح بیمرتبه جامعه الجوامع
و مجموعة الجوامع از سایر طبقات غایات کلیه شامله و فواید جمه کامله ثمرات
عامه نظامیه علمیه و نتایج تامه انتظامیه امیر نظامات با الفرخامه اداء سیر و
انتظامات عامه الرکات افاده علو سیر و دوار فلکیه تمامی بجای خود بر جا نظام منتظم
افاده میت انجام حرکات و سکنات افلاکیات و تنزلات تاثیرات و انوار کواکب
و از دواجات تامه انزلات سفلیه و عنصریه و انتظام استکمالات و عبادات و
مجاهدات خواص از شیاع و عوام از اتباع از بیروان راه هدی بتصرفات انتظامیه
و ولایه ختمیه و اعمالات تصرفات اعدادیه بنواب خاصه و عامه موجب غایة الغایات
و صواب در نزد احتجاب آفتاب آسمان امامت و ولایت در پس حجاب بحجاب غیبت

وغیاب بکلام یاد بمقام خود بریاست بجز بنا شرت تعرف بوجود اعداد دهدایت
وارشاد عباد کما نفس قدسی آنجناب در حالغیاب و احتجاب از آن ممنوع دین وجود
تعرف در ظهور دینی و هدایتی مستر شدان از عباد و اصلاح و سداده مبنی بر نقاط
حکمت بالغه بتوابخاصه در غیبت صغری و بتوابعامه در غیبت کبری ایرط غلیظ
بر خطا مفوض و مرجوع است و بر فرض انقطاع مؤثر در وجود عالم فرد آن خورشید
انجم فروغ از زمین چنانکه عقیدهٔ فاسدهٔ و طریقهٔ کاسدهٔ عامهٔ مخالفین شیاع
فطرت خیابت این از وجود و بقای ذات و صفات الهیه از اسباب بین است غایت حقه
حقیقیه عبادت تامه خقیقیه ترکه حق عبادت و عبادت حقه حضرت رب العالمین است
از زمین مرتفع و طبع نظام و انتظام از عالم بحسب آغاز و نظام اتم و بنیاد کل بر فرع آید
و ثمرهٔ فصول شجرهٔ مبارکهٔ عبادت و اکتساب بکه عبودیت که حضرت اعلی مرتبه دعوت است
مستحیل الحصول شجرهٔ خوبای عبودیت حسب تقاضای قوهٔ ناسیه عبادت از آن
بحقیقت حقه غایت ممنوع و مرتبه اعلی مرتبهٔ ثمرهٔ الفصول که بهوش خاتم رظلمه
باشد ممتنع الوصول آید بنا بر این آسمان در گردش آفتاب ماه و ثابت و سیاره در
بالنش و نیاب حالت میاد در امر تقل ابر بدد و یاد در نخیزه بارش فلان و ملک در تدبیر نظام
از بیش تا کاو و خری را جهت آب و نان خوردش از اسباب بر و دریا آید و خطا
نفس امارهٔ فواسق و فاجری و طلم و کافری در بحر تعفن و عفونت ملکوت غیاب
و عزلت سوطی نگرا و شیطنت مسکن شهوت بحیوی در پورش بحیث و افراط در
شهوت جنبش آید تا الذات بحیمیه و مستلذات دنیه فانیه و غلبه ظلمت جهل و جنود
تا اهلش بر نور عقل و جنود فرایت و جودش را قضی غایت نظام آفرینش آید مزدور
آقا و کار فرما و قاکار فرما نزد و بر خلاف مقتضای حمد و قاضای فطرت عقل
دانش آید [illegible] از آنجا که بصابات الله تعالی و حسن توفیق افاضات ربانیه

وارشادات لاحقه بموجب براهین باهره و بر حسب قضای آرای حقه اصحاب علوم
حقیقیه و ارباب حکمت قطعیه مظهور و وضوح پیوست که غایة الغایات بعینه
بین بدایة البدایات و علت غائی بعینها در حقیقت همان علت ما علت و مبدء
المبادی بعینه همان غایة الغایات و نهایة النهایات ذات و بدیهی فطری و ضروری
ازلیت که انتفای علت موجب انتفای معلول و انعدام معلول لازم و تابع انعدام
علت ما علت پس با انتفای غایت حقه حقیقیه و غایة الغایات بالحقیقه بموجب
اینکه انتفای خاتمه عین انتفای فاتحه است عالم و موجود و نظام و انتظامش بدد
و وجود لازم آید که دوام وجودش محذوم باشد و از حلیهٔ وجود و زینت نظام
و انتظام مسلوب و از فصول بنایت و بلوغ بمرتبه مقصود بالحقیقه ممنوع و
محروم باشد و منع نظام کلی جلی از فصول بمقصد اصلی و غایة حقه حقیقیه و مقصود
کل موجب نقض و غیر حضرت عایة العایات و مبدء المبادی است و بنا بر ای فاسده
مذهب کاسد که مخالفان ملت بیضای آل حتی کال حضرت خاتم الانبیاء محمد
مصطفی صلی الله علیه و علی آله الوارثین کمال بموجب بشارات سابقه و بشارات تابعه
لاحقه آنها و این مفاسد کلیه و توابع و لواحق بیها از نقای باطله و لوازم فاسده
لاغیر الهنا بر بطلان و بموجب براهین و دین زمان که ۱۲۳۳ هجری است از نور وجود عالم
افروز بجناب فروغ قمر اسطوع نجم خفی منزلت محمدی فطرت مرتبت و خاتم
زمین از تخت استکبار فطرت عصمت منقبت و از عبادات و تجاهدات
استکمالات و استغاثات آن مطلقا با وجود عدت و کثرت فاقدان درتبه
عصمتا بان بصاحب رتبهٔ عصمت و استغنا و نیازمندان بتعلیم داه هدی
و الطف خدا نقص و غیر حضرت ذات یکانه بحیث علیم حکیم خبیر لطیف عدل
قدیر جواد هادی دانا و توانا بی نیاز غنی مطلق و کامل بین جمیع الجهات دا

را مبرم ضرورت موجب است چه احتیاج نظام کلیهٔ عالم و انتظام امور معاش و معاد هر فرد هم بسبب استکمالات و عبادات و استکمالات آن حضرت در همه از منه و اوقات حسب اقتضای اشارات و بینات گذشته واضح و مستغنی و طلو بیحتاج از منه بدون بعضی تخصیص بالمختصر در هیچ یک از منه چه است و بر احکام و اتقان صنع صانع حکیم مدبر و حکیم و بنیاد بنیان صنائع و دوام نظام کل و انتظام امور کل و قائلین معنی آیات و حکمت حکیم علی الاطلاق خلاق مطلق مدبر نظام بانضباط و اتقان موجب اتقان و احکام و مقتضی دوام نظام و انتظام است و مقتضای اتقان و احکام انتفا یافتن نظام و انتظام است بغایت بسیط بدیع و کالنقطهٔ سرمدی که ابتدا و انتها و منتهی ادراک است و انفصام و انقطاع اورا بخاطر نمیرسد از برکات و وجود حجت و ثمرات و نتیجه استکمال و محصت بنیان اتقان و احکام و دوام نظام و انتظام را موجب التزام است بر ظاهر و آنان است که نفس کل در دقیقه از دقایق خلوات از عبادت حقه و حق عبادت که وظیفه صاحب رتبه استکمال و محصت باکد بوجه مرغوبی که اشارت یافت خاصه غایه و رتبه حتی منزل تامست ممنوع از وقوف از استکمال و مقصور از تحصیل کمال که اعلی مراتب استکمالات سیکرده و هر چه تدارک نقایص بتلافی مافات و آید در این صورت سیر و سلوک کل بغایت النهایات و تمام التمامات و نهایة النهایات هر کرا انتهایا مطلق و غایت ایجاد عالم و نزول و وجود از رتبه سابق الاقدم بمرتبه حدوث ظلی مشتق و فرود و ذوالاشیم و صعود و نزول از حضرت ذات را جز خالق بر نفخ فطرت نوع آدم که عبارت از وجود ستی خاتمه فطرت آدم بعالم ایجاد عالم است و رکنی عدیم المانند و این بحسب خاصهٔ نفس کل است که جمیع همه وجودات نفسانیه تمامی انفس و آفاق و مرجع غایی استکمالات و طاعات و عبادات جمل و قلت است چه از حیوانات چه از عنصریات تمامی

تدبیر و مرجع تدبیر کلی است بر خلاف این و بحسب طریق استکمال هر نفس جزوی است چه نفس کل را استکمال کلی محیط همه از منه و اوقات و استدامت استکمال الی ورود اوقات و مواظبت تمامی همه از منه عبادات و مجاهدات در اتمام سیر کلی و اکمال سلوک مجملی ناچار چنانکه مبنای استدامت تدبیر و تخریب کلی و جسم کلی که محتوی بر کلیهٔ اجرام فلکیه و اجسام عنصریه است بر همین مدار است چنانکه نباشد که زمان خود بقدر اجزایش مقدار حرکت کلی جسم کل است و حرکت کلی تخریب کلی نفس کل منوط و تخریب کلی دایر بر حرکت کلی دایمی خود نیز مربوط است چنانکه علت نفسانی چه کلی چه جزئی محرک است و حرکت نفسانیه سبب تخریب جسم و قوای جسمانیه است و حرکت نفس کل بر خلاف نفس جزئیه بنفس جزئیه تمام بر وجه استکمال بطاعت و عبادت است و صدور و محصیت خاصه بنفس جزوی بنوعی بموجب تقاضای غلبهٔ قوهٔ بهیمی بر فطرت ملکیت است [illegible] از هر دو نسیم این اشارت نیز بمشام جان طالبان شمیم نثار و تابد که استکمالات و عبادات و مجاهدات سایر طبقات انبیا و اولیا در از منه سابقه مظاهر استکمالات و مرایای مجاهدات و عبادات اکوار و خصیکه بر چه نحو سیر اتم است چنانکه در و سایقه از استکمال نفس کل خفی سر خدای نمی تواند بود در دورهٔ خصیه بنوعی از سیر و سلوک خفی جهد و استکمال نفس کلی بعبادات و مجاهدات بدرجهٔ خفیه ظهور صورت تجلی نیابد و خود والا نفس کل از منصب تدبیر و تخریب کلی معزول و از استکمال خویش و اتمام و اکمال نظام کلی و از اتصال عالم وحدانیه ناسوتی بعالم وحدانیه جبروتی و خاتمه سعودی بخاتمه نزولی ممنوع و مخذول خواهد بود و کل آن ذلک کان نزی بموجب اخر که چه مکرر باید و لیکن بعلت اهتمام در اتقان و احکام بنیان این مهم و مرام عالیمقام لازم الاهتمام از این کونه از تکرار اجاره و مغفرت باشد بر ظاهر است

که منبسط و نزول ذرهٔ وجود از لاهوت ربانی بجبروت روحانی و از جبروت
عقل بملکوت نفسانی و از ملکوت نفسانی بناسوت جسمانی هیولانی کاملتر از ایام فانی
چه فلک چه عنصری چه حیوان چه غیر حیوانی چه حیوانی چه حیوان
چه حیوان انسانی بدین صعود و عروج و عود و رجوع بر طبق تنزل در طی
نشاءات و مقامات و عوالم استعدادیات بعالم لاهوت ثانی عالم جاوید جاودان
و عالم محیط باهر فرد تا آن زمان مفقود اعجاز عالی برای ساذج و تبدیل اشرف و اعلی
بوجود انسی واحق و تنزیه باقی کلی جاودانی برای تحصیل جزئی فانی زایل فانی و
این معنی از جلیهٔ حکمت و اتقان و احکام صنعت مُرا از دو جزء اعتبار ساقط ذرهٔ
بصیرت در تنزه عبرت عاطل و باطل نخواهد ماند صفات معیه و جهالت جاهلیات
پس خود در بحر انعام مضمحل و تنزل از عروج و صعود و عود در رجوع بمقام
محمود و انجام مقصود ما جاذا غاز افتتاح را انجام اختتام نزول از دار السلام خود
بدار الهلاکت ظلمات عدم خود و غرقاب شعور و رجوع بدار السلام خرد و دد کاد
انقطاع سیر ذرهٔ ستاره دار ثانی چه قوس صعود و انتها با فنون زمان سیرش
بزمان فقد وجود و عود نشود در ثانی الحال بوجود سیار سرکرهٔ فنون و تمام ثانیات
از سیر و سلوک خود اگر از عقبا اعادهٔ معدوم بعینه در زمان ثانی است و انچنان
بواجبن باهرهٔ قاطعه موقع خود قرین الاستحاله است و ثانی انچنانکه اشارت
رفت بعلت کلیهٔ ذرهٔ و سیرش در ثانی الحال هرگز انتها نیابد چه هر چه سیر نیابد
عهدهٔ تدارک منافات برنیاید و چون سیر کلی مدار وجود در زمان و زمان مفقود
آنست انتهای سیر کلی و انقطاع عشر زمان جمع بین نقیضین و بین البطلان است
و ثانیا چون نسبت ذرهٔ کلیهٔ ستاره بجسم کل و کلیهٔ عالم جسمانی چه فلک چه عنصری
بعینها نسبت نوح بدنست با انقطاع سیر ذرهٔ در نزد فقد وجودش لزوم انعدام

کلیهٔ عالم

کلیهٔ عالم در دحاو بیانات و روشن است و این معنی با بقای ذرهٔ در نزد
فقد وجود عالم افروز صاحب تمیز است کما و انکه در هنگام دواع خصیر
فهو کاتری و این و بسا از فروع اصل است که اشارت یافت از انکه بر نوع
وجود انسانی بحسب استکمال در نفوس معدودی معبر ذرهٔ روح کلی و عقل
و مظهر سیر آن خود را باقی کند نفس کلی و نفیس بحمد الله است میباشد و با ظاهر
موعد الهی و بشارت کرد نزد رسیدن سیر اغاز بانجام و انتها با فنون اغاز
افتتاح با انجام اختتام و رجوع کثرت بوحدت و رسیدن سیر کلی بنهایت
پیوستن خاتمیها تحمد در سر ولایت سر آمدن سیر دوره و تمام شدن
دایرهٔ مرکز بمحیط برگشتن وقت دره بدره رسیدن قطره بحر پیوستن ناسوت
بلاهوت باز آمدن نور وحدت بر طور کثرت تجلی اشارت کردن و طور کثرت
بکلی از کار بزیر فتن و نخفه فتادن صور وجود عالم دمیده شدن و هنگام
وزیدن نسیم قهر شیم تجلی جلالی وحدت و وحدانیت بزدان بر ایوان ظهور
کثرت امکان سپان و چراغ وجود جهان امکان و منعم نمود کثرت بنوع سطوح
جمال وحدت در محفل اجمال خواموش کشتن است و وقت رجوع عدمی
بعدم و قدری بقدم و انضمام نحو عالم و سر این المثلث الیوم لله الواحد القهار
انشکار شدن و هنگام لایبقی الا وجه ربک ذو الجلال و الاکرام در رسیدن
نوبت جای عالم را حجاب نوع در حجاب وحدت نوع و نور شیم و نم
هنگام ظهور نوع وحدت در مظاهر کثرت و نم هنگام سر دره نور وجود از
حضیض حدوث سوی ذروهٔ قدم است و این معنی از اشارتها و بشارتهای
کذشته ظاهر و روشن است بر بعد از انضرام عرصهٔ عالمی از نو اغاز تجلی شدن
وجود حضرت وجود انبساط طراز فتن و بساط اجمال عالم دیکر از نو چیدن

خصی

وفتح ابواب منزل برکات بروی کائنات در خور قابلیات واستعدادات خواهد
ومستعدات انما الرؤیت وحضرت ذوالجلال سیاره شده وسیر از سرکرفته اکبیه
جبروت بدون ناسوت نزول نخورده واز دون ناسوت بکبریت جبروت برای زیارت
لاهوت کرصاحب خانه کعبه جبروت است بازکشتن بموجب برهان قاطع مسلم
در تمدد نور علم وایمان ویقین وایقان مبرهن است چونکه ما دام الکون در بقای
هر عالی در تنزل اضرام انعام الهی است [illegible] چون بتایید ربانی فائز شد
اینکونه از عباد وی را بافتراز نعیم عنایات یزدانی سحاب جهل وظلمت
ارتفاع یافته آفتاب حقیقت از مطلع برهان قاطع طالع ویرساحت دلهای
طالبان حقیقت وانحوان صفا در مسالک طریقت نافذ است اکنون وقت آن
رسیده که از شجره مبارکه تمهید اصول ثمره تفریع فروع جبه واز نسیم لطافت
وبشارت نعیم اشارات وبشارات گذشته لاکت دلها وبروز وقوف امر شوق نکرده بها
اشارات بینه بشارت تمره مشیده ابدتر این طوطی حقه زشناسای
از گفت بکوید بکوئیم [illegible] چون بنیاد
بنای سنت نهاد بنای ضلالت برای ساخت اختصای عناد واستکبار فواضای
شیطنت وذکر انتهای خباثت وغوایت بنیاد شقاوت ابدای هلاکت انتهای
عاصفا لفان سلک بسبب این حضرت خلقه دنیت وآن خفی کالمجتنی فطرتی صحیح
الله علیها الواقعین لکان مبنی بر عدم ضرورت ولزوم وجود بحث صاحب رتبه
استکبار وعصمت در هر زمینه واوقات مدوزه بین وبنای مذهب دین شیطنت و
نکرا افتضای هوا وهوس مبنای موجب انتهای عاصیان ایشان بر مجرد تقلید
نصب تشیید اسلاف وآبا وبزرگان اصحاب ضلالت وشخین است بعون الله تعالی از
تمهید مبادی ومبانی محکمه شقه بکرشته وتنبیه بشارات وبشارات واضحه الدلالات

سابقه علی رسمها لاجل ضرورت ولزوم استخلاف دین بنیان اقدام واهتمام
این بنای فاسد البنیان در نزد ارباب بصیرت معلوم بعلم الیقین ودر دیده اصحاب
بصیرت مشهود بعین الیقین است ولیکن بر موجب تفصیل ابطال ادای مخالفت برای
هر فرقه از ایشان از روی برهان ودلیل بروجه اختصاص چون ضرور هدایت و
ارشاد هر عباد واصلاح کل جاهد واعداد مادهٔ هر محروم ومعرض خارج انظار بقدر
حوالب حیرد وقابع میاده اشتباه واتباس کلا وکند در بشر شجره خبیثه وسوسه
ووسواس وتلبیس وتدلیس ابلیس خناس ظرا از حکمت بالغه حضرت حکیم علی الاطلاق
مدبر امور نفس واحدانی اگر چه قانون ودستور است ولیکن برلوح اصلاح رقیم بقلم
ضرورت وحاجت درخور قبول واستماعت از روی اخلاص وخلوص عقیدت
بدون شایبه از عایبه نقصان جاهلیت قدم مبنا یدوما توفیقی الا بالله وبر وی بنا
مبنای قرار اعتلای اخوان صفا وطالبان راه حق وهدی عرضه میدارد که عامهٔ
اسلامیین مخترطا بقصاصه شیعه که مخترف بخلافت بالاصالت حضرت ختم ولایت
مطلقه علی ابن ابی طالب امیرالمؤمنین تم میباشند با اقرار ایشان ضرورت ازدین
مبین بایکه دور نبوت وولایت مخمری دور خفی است وخمودی دین مبین اسلام
با قرار واعتراف کل از جمله اقوال هادین مبین وفرقهٔ شیعه لابتی بعدی است دوحی
الهی نیز کاذری ولا خفی بقی بین بحمدالله است اکنون بوجود دین لیلیوم صاحب رتبه
عصمت واستکفاء در زمین چه حضرت قایم آل محمد ولایت خاصه چه غیر آنجناب
واجب الاطاعة اصلا معترف وقائل نباشد مدعی سهل است کذبان عناد وغوایت
زنجان چه خاصه چه عامه اثبات بطلان ادعای ولایت خود ولاکن خود واعوان
ابواب منع وانکار مبنی بر خیر خبیثه عناد واستکبار بتقلید دهران وبشوایان
راه دار الیوار بروی اهل روزکار کشاده سد راه نجاة ودستکاری بر بندگان

با این هفت
بضاعت دو
صناعته

خدا نخوده اند و شبهای التباس داشته مبنای مخاطره و مخالطه ایشان بوده
استبعادا نقای بستی و لغزش و خطای عام قریبها است اند نخوده زبان بخطبه
اصحاب دانش و بینش کشوده و هم را نهم انگاشته جهل را علم پنداشته خوبشتن بشرف
فهم و فضل عام ستوده اند قوی حجاب ایشان در احتجاب از شهود و نور وجود باهی
الظهور بقاء الحضور افتاب جهان افروز ولایت و خلافت هویت که غایت بالذات
و مقصود بالحقیقه از وجود امام عصمت منزلت هدایت وارشاد عباد و منوط بخش
راه صلاح و سداد و رفع فتنه و فساد حسب اقتضای اختلاف اذهان اعصار هوس
ارباب هوا و جمع نمودن عداوت را بر ایشان راست و باین فایده و غایت که شرف
امور مسلمین بر وجه اصلاح باشد واجب و شاید و هدایت است و وجود امام عصمت
منزلت اخفی است تقرب بطاعت و بعد از معصیت که نصب او واجب و لازم از
جانب حضرت حق عز و علا است در صورت غیبت کرا کرا است منوع و محجوب از
درک دولت ملاقات و ملازمت و محروم از شرف شهود و رویت و امام زمان بخلق
از ظهور و تصرف نمودن در امور دین هنگام غیبت است چگونه نزدیکش مقرب
طاعت و مبعد از معصیت است پس قول بوجود محجاب او لازم و واجب محجوب لطف
بغایت و انجای ناشی از ندرت و سفاهت عباد است و کذلک جعلنا
لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
اما جواب جماعت از این شبهه بر نهجی که مشهور و مدار افواه و السنه مذکور است
اینست که وجود امام عصمت مقام برای اقامم حجت و الزام امت از جانب خدا
لازم و ضرور و لیکن در حضور و تقرب و رضا و رغبت ممکن است از وی رضا و رغبت
بضرورت از عقل نافوت و برستوراست در صورت امتناع صدور و تمکین از
برضا و رغبت در عدم حضور و علم تقرب در امور یا التزده معذور است

تقرب در امور در این صورت فتنه و فساد کلی را علت و موجب شده اند عناد
و عداوت و باعث از دیاد شقا و خباثت و علت و منشا خراب ملکات رذیله شود
هلاکت است و هر بلیت از این امور بر ظاهر است که منافی حکمت و غایت از
ارشاد و هدایت و قلع ماده فساد و فتنه و اصلاح امور است بحسب بنیاد و
اقوی است از اظهار لم و سکاردا عناد و رضا و رغبت و اراده و اختیار رد
تمکین است در حال این عدة غیر الاخلال بغایت صعب و دشوار چون
ناچار است بموجب اراده اصلاح بقدر استطاعت بمقتضای بعضی از
اشارات گذشته که خصوص مجاهده و مجاهده در میانه عقل و جنود عقل و
جهل و جنود جهل منوط بقدرت و اختیار منوط و این کودار مجاهده و
معارضه مجاهده و مخاصمه بشعور و استشعار و اشعار و اختیار و استناد
مربوط است و از بجاست که حضرت حکیم حق عز و علا لوح رفیع و حی
خود را بنقش دلکش لا اکراه فی الدین ارامت تنبیه سیما یدکه ملاک نجات
از پیروی جهل و جنود و تابعت هوس و هوا معرفت و ادراک اغاز و
انجام و اختیار پیروی عقل و متابعت جهل هلاکت عاقبت بر رضا و رغبت
و خروج از حد بهیمیت بجد و انسانیت بجذب و تقرب قلبی که روح استخلاص
و خلاصی و لب نجات از ورطه هلاکت و مغز رهائیست میباشد و مدار
نجات از ورطه هلاکت که خروج از حد بهیمیت بحد و انسانیت است
بر غلبه جوهر قلب ملکوی فطرت انسانی از صفات ذمیمه و ملکات رذیله
فطرت بهیمی که جنود جهل و نار افی است و تخلیه اش بصفات حمیده و ملکات
کریمه فطرت ملکی که جنود عقل و دانائی است میباشد و سر بهلاکت که
فطرت روح انسانی چون بحسب اغازی از فطرت روحانی ملکی فطرت

خطی
۳۴

حیوانی بجهی تنزل و هبوط نمود پس روح مجاهده و عبادت بحسب سیر
ایجابی رجوع و اوبه قابلیه از فطرت بجهی و مناسبت قوهٔ حیوانی شهوانی بفطرهٔ
ملکی و مسعود عروج بعالم نورانی و ملکوت آسمانی از وجود ظلمانی و ناسوت
زمینی و بداعتبار رجوع و ایجاب اشاره است که حق حقیقت قویم معروف نفاست
است و ندامت را بر تخلی قابلیت از بحبت شهوت و لذت معصیت و متابعت
بهیمیت گواهی و شهادت است چه ندامت کاشف از نفرت و کراهت و
نفرت منافی با محبت و لذت است از بجهات که روح وحی الهی بقشر و لکش الا
منزل الله تعالی سلیم موشح و محلی است چه مناسبات طهارت قابلیت از
لوث رذایل ملکات و ذمایم از صفات که افراط در شهوت و غضب بحسب
بهیمیت و سبعیت و مکر او شیطنت مرجع و مأواست و تطهیر قابلیت از محبت دنیا
کرباش الحاسی و وساوس الخطایا است مبنی بر اختیار راه هدی از دنیا و رغبت
و رضات و کره میل و محبت قابلی شرط اهتداست چرا ارباب نفاق را در دک
اسفل از سقر مقر و مأواست ﴿ف﴾ اما جواز اجبار و اکراه بحسب اصرار و تقضا
امرت ان اقاتل الناس حتی قولوا لا الٰه الا الله بموجب حکمت و مصلحت احکام و
اتقان امر شریعت و رجحان بلایت دعوت بحسب اقتضای نبوت و رسالت است
نه بحسب اقتضای ولایت و طریقت و اعتبار رغبت و رضا بموجب و مقتضای
ولایت است و کره بعد اثبات مستند و کلی هادایمای باین اشارت سرایا لطافت
است چه ولایت کرسی نبوت و رسالت است مناسب منصب ایصال بمطلوب و
نبوت و رسالت بمنصب مجرد ارائهٔ طریق منصوب است و از بجهات ایمات که
مراد از بین در کریمه لا اکراه فی الدین طریقت است و مراد از هدایت منفی در
کریمه انک لا تهدی من احببت الا تصرف ایجابی بموجب تا بلیت و ایصال

بمطلوب

بمطلوب و نبوت و رسالت بحسب بمقتضای سر نبوت و ولایت است
در غیبت کبرا حکم و اسرار الهی بسیار است که مقتضی خفا و اختفای نور ولایت
تظهر و اظهار است از بجهات بموجب بطنی از بطون صدق مشحون نقرهٔ کریمه
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا انتظار خروج لطف ظاهر از اصلاب کافره
که هر یک مرتبه از اشعهٔ افتاب نور ولایت کرار و اطهر از بجهات ان در ذرهٔ سیارهٔ
دوازده عالم مدار مرکز دایرهٔ ظهور و اظهار و شعور و اشعار است و در نزد تمام
تنزیل و خروج کل ادفاع سحاب احتجاب تحقق پزیر بموجب شمول و عموم سی
کریمه ردت لانذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک
و لا یلدوا الا کافرا فجارا وجود نمای کفرهٔ فجره طلعهٔ شمیر آید و اما کلام بالاشت
نظام محقق طوسی علامه قدس الله تعالی روحه و اعلی الله مقامه
در جواب شبهه مزبوره و وجوه لطف و نصی فرماید لطف اخر مراد ش از تصرف قصر
بر وجه اعداد بموجب خلافت در شریعت است و مراد ش از لطف بودن وجود
انجناب ولایت مآب اگر بتصرف بر وجه افاضه و ایجاب بموجب خلافت
حضرت حق ولی مطلق عز و علا در منزلت کرا و ولایت است فنعم المولی و نعم
باین وجه مؤید نباید تو جبه بوجوه دیگر را شاید چون بودن و وجود آن
جناب غایت و علت غائی و نظام عالم ایجاد باعث فتح ابواب خیرات و انزال
برکات بر وی هر امم و تمام جبارات و این معنی در خود فهم اعلی نازل
منزلهٔ تصرف بر وجه اعداد است و لیکن در نظر اصحاب انش و ارباب بینش غا
و علت غائی بودن نیقتضا ش وجوب و لزوم تصرف بر وجه ایجاب و ایجاد
تصرف بر وجه اعداد بوساطت مظاهر و مرایا در محل نیابت ذوالنوائم و توابع

کشف
طبع

نظام وجاز انتظام ازین متین است وسبب اجل اذاب علی کلام در بیان فاضل جلال
فرید صدر نشین ومسند آرای اصحاب بصیرت ومعرفت کراز خرمن فضل وکمال نیز خوشه
چین است شایسته حمل برین مراتب وبرتر ازین است واما رفع حجاب وبرداشتن
نقاب از چهرهٔ شاهد ملکش حق جواب بطریقه خاصان از اصحاب بموجب اشارات
حقایق ودقایق لطایف ورقایق بشارات کنز شتر این است که غایت باز از ادراک
نظام تمام عالم ایجاد ومقصود بالحقیقه از انتظام امور تمام انم وعما ما کنون استکمال
نور وجود فایض الجود حضرت ختمی کمالی القدیم الیه اکمل سلام من اقله تعالی و
استتمام سیر وسلوک اعاظم افراد سیارهٔ دوازده محیط دور کرهای ولایت وخلافت حضرت
رب العزة عز وعلا است چه در استکمال افراد سیارهٔ مجمع مجامع استکمالات و
در عبادت ومجاهده مرجع جوامع طاعات وعبادات ودر عبودیت اب اباب
بندگی معبود بحق حضرت حق تعالی است وتمام عباد در عالم ایجاد وهمه سالکان
در سلوک بقرب حضرت پروردگار عباد وچه در صراط وجود چه در صراط
توحید حضرت معبود اکنون مجالی ومظاهر عبودیت وعبادت وسلوک و
مسافرت آن خاتمهٔ فوذهٔ خفیه وختم ولایت خاصه در خلافت میباشند
ومنزلت عبادت وعبودیت تمام عباد وهمه سالکان راه صواب وسداد از عبادت
وعبودیت امداد وسلوک سالکان عالم ایجاد منزلت وجه از کنه و
مشرب لب وعبودیت از ربوبیت است ان لطفت وتحققت بهذا فزت بذلک
غایة المبتغی منه المبدء والیه المنتهی وغایة العرض از وجود فایض الجود ش اما
تصرف بوجه ایجاب وافاضه در جمله عباد وسالکان چه علویه چه سفلیه چه
روحانیه چه جسمانیه چه فلکیه چه عنصریه چه در صراط وجود چه در صراط توحید
معبود عز اسمه پس بجای خود بجا ودر مظاهر ومجالی عالم کل ظاهر وهویدا است

واما تصرف بروجه اعداد در تصحیح مواد پس بموجب بشریت آن حضرت بحسب
عنایت حکم ومصالح کلیه بنیابت نواب عامه بشرط غلبه در اسباب در غیبت
کبرا کفایت واکتفاست ولیکن بحسب قرب والای ولایت تمام معدات مواد و
مواد عالم ایجاد بحسب صراط وجود وتوحید جمیعا مجالی ومظاهر در تصحیح و
اعداد چون افاضه وایجاد نور وجود عام الجود آن مختفی منزلت خاتم نور ولایت
باهر وفاهر است وسخن در باب غیبت آن حضرت چه صغرا چه کبرا در غیبت
اکبر چه از اشارات وتنبیهات گذشت در صورت حصول تشبه کفایت است ولیکن
بجهت اهتمام در اسخر کام تمام در ام ایما مینماید که غیبت آنرو در بینها حضور او نوع
اخراست بوجه بشریت اگرچه غایب است ولیکن بنور سر ولایت که متجلی در عالی و
مظاهر است وساری در دهر ذشات عالم کل چه باطن چه ظاهر است ظاهر وبیناست
است ؛ تو دیده نداری که بیند ورا ؛ ورنه هر اوست دیدهٔ میباید چگونه
چنین بنا شد که در سر کل در عقل عقل کل در نفس نفس کل در جسم جسم
کل است پس در حضور وظهور حضور کل بوظهور جلی وقل است ولیکن از
شدت پیدائی ناپیدا واز قوت ظهور در اخفاست واما از انکار وجود فایض
الجود بوش الزام مفاسد کلیه وتوالی باطل بعون الله تعالی وحسن توفیقه بموجب
براهین باهره مقدم داشته شد چون ببیاردخانه مشاهیر مجالی عامه رادای
براین است که مهدی موعود بعد از این موجود خواهد شد وبر مسلک
دورهٔ سیارهٔ مختفیه بنا براین رای از بنود نزد وجود مهدی موعود خواهد
نمود بمزید مفاسد مشترکه مفاسد خاصه این رای غایت جنا چون اعادهٔ
معدوم بعینه واستحالات اشیا با فنن میرود سیاره واز عهدهٔ ندارک مافات
بر نیامدن نیز صورت الزام والزام صورت اتمام پذیرفته است ونعمت کلمت

زنان صدقاً و عدلاً و اما سایر فرق شیعه غیر طایفهٔ محقه از اثنا عشریه بیرون حضرت
خاتم انبیا را الله برهانهم چون بنا داری تخفیف ایشان مبنی بر مجرد اشتباه بعضی از
احادیث موضوعه و اخبار متشابهه من دون اشاره بشبهه و شکوک عقلیه است
حاجت به بیان بطلان مذاهب تخیلیه ایشان ببرهان قاطع عقلیه نیست در ابطال
ادلهٔ سفاهت عنوانی صحافت بتبانی ایشان رجوع بکتب اصحاب رفع الله تعالی قدرهم
و ملاحظه نصوص مستفیضه کافی است [illegible] ما طابق جیش هجوم و لجوج عنود
کز قدیم الایام طماح و عناد معهود ندکه فرقهٔ ایشان با تفاق برا یفتند که از
ملل و سلطنت بخت نصر بعد از خراب شدن بیت المقدس بدست آن بت پرست
ابلیس دهر عجز ابی اذل چهار ملکوت و چهار سلسلهٔ پادشاهی و جبروت منتظم
بیکدیگر در عالم بالفعل بوده باید یا بگویند در میان از این چهار ملکوت و چهار سلسلهٔ
صاحب قسطاس و جبروت از کفار و بت پرستان باشد و تسلط بر تمام عالم ذی
از این چهار ملکوت بهم رسانیده باشد و بعد از انقضای مدت پادشاهی هم
این چهار ملکوت نوبت ملکوت پنجم رسد و صاحب ملکوت پنجم صاحب
ناموس الهی محمل نزول وحی خدا بخدا شناسی و خدا پرستی دعوت نماست و پادشاهی
او پادشاه و هدایت خلق عالم و پرشدن روی زمین از نور قسط و عدل و کندن
ریشهٔ بت پرستی و کفر و جور و ستم بتمامی از روی زمین از پرتو فوت نور
هدایت تمام روشن آید و ملکوت پنجم و سلسلهٔ پادشاهی آن مصدوقهٔ باقی
و اخبار ش باشد که پیغمبران بنی اسرائیل خبر داده و وعده فرموده اند و لیکن چنین
میدانند که تا کنون که سنهٔ هزار و دویست و سی و یک هجریست هنوز مدت ملکوت
چهارم انقضا نیافته نوبت ظهور باهر النور ملکوت پنجم نرسیده هنگام ارادت
انجام پادشاهی بخدا پرستی نیامده است و انتظار حضور زمان ظهور صاحب

ملکوت پنجم که باسم ماشیح موعود است میکنند و نمی موعود را ماشیح میدانند
که بعد از این بمرحلهٔ وجود و ظهور خواهد آمد و نیز کافهٔ علمای یهود را اتفاق
بر این است که مراد از ملکوت اول بخت نصر و پسر او و پسر پسر او است که مدت پادشاهی
ایشان بهفتاد سال کشید و مراد از ملکوت دوم پادشاهان مجوس است که اول
ایشان دارا ابن اخر بود که مدت پادشاهی ایشان بر پنجاه چهار سال کشید که تمام
روی زمین را مسخر نموده بودند و مراد از ملکوت سیم اسکندر یونانی است که
تمام روی زمین را مسخر نموده بود و ایام پادشاهی او و چهار پادشاه بعد از او
که زمین را در میان خود قسمت کرده بودند صد و هشتاد سال کشید و چون
ملکوت چهارم از سخنهای پیغمبران تعیین و تصریح نیافته چون آن ملکوت تمام
سکانه از صریح عبارات پیغمبران مراد معین نبود علمای یهود در تعیین مراد
از آن اختلاف نمودند بسر فرقه شده اند فرقه از ایشان بر آنند که قیاصره اند که
بعد از انقضای دور پادشاهی اسکندر بهم رسیده اند و از کتب تواریخ خود ادعا
اند آنچه نمود بر این دای میباشند و فرقه دیگر بر آنند که مراد فیاصره و قیاصره
اند و مقصود ایشان از قیاصره ملکوت اسلام است که بحقیقت و حقیقت
ملکوت پنجم او را نام است و محققین از دو فرقه یکی از علمای ایشان است که او را
این عزرا نامست مخالفت ورزیده ارادهٔ هر دو طایفه را رد نموده فرمود
کرده گفت که مراد از ملکوت چهارم ملکوت حدیده است و به قرائن بیّنه و قیاصره
را در جملهٔ ملکوت سیم ملکوت اسکندریه محسوب ساخته است و بعضی از علمای
یهود که پیش از قبول الاسلام فایز آمده بود از کتب انبیا با هتمام تمام حقیت اسلام
را استنباط و استخراج نموده در این مقام درّ تحقیق سفت و از عبارات انبیاء
و کلمات اولیا و اوصیا استنباط نموده و گفت که مراد از ملکوت چهارم ملوک

قیامت و عربهای دور جاهلیت که صاحب قبله و سلطنت بیش از ظهور نبود
اسلام و بعثت حضرت خیلی منزلت صباً بود ند و در قوت و شوکت بمرتبه
قیامت نمود ند میباشد نه قیاد تر که صدر اول ملکوت اسلامند نه با اقران
و اختلاط با قیامت و نه با افراد جنانکه ابن عربا یافته است چه قیاد بر صدر
ملکوت بحکم حسب اقتضای تغیر خواب بخت نصر که از حضرت دانیال پیغمبر علیه السلام
الله الاکبر تصدیق و تعریف ظهور بر یوفته بود میباشد و خواب بخت نصر
و تعبیر حضرت دانیال بعبرتی و کیفیت قضیه خواب و باعث بر تعبیر آنحضرت مجملاً در
حاشیه همین صفحه از دساله باذن الله تعالی عند الفرصه مسطور تقریر و تحریر
خواهد یافت و از آنجا نیز بوی کاذ نسیم تحقیق بشمیم بشارت نکهت تعبیر
عبیر آمیز آنحضرت غنچه مژده مدعا در بوستان تمنا خواهد شکفت پس بنا
بر حقیقت حال مراد از ملکوت چهارم ملکوت قیامت ظهور و قیامت است که معروف
و مشهور است و مدت ملکوت قیامت تا ظهور نور بعثت حضرت هفتصد سال
بود و از ظهای منقله مبین بخود که پیش از ظهور نور بعثت حضرت ختم مسیح
وارد شده است که ایشان از کلام زکریای پیغمبر پیش از زکریای پدر یحیی بودا استفاضا
کرده اند که باید مدت پادشاهی چهارم ملکوت هزار سال باشد و گفته اند که
بعد از هزار سال باید مانشیه کریخود بظهور او امیدوار و ظهور او را انتظار
کشند ظاهر شود چنانکه از کتب انبیا و تواریخ ظاهر و هویدا میشود از ابتدای
پادشاهی بخت نصر از زمان ظهور نور بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
چهار سال شده بود و توضیح این سخن آنست که ملکوت بخت نصر هفتاد
سال شده بود و ملکوت مجوسیه بحسب اشتراط بخت نصر چهار سال استظهر قیام عالم شده
بود و ملکوت اسکندریه صد و هشتاد سال شده بود و ملکوت قیامت هزار و سیصد

ناظهور

ناظهور نور بعثت ختمی هفتصد سال شده بود این شد هزار و چهار سال تمام
بین زیاده و نقصان از این کلام بزرگوار مراد بشکند که مراد از ناشیه حضرت ختمی
منزلت محمدی بوده باشد خلاصه کلام آنست که خلاصه و نخبه و زبده بری
از زیاده و نقصان مذهب بحود عنوده و مجمع علیه و متفق علیه میانه ظهای
بحود از اول این و آخرین هم این بود دین صورت بنا بر ادای عبادت و عبودیت
هنای عباد و حاجات ایشان از زمان بعثت حضرت عیسی تا
کنون روی زمین سراسر از نور وجود صاحب رتبه استکمال و عصمت و از
پرتو آفتاب وجود نبوت و ولایت چه ظاهر و مشهور چه در پس حجاب
احتجاب مستور یکسر خالی و پرداز ظلمت کفر و بت پرستی چه صوری چه معنوی
پس قطع نظر از لزوم تخصیص بلا مخصص و ترجیح بلا مرجح که برین لازم است
و قطع اتصال دایرهٔ نظام و انتظام کل و انقطاع سیر و سلوک دورهٔ ستارهٔ
دوازدهٔ علی نعت الاتصال و الاستمرار التجددی در قوس صعودی پیش از رسیدن
اعاز بانجام و رسیدن هنگام انقطاع سیر و سلوک کل و قت و اختتام و انصرام
عمر نظام عالم قبل از اصرام و رسیدن امر نظام کل بانجام و وجود حرکت
و زمان با وجود تعدان مدار و وجود مقدار بعوز زمان با فقده مروض و
محال مقدار و انتهایافتن دور سرمدی فرد فرد دورهٔ سیاره و عود بوجود ثانی
ثانی الحال که هر چه در ثانی الحال سر نیابد عهدهٔ تدارک ما فات بوجب کلیت
بر نیاید و سر در ثانی الحال هر کز انتهاو اختتام نیابد و نظام کل و انتظام
امور بخلل و قبل اختلال یافته بیهده نکشد بر حسب حکمت نباشد و مقرر شده
مقصوده کلیه معهوده مرهونه نکشتها الصانع حکیم حق عز و علا او موجب
آید و از عود بوجود جواز اعادهٔ معدوم بنحو معهود واجب آید و بقای بنای

وجود دنیا با فقد معنی که وجود صانع حیثیهٔ عصمت واستکفاست وهکذا از
نوالی باطل ولوازم عاطلهٔ لایکادان تحصی بموجب اشارات سابقه وبیانات با هره
وبیانات بالغهٔ کذشته نمای مترتب براین مقدم است وبنیاد وجه مترتب ولازم
مراتب مزبورهٔ از مفاسد کلیه حسب انجام براهین باهره قاهره سابقه وادلهٔ
انوار شواهد اشارات وبشیهات کذشته بعنایة الله تبارک وتعالی وحسن توفیقه
متقن ومحکم است توبیخ وتحقیق فیه تحقیق خباوت بین وحماقت تکرکه باوجود
قول بفقد وجود دره دواره بنحو محقور وبانقطاع سرمدهٔ سیادهٔ علی نحت
الاتصال وقائل بودن بانقطاع وانفصال اکنون اسیدوار بودن بظهور مأمول
مرموزه واز نبوجود مشدت اندهٔ دواره وسیر وسلوک از سرکوفتن بباد
هدایت وارشاد عباد از نوجیدن وانتظار فرح از ظهور نبود وجود جهال
اغرو تعاسید کشیدن از مقوله تخم فصل کاشتن بامید حاصل وصل برداشتن و
قطع کردن بطمع وصل کردن واز قبیل تجرهٔ ثمره از دیشر کندن بالمره بر قلع
ثمر دادن وثمر چیدن وقلع وقمع درخت بار ور بار آور از بیخ وبن نمودن بتمنای
بار ور بر آوردن است وهر اینها کشته ملاها از باب یایست انشاب انعقود
یومًا است بمزید کن مشتد بالادت تکر وخباوت بین کر ملکوت لاهوت فاحضه
جروت واسطه لاهوت خاتمه دورهٔ ختمیهٔ محمدیه بر مبرهنت بیناتها قهرت بایا تها
واشرقت علی الانفس والافاق انوارها بانهاوا نارانهارا بآن هر ارتفاع بانفتق بنیان
بنای دفیع المبنای توحید دورهٔ منوره وبلند شدت طاق ایوان تقدیس
وتنزیه وتسبیح وتحمید بدین خمر بتکر دست بعنایتهای موسوی بوامن جلال
خشین پایهٔ آن نواند رسید دورهٔ اکنون بت پرستی انکاشته آفتاب اسحاب نبود را
ظلمت دره زده آب راسراب کشف طلسم جروت بادوا ناسوت خراب بوسیدش

خداوند بتا لاد باب رابت پرستی خسران مآب پنداشته اند چرکویند کسی را نوبت
که با وجود شهود بدیهی وعیون باصره از شکاف آب دریا با عجاز موسی وغیر ذلک مما
کرسالد بابائی همیت بر داشته واز خوسای پیغمبر خدا تقبیل نموده اند اسخ اصنا
مرتبه ونمودن خدا را خواسته انجاح همراینها از موسی تمنا داشته اند با وجود
این مرتبه از پستی فطرت وشدت غباوت وحماقت بین عجیبیت کرختم در توحید
ذات یکانه مجتبا بر پستی بادشرک وبت پرستی استوانا یند وبنای پی بنای را با
وانکار خود را بر بنیاد منع از بدیهی حسی وبکاره در برابر بدیهه از روی لجاج
وعناد کرشیمهٔ مبغد فطرت کج نهاد ایشان است بکذارند چه ملکوت محمدی
صلی الله علیه وآله ملکوت توحید وخدا پرستی بودن چون آفتاب اشکاره
آبان وروشن است بل آفتاب از خلقت بدانی در نظرها ناپیدا ونور از قوت
کال ظهور در پرده احتجاب واختفا تواند بود سبحان من احتجب بشعاع نوره
وخفی من فرط ظهوره یاد نکنده از این در فتر کفتیم وهمین باشد
وانکه کدر نور انضاف از مجرد ملاحظه وشهود انوار وجود معرفت کنود
مشاعر علمای نامدار وحکمای ذوی الفر والاعتبار وعرفای اولی الابدی و
الابصار از بوقوف ظهور ملکوت محمدی که هر یک از دوره اوصیا واعصار
صاحب اشتهار شهرهٔ افاق مسلم الاتفاق فریده وحید در دور کار وحیدهٔ
کزت نصاتیف معتبره مشتهره از ایشان در فنون علمیه وعلی الخصوص در
علوم حقیقیه بانتباس از انوار مشکوة افاضات حضرت ختمیهٔ محمدیه کرو
اشعهٔ مصباح افادات الهیه خفیه جلیه وظهور نجابت ایشان از مراتب زهد وتقوی
وغرابت از مراحل سیر وسلوک در راه هدی وارتکاب اتعاب مجاهدات
ونحمل اطوار غریبه شاقه از ریاضات ببرکت پیروی آل ختمی کال محمدی فطرات

فيحصل لاحد غيره من طريق الوحي والنبوة من اين دانى بتصور حصول هذه
المرتبة العليا من المعارف ومعرفة الحقايق واللطايف والدقايق من احوال المبدء
المعاد والنبوة والولاية والهداية والارشاد لاحد من دون ان يكون ختما في الولاية
والنبوة وخاصة للنبوة والولاية رسالة عند الخصم المجهود عنه مستفضلا عن
الختمية وما كانت لاحد من الانبياء والاصفيا الذين خلوا هذه المرتبة العليا وما
تيسرت لواحد منهم هذه المرتبة الفصوى من سراية المعرفة حتى يكون معلما لهم
بالواسطة او بدون الواسطة فلا سبيل للختم الفخيم البالغ في الخصوصية الا ان يكون
كونه صلى الله عليه وآله الوارثين لكمالات مستكفاة الفطرة بالغ وجه من
الاستكفاء واشرف مضرب من السهم والاستغنا الكلي بتصوره وتيسير هذه المرتبة
الفصوى واجتماع الاستكفاء والاستغناء الاحتياج والافتقار في خصوص العلم
والمعرفة ولا سيما في العلم الاقصى والمعرفة الفصوى الخاصة للفطرة الختمية بين الاسخية
حسبما سبقت الاشارة اليه خلاصة سخن چون بيمود وعدود ظهور ماشيه
موعود غير موجودى كه برغم ايشان بعد از بن موجود ومبعوث خواهد شد
ظهوره ملكوت ختم ولايت ونبوت باتفاق هر علماى ايشان از سلف وخلف
ميداند وملكوت او را ملكوت متصل بقيامت ميخوانند برين رو ملكوت
محمدى ملكوت ختم وملكوت خاتم از برج آفتاب ولايت صاحب زمانى وتجلى
نور عنايت وهدايت ربانى بوساطت مظاهر ذاتيات وعرضيات مزبوره
ظاهر وروشن بموجب براهين باهره مذكوره مبين وبرهن آمد قد جاءكم
بصائر من ربكم فمن ابصر فلنفسه ومن عمى فعليها وما انا عليكم بحفيظ
فالحمد لله الذى من علينا بمحمد نبيه صلى الله عليه وآله دون الائمة الماضية
والقرون الخالية فخم بنا على جميع من درأ وجعلنا شهداء على من جحد

كشف حجاب

كشف حجاب اما جماعت سفاهت فطرت وطائفه سوفسطائى بيشه سوداى اند بيشه نصارى كه شبى در عالم بر نهاده كوئى بمقتضاى انديشهاى سوداوى عبادى حكمت سوفسطائى لاف كزاف از عالم معرفت باآن هزاران وجهالت ميزنند وخداى يكانه بهمتاء را ثالث ثلثه ميدانند وباوجود اين عقيدت سوءهاى مفتضح مفتضح وشوادم از رقيد خود داده ميانه هر امم ودر تمام عالم در رتبه والاى توحيد وحيد وبيگانه مينمايند چون وجه احتجاب ايشان بحجب وهميه از شهود نور خورشيد ظهور ملت بيضاى محمدى سماوى است كه اكنون رسيده است بر سر كار ومحض از وجوه حجتهاى ساطعه مبارهنه ساطعه اشباه ايشان اكنون بر سر وجود مياراست پس بموجب الزام اصلاح موجب صلاح وفلاح بقدر استطاعت در مقام رفع حجاب از ديده عبرت واعتبار اصحاب طريقت وكشف نقاب از چهره آفتاب حسب فجاج حاجت طالب حقيقت اين بعرضى بضاعت دامن حاجت بافاضه مرطاقه از شهود وسركار نياز جواب است در اين صورت هر باب از آن سركار نياز عالى بى نياز واد عاهاى بجاى ايشان از على ما يراد نموده بجواب آن پرداخته تا سخن در غايت نظام باتمام رسيده بازن الله تعالى صورتا تمام در نهايت انتظام يافته باشد اما اولا بر ظاهر است كه طريقه نصارى بعد از قول بالوهيت حضرت عيسى وصاحبه زير شبهاى بود نش چون حضرت حق عز وعلا ثالث ثلثه بودن ذات وى نباشد شريك وانباز خداى محيط ومركز بودن او در دايره كلى ولايت ونبوت واغاز وانجام بودنش در سير وسلوك ذره سيار وذره دار هر ولايت وفاختر بودنش در سلسله افاضه وايجاد وخاتم بودنش در سلسله وجود بمعاد وبداية بودنش

در قوس نزول و هبوط و ظهور و اظهار و نمایت بودش در قوس عروج و صعود
و شعور و اشعار که از همه این عنوانات بلسان معروف مشهور بودن آنحضرت
خاتم الانبیاست و گشته شدنش آن حضرت به تیغ طغیان عداوت و اشتداد
عناد کفر بنیاد بحسب و جهود و خروج مردود و زیاده شدنش از نور و صعود بآسمان
نمودن و بودنش در آسمان بدستور در نزد محل اتفاق تمامی فرق و هم قبایل و ملل
مضارعات و میرنبودن آن حضرت بدرد و زحمت بنوآدم و زاده حضرت مریم و
محتاج باکل و شرب و طعام و شراب محسوس بجسم متعارف همه انام و تمام عالم
در نزد همه ایشان ضروری و مسلم است انا رفع حجاب قول بری از سواب تا قوله
آن حضرت در ثالث ثلثه بودن حضرت ربنا لمزة سبحانه بدان ای طالب حقیقة
که بموجب اشارات کذشته ذات اقدس حضرت یکانه معبود تعالی شانه در
کتبه وجود فوق التمام و غیر متناهی الشدة شدت و قوت نور وجود نامحدودش
الی غیر النهایة و فوق غیر متناهی در عده و مدده است چه نور وجود ذات حضرت
بیچون نور صرف و وجود بحت و نور صرف و وجود بسیط در وجود
محیط است و عدم تناهی در قوت و شدت و فایق بودن بر غیر متناهی در عدت
و مدت بالضروره لازم احاطه محیط بسیط است و کره محیط محاط و بسیط
حقیقی مرکب نیست و بر ترکب احتیاج در ذات و در همه جهات منزه است لذا
ثلثه بودن موجب ترکب و احتیاج و از احتیاج بعلت در ذات و در سایر جهات
لابد و لا علاج است چه اثنیت موجب جزئیت و هر جزء محدود بوجود و جود
اجزای دیگر از و مفقود و هر فاقد مرتبه از وجود در وجودش محدود است
و هر محدود ناقص الوجود و مرکب از وجود و نقصان در وجود است و هو
سبحانه وجود غیر مقید صرف وجود و نقص وجود من جمیع وجوه تناقض

بین الاستحالات است از بیانات که وحی آسمانی کرده است کرد و ما من محوی ثلثة الا
و هو رابعهم الآیة فمن قال الله سبحانه ثالث ثلثة او رابع اربعة او خامس خمسة
مثلا مفرد کثرت و تعدد وجود بودن اجزای عقلیه چون جنس و فصل بیک مرتبه
از وجود اتا اولا بر این معنی خاصه معانی عقلیه و مفاهیم ذهنیه اثر اعیر
اعتباریات است و ذات اقدس یحیی که نور صرف و وجود بحت است از این
نسبت بدیهی اولی است که منزه و مقدس است و اتا ثانیا حیثیت جنس حیثیت
ابهام و حیثیت فصل حیثیت تحصیل و تعین ماخذ ابهام جنسی هیولی و ماخذ
فصل و تعین فصلی صورت است و این معنی خاصه جسم و جسمانیت است
و الکلی که ترکب از اجزای عقلیه جنسیه و فصلیه خاصه وجود مقیدی
است و از لزوم محدود بودن نور وجود حضرت حق عز و علا فوق التمام
بودن و محیط و قاهر بودن و غیر متناهی الشدة و در قوت و شدت نور وجود
الی غیر النهایة بودن و غیر زوال من صفات الکمال بنیاد تمامی بر باد رفت و
غیر متناهی بودن رتبه کلمة الله و روح الله نیز بدستور مزبور از بنیاد
بر باد رفت و وهم و فهم و معذرتی که علمای نصاری و حکمای ایشان در جواب
از ایراد دیگر چگونه سر کس صاحب رتبه غیر متناهی نتوانند بود و حال انکه
رتبه غیر متناهی خاصه خداست خواسته و گفته اند که نسبت روح الله و
کلمة الله باخدا چون نسبت شخص است با کلام و روح او کرقی الحقیقه یکی
هستند ولکن بملاحظه و اعتبار نسبت بدیگران متعدد میشوند و بعد
ازین در موقع دیگر ایراد این جواب و ایراد هر دو بانذن الله تعالی خواهد شد
نوانند بود که تو هم نمایند که دفع ایرادات و الزامات مزبوره بنین خواهد نمود
پس دانسته باد که معذرت مزبوره اولا از مقوله خسن و خسین هر سه

دفع و مرفع

دختران مُعوذ اند بالاقتباه میباشد چه نسبت شخص بکلام خود شان زیاد نسبت
فاعل فیما خص بفعلش میباشد پس بموجب این نسبت بظاهر عبارت جواب و
معذرت که بعیسی نقل شد نسبت کلمة و روح بخدا نیز عیاذاً بالله نسبت فاعل
بفعل است وهو کافری واکر بر عکس ظاهر بزنید لفظی کفته نشود حکم نسبت خدا بکلام
و روح نسبت فاعل فیما خص بفعل و فیض است معنی دارد ولیکن در نسبت شخص بروح
خود بر ظاهر است کر این وجه صورت نه بندد مُنافی مقام این است کر کفته باشد
نسبت خدا بکلمة الله و روح الله نسبت شخص است بکلام و نسبت روح است
ببدن و اما ثانیاً عذر بدتر از کناهش تکرید چه رتبه کلام و فعل دون رتبه
متکلم و فاعل است و رتبه روح مؤثر مقدم فوق رتبه بدن متاثر منفعل است
و حقیقت حقه و وحدت صرفه ذات پیچون حضرت حق در رتبه عدم تناهی
در فوت و شدت کال و وجود چکونه بعینها و عین مرتبتها عین مرتبه دو رتبه
کلمة الله و روح الله تواند بود چه رتبه کلمة الله بر فرض تسلیم کر رتبه کلمة تامه
جامعه جوامع کلمات تامات جمامها بوده باشد تمام الوجود و غیر متناهی در عده
و مدة خواهد بود و رتبه ذات حضرت پیچون تعالی و رتبه فوق التمام محیط بر جمیع
مُتناهی در عدت و مدت و فوق غیر متناهی بر وجه غیر متناهی چنانکه اشارت
رفت میباشد و نسبت روح ببدن نسبت مُتکلم است بآلات استکمال هم
بدان افزوده منفعل است و هم روح از بدن در انفعال است فیما بین ذات قدس
حضرت حق در نسبت بکلمة الله و روح الله با نسبت روح ببدن قیاس است
مع الفارق کیف لا و لیس کمثله شئ روح و بدن هر دو مخلوق و احدث شئ
و ما ثلث باذات قدس خالق اند نوبخ ثم نوبخ بر انکه کفته اند که
حقیقت یکیست و تعدد اعتباری است و اهی بودن این سخن نیز بدیهی است

چکونه

چکونه تفاوت فعل و فاعل بحر د اعتباری است و حال انکه فعل فرزند و فاعل
آفریدکار است و نسبت نسبت متناهی بغیر متناهی است و بعد روح و بدن
بحر د اعتباری بودن مبنی بر عدم شناسائی باطن از ظاهر و مجرد از مادی
و سر از علنیت و حال انکه در همه احوال فطرت روح خالقیت جسم و بدن را
ملال و مدار و عالم جسم و بدن دار فنا و عالم روح و روحانی باقی و پایدار
را است زیاده فی زیاده بعلاوه انکه کفته اند که تعدد اعتباری نیز با لقیاس
و با لاضافه بدیکران است این معنی نیز در واهی بودن ظاهر و آبان است چه
تغایر در صیانه فعل و فاعل و منفعل بحسب ملاحظه حال طرفین فی
نفسهما نیز حاصل منحصر بتغایر بالاضافه فرد مجال امر خارج عن مرتبة نفسهما
میباشد الفقره بنوت میانه ذات اقدس پیچون حضرت یکانه سبحانه
عز و علا و کلمة الله العلیا بنوت صفتی است کر اتم انحای بنوتها ست زیرا
اینجاست که حضرت ذات خاصه اوصاف فوق فوق التمام و غیر متناهی در شدت
و قوت بودن و فوق غیر متناهی بقدر بیقدر غیر متناهی بودن است و حضرت
کلمة الله در صورتیکه جمیع همه جوامع کلمات تامات و مجموعه تمامهای بازینات
و مقتضیات و مرجع کل کلمات بر فرض تسلیم بوده باشد رتبه اش بعد
از رتبه حضرت فوق التمام جل شانه تمام الوجود تحت فوق التمام
غیر متناهی بحسب عدت و مدت محیط همه احاد کلمات تامات محاط حضرت
ذات قاهر همه مقهور حضرت ذات یکانه تبارک و تعالی است و لیکن
سخن چنانکه عن قریب باذن الله تعالی و حسن توفیقه خواهد آمد همه
در بیخاست چه بودن حضرت عیسی ع خاتم الانبیاء دعوی بی باور و مجرد لفظ
جائی است از نصاری بر اهین باهرات و اقامه بینات تامات ظاهرات

انشاء الله تقدس و تعالی واهی بودن این دعوی نیز ظاهر و هویدا
خواهد شد و این منزلت کبرا خاصه حضرت ختمی محمدی و آل ختمی کما لا یخفی
ختمی منزلت است تقریب اکنون چون مناسب آمد بر رای اخوان صفا و
سلالهٔ طریق هدی عرضه میدارد که از اساطین حکمت و سلاطین ملت
معرفت از پرتو افتاب اقتباس از مشکوة انوار افاضات نبوت و ولایت
در اسرار حقایق الهیه و معارف دقایق ربوبیه دین کونین از مقامات علیه
بطایف رموزات و دقایق از اشارات مورودت و معارف کشته کرکشف
نقاب از چهرهٔ دلکش مقصد مراد از انها ندرخورد قدرت و استطاعت
اعلی از افاضل ناس است چه جای انکه فهم حق مقصد و در اسحقیقت
مراد از انها در حیطهٔ فهم و ادراک هر ناسوتی در آید و یا حل عقدهٔ از انها
از دست هر خناس مراس و سواسی بر آید هیهات هیهات - ای مگس عرصه
سیمرغ نجو لانکرنست - عرض خود مبر ی و زحمت ما مبر ی - الغرض
مصدوقهٔ این مقال در حقیقت حال انسناس سکال و سواسی مال غلط
جهلای نصاری و ملاحدهٔ طایفهٔ ضالهٔ مضلهٔ صوفیه خناسی خصال است
که در امثال اینکونه از مقامات صعب العذار است صعب لا عضال بهشت سودا
اعنی بشر سوفسطائیه زده بیشتها در خاطر انکار و شبهات مظاهر خود ساخته
بنیاد دکهٔ نهاد سخن را بر خلط و مزج و مغالطه و مناطره کل اشیء شمرای
از ان لطایف و دقایق از کلمات مرموزه و عبارات رمزیه و ایما برخی از کنایف خشک
یاد در حروفات و موهومات خود بنام آمیخته بجنون سودا انکر فی از آن ساخته
بدعوی حذاقت در طب بامراض دماغ و امراض دوسای عوام کالانعام چندی را باستعلاج
از ایشان برانگیخته از قوه صحت و سلامتی در ورطهٔ هلاکت ابد انداخته

باشند در بعضی اوقات در علاج این ماده خشک بارد سودائی از استعمال ادویهٔ
حارهٔ رطب ملطف مسعد رطوبات لابد و لا علاج و از استعمال ادویه خشک
سرد خشک اجوبه نیست چنانچه لم یزل و لا یزال اطبای ملل اعصار ما نده دماغ
مستعملان نسخ علاج خشک نحو مخلل ترویح و نرم کنندهٔ سودا شتاز آنچه متصور
است صورت حصول یافته طغیان ماده سودا دوز بروز قوت و اشتداد
پذیرفته صعب العلاج الجذام ابن ذرة فی بضاعت بیضة در صناعت بقدر
مقتضای حکمت و اقتضای مصلحت بارعایت قوه و استطاعت طلاب حقیقت
و طالبان راه رستگاری و سلامت قیام خود بقدر ضرورت اهتمام مینماید
از این جهة در اشاره و ایمای بعضی از لطایف معارف و دقایق از حقایق
خود را معذور دانسته بر روی اخوان صفا در خانهٔ معذورت میکشاید
و العاقل یکفیه الاشاره و السلام علی تابع الهدی ازاینجا بعنایة الله تعالی و توفیقه
و حسن توفیقه اصل پنجم در کشف خفا در لطایف رضاری بر بادوفت فلا تغفل
کشف و اما کشف نقاب از خفا و احتجاب از چهرهٔ حقیقت حال دعوای ملحدان
بودن حضرت عیسی خاتم الانبیا ابطال حقیقت بموجب اشارات و تنبیهات
گذشته شرایط و ضوابط خاتمیت و لوازم و توابع این منزلت بقدر ضرورت
و حاجت کفایت در دفع حاجت ضرورت تقریر یافته بحمد الله تعالی و توفیقه
نور بختی در حضرت لاهوت کلا بجامعهٔ نامه کن جمع جامع کلمات مرجع جوامع
کلمات تمامات رحمت واسعه رحمانی فیض مقدس یزدانی ربقه افاضه و ایجاد
کلیهٔ عالم امکانی حق مخلوق به نوره شیئت اشراق شمس حقیقت صبح ازل و ازل
ثانی نور الله السماوی فی الموات و الارضین مرشد ناجیت ان انور و حضرت
وجود و مقام ثالث و غیر ذلک من الالقاب الحسنی و عدد حضرت جبروت عقل

کل روح اعظم قلم اعلی روح الارواح کلیه عالم حقیقه الحقایق دراشیا محی الجوامع
مرجع الجامع در عالم ماسوا حقیقتا خادم محیط و مرکز دایره دور عالم خزینه الخزاین
بطن البطون باطن الباطن ظاهر مشرق صبح ازل مغرب افق ابد تجلی اعظم مظاهر اسما و در حضرت ملکوت نفس کل لوح کلی برزخ جامع حضرت تذکر سی
دره ستیاره دوازده مرتبه انبساط و انشعاب ایست لوح قضا و قدر و منتشر ف
و دافض ما فاق روح مدبر عالم اکبر ملاء محو و اثبات مدار دور سلسله ایجاد است
دایره دور دهده سیاره در قوس نزول و صعود است خاتم اختتام سیر سلوک
و فاتحه مبدء هبوط و نزول و عروج است و آغاز سیر و انجام سلوک باختتام
سیر و آمد در سیر تنزل و هبوط و قوس ظهور و اظهار انسان کبیر است و روح
جهان و جان اکبر و در سیر عروج و صعود و قوس شهود و اشهاد و استشعار
و اختبار جان عالم اصغر است نفس نفیس انسان کامل ستون زمین و آسمان
دره ستیاره استکمال و عصمت مرتبه تجلی بنور سر ولایت بخلافت حضرت حق
عز و علاست در مقام و سرایای سایر طبقات انبیا و اولیا صاحبان درجه عصمت
و استکمالست آفتاب زمین آسمان آرا اصلها ثابت فی الارض و فرعها فی السماء
مطلع مشرق و مغرب وجود ابو البشر مغرب مشرق صبح ازل است سلاله دور محیط
افلاک بر دور مرکز بسیط خاک وجودش در زمین است و مدار دور زمان
دور نظام جهان و بقای انتظام امور زمین و آسمان استکمال آن دره ستیاره
دوازده ثمین در تقرب بحضرت رب العالمین است در نزد حضور رب العزه انور دره
حضرت ختمیه چه بنود چه الیه استکمالش مجمع جامع استکمالات گذشته
و عبادات آتی مرجع همه طاعات و عبادات جامعه است مقصد بالذات و غایت
بالحقیقه از بقای نظام کل و انتظام امور علوی و سفلی استکمال اندره ستیاره

والختام

والختام سیر و سلوک اندره دوازده راست در سیر آن کوهر یکانه بطریقه
مجاهده بغایت قرب حضرت بر و در دکاراست و در نزد ارتفاع نور وجود حقیقی
منزلتش بالاتر از زمین و ختم شدن سیر و سلوکش در طریق بندگی حضرت رب
العالمین و وصالش بغایت مقصود بالحقیقه و حصول مقصد بالذات در وصول
خاتمه بفنا خاص الکلیه ظهور نخستین فنای کلی بدو صعود و وجود عالم امکانی لازم و
اضرام غم نظام عالم واحد و مختم و بنای بقای وجود عالم دین هنگام
بالفروده منصرم و منهدم است و در ملک شهادت و ناسوت جرم کلی و جسم
کل محیط و محتوی بر همه اجرام علوی و اجسام سفلی چه جمله قوالب
ارواح جهانست و جهان جمله بدن اصناف ملائکه حواس این تن افلاک
عناصر و موالید اعضا توحید همین است ذکرها هم فن پس حضرت ختمی
منزلت اگر بحسب وجود بشریت و انسانیت صغرا مثبت کبرا آفتاب جمالش
در پس پرده سحاب حجاب اختجاب داشته بموجب حکمت بالغه مسبحانی و عنایت
شامله یزدانی محجوب از حضور گشته ممنوع از ظهور بوده باشد در کمال
حضور و غایت ظهور بحسب موجود بودنش بوجود انسانیت کبرا پیوسته
نقاب احتجاب از چهره آفتاب جمال کمال خود کشوده دارد در خلافت حضرت
حق عز و علا باید بود و تقرب بر وجه کلی چه ایجاب چه اعداد در تنظیم نظام
کلیه عالم و تدبیر انتظام امور تمام امم چه بنی آدم چه غیر بنی آدم عقده کشا
و عیب وجود فایض الجود دنش در زمین بموجب وجود بودنش بوجود انسانیت
صغرا بسیار دون ناسوت بکعبه لاهوت در استکمال بموجب عبودیت کلی
بعبادت و بندگی حضرت معبود متعال بر همه اشرف و الطف و اکمل و اعلی
تقرب افزا مقرای قدرش شیافشیاد در استفضاء از بیضای قدرت حضرت

معبود بیمثل ذوالجلال نوراً فراز بوجه اضاء و اعلی است و تا قرای قدرتش بدید
زمین وجه استکمال بداستضاءه و استشارهٔ از بیضای قدرت حضرت ذات
بچون عزوعلا نور وضیا افراست نظام دور افلاک و بنای انتظام امور عالم
خاک بر جا و برپاست و در تزلخ اختتام سیر و مسلوک اندرهٔ سیارهٔ پا الذ و سیل
اغاذ امر استکانی باخرام که مقصود بالذات از آن نظام و از این انتظام آ
عمر انسان کبیر اکه بعین غرشریف اعلی الاشرف مدار افلاک و کوهر یکا
سدف حالیات هنکام خاتمه و انعدام است
اکر منزلت حضرت عیسیٰ در ولایت و نبوت منزلت خفیات است و در حضرت
لاهوت صاحب نیه مشیة الهی و رحمت واسعهٔ رحمانی بودن و در حضرت
جبروت صاحب مرتبهٔ عقل کل و خزینة الخزاین و باطن البواطن و روح الارواح
حلول فعل بودن و در حضرت ملکوت نفس کل اندرهٔ سیارهٔ دوازدهٔ کل ملائکه
مدار و در نظام کل و انتظام امور علوی و سفلی بودن و در ملک شهادت ذات
صاحب منزلت جسم کل محیط بر کلیه اجرام فلکی و اجسام عنصری بودن چنانچه
بموجب ریاست عامه و خلافت تامه بمقتضای محوم ولایت و شمول نبوت خاصه
آن حضرت است پس در یاد وجود زمین اکنون خلوات دیار نور و جود زمین بیض الجود
علم الروح شامل المحمود آن حضرت یا ولی و صی جانشین آن حضرت و افق
مغرب زمین اکنون مطلع آن آفتابیست مطلع بر دو وجود جانشین المحباب
بروجه صواب است و این معنی بطلان اش اکنون محل شک و شبهه نباشد و ارتفاع
اندرهٔ سیارهٔ دوازده کلیه اکنون از زمین و اشها یافتن سیر و مسلوک اندر دستیار
دوازده جهان ملاک عالم مدار اکنون بین البطلان و صریح الاستحالات است
چه لازم و ملازم در میان ارتفاع مزبور و اشهای مذکور صریح و ضروری است

والسلام

وانضرام عمر نظام وجود زمین و آسمان مقتضای براهین باهره و قاهره کن شتر
و بنا بر رای سودا اقتضای سفسطه بنای عامه و کامه نضاری دیار زمین
اکنون از دیار نور وجود آن حضرت و خلیفه جانشین آن حضرت در هر مراتب
مزبوره و منازل مسناصبه مذکوره خالی و تهای لوازم باطله و مفاسد مسطلم
خلو زمین از نور وجود اندرهٔ سیارهٔ دوازدهٔ کلیه بخور مزبور بوجه مذکور
مقدم رای بطلان اقتضای نضاری را تالی است اما وجه ملازمه چنانکه
اشارت یافته آفتاب بشارت بوجه مزبور تافته است در حقیقت اینست
که بنیاد بنای بلند بنای خاتمیت وجود در بنیه غیر متناهی در حضرت
حق منزلت و در بنیانی بودن آن حضرت است و دعوی نضاری در
حصول این معنی و وجود در بنیه غیر متناهی در حضرت علیؑ بروجهی که توهم
نموده اند بعنایة الله تعالی و حسن توفیقه بطلانش بنحوی صورت توضیح
و ایضاح و وضوح و انفساح یزیرفته که احتمال شائبه و شبهه نداشته و محل
ریب و ریبه نخواهد بود و در نزد بخرد اساس این دعوی تنبیه نمود که اس
الاساس و اصل الاصول ملت سفسطه بنیاد نضاری همین دعویست که
حضرت علیؑ صاحب در بنیه غیر متناهی است پس از ظهور بطلان این دعوی
از اثبات ادعای در بنیه علیای خاتمیت برای آن حضرت نمودن از مقوله
نمودن تحصیل حاصل بود و بیجود و ظهور و نور و حضور و ظهور و ابابت بنای
بی بنیاد بودن است بلی این دعوی خاتمیت از فطرت نضاریت عجیب و
غریب نیست که ظهارت و تظهر بی ظهور نضاری را لحاصر اب و دستوراست
در این صورت پس حضرت عیسوی را بودن و نبودن ظهور و ابابت بروجه
کلیت ظهارت نامه خاصه در بنیه خاتمیت از انی و ضدیت شان بس غریب

وعجب نیست فوائد بود که غلای نصاری چون در اصل اصول دین و ملت نجود
حصول طهارت بدون استعمال طهور فرمودند در فروع نیز که متابعت فقط
باصول دین است آنها قائلون و رسنوداست حکم بصحت طهارت بی طهور و عبادات
بی طهارت بحکم وجود نمودند و بنای بیان وجه ملایمه بوجه مزبور مبنی بر
رعایت حقیقت سال و بفضل لامریت از مقال در تحقیق حقیقت احوال منزلت
و مقام متعالی خاتمیت در ولایت و نبوتست و امّا بنا بر وجهی که غلای نصاری
درکشف ازین راز بران نموده باین عبارت بیهاکفته اند و این که قصور نصاری
آن حضرت را خاتم انبیا بدانند ازین است که خود کفته است که شریعت و پیغمبری
تا یحیی بود و از حال تدابیر ملکوت خداست و من بعد نه با شما هستم تا با شما
عالم باید که زنده بزنده ملکوت در تمام عالم کرده شود و انکاه بانجام رسد
هذه العبارة بعینها و در شرح حال و صایای آن حضرت بنا کرده اند خود بعد از
کشته شدن و زنده شدن و ظهور نمودن بر شاکردان وصیت کردن
بایشان و صعود نمودن بآسمان بعد از آن چنانکه بعد ازین این مقالات را
در مقابله و معارضه دویم از مقالات مسکانه از جواب بر وجه تفصیل بیا
یاذن الله تعالی خواهد نمود در اینجا بمبنای نموده ملکوت خدا باین عبارت
کفته اند و بعد از کشته شدن در روز سیم برخواست و ظهور نموده شاکردان
خود چندین دفعه و در پیش ایشان طعام خورده بآسمان صعود نمود و
طور دیکر دانموده که باطن عالم بوده اند تا کید بامر ترک کاهان خلق
بجهة کفارهٔ خون من و شوم را بروح القدس وعده میدهد که ایشان را پاک
سازد مردم را بفضل امید داخل دین کند و عشاء ربانی را نکاه دارند و یاد
داشت قتل من تا برکشتن من انتهت هذه العبارة ایم پس بیا برای برادر دیکر

باز کجای

باب که بنای هر این ادعاها از غلای نصاری مبنی بر مقتضای سفسطه و سوداست
و بنای غلای جملا بر تبادر ایشان حسب فاسد عبودیت و بندکی هوس و
مرادریاست حالیها نسوفسطائی هر بر اساس جعل و افترا بر خدا و بر کزیده
کان خدا از انبیا و اولیا و اصفیاست و کرنه بر ظاهر و پیداست که رتبه ادنی
از علم و معرفت از امیکونه از نسبتها منزه و مبراست چه جای مرتبهٔ اولای
از ولایت و انکاه چکونه منزلت کبرای فضارت و اولای حضرت عیسوی در ولایت
و نبوت که بضرورت از فضارت و یحیی خاتم الانبیا نسبتها بر و جه اولی مقدس و
معری است امّا اولا بر ظاهر است که بضرورت شریعت و پیغمبری تا یحیی بود
بدل از حضرت عیسی با عتراف غلای نیز ثبوت بود ند و جب الفرام و حی
و ختام بپیغمبری بحضرت یحیی است پس حضرت یحیی خاتم الانبیاست حضرت
عیسی بالضروره در درجه و منزلت خلیفه از اوصیای
و خلفای حضرت یحیی باشد نه آنکه خود خاتم الانبیا باشد و این معنی موجب
انفضاح و مجرا احتجاج نصاری و باعث نقض دین و ملت آنهاست خود بر
بطلان ملت خود اقامه برهان قاطع نمودند و حجت بدست مداده دست
خدا را که چنین حل عقده از دلها کشوده عزیز با نکاشتهای شریعت و انقطا
پیمبری بحضرت یحیی و بحضرت عیسی با بقای نظام عالم بحال خود بر جا و انقطا
نیافتن غلو دین از لزوم ترجیح بلا مرجح مذکور و لزوم تمامی قوای باطله
مساوی الهباء منثورا ندارد و ترتب هیچ توالی باطل بر تکذیب نشده در اینمقام بر مقدمه
این دعوا هیچ وجه خطری ندارد چه انقطاع شریعت بخصوصها بحضرت
یحیی لازم نمیاید بارتفاع شریعت بارتفاع حضرت یحیی است چنانکه فقره ثالثه
باعتبار اشتمالش بر لفظ از حال متصل باین فقره کفته است و از حال غلا

فقره ثانیه

ملکوت خداست باعتبار اشمالش بر لفظ از حال بجراحت کواه برین دعوا و
صریح در بین مدعاست واکر لفظ بود در فقره تا بجایی بود بسکون واو خوانده شود
و بفتح واو یحیی بود خوانده شود و مراد از یحیی حضرت یحیی بن زکریای نبی
نباشد بلکه یحیی دیکر احتمال اراده شود که با حضرت عیسی و بعد از و مصلوب
او بآسمان در زمین بود و صاحب شریعت و پیغمبری بود با وجود های لفظ از
حال در آن فقره مذکوره از بودن بفتح واو و این احتمال باز هم مقال لزوم خاتم
نبودن حضرت عیسی و خاتم نبودن این یحیی در پیغمبری از جناب حضرت حق عز
و علا و نقض مقال ضاربی بود و لزوم مفاسد مُطلقه و تعالی با ملاء انتفاء
شریعت حضرت حق تعالی بیحیی و ارتفاع حکم شریعت از زمین بعد از بن یحیی
تمامی باز بحال خود بر جاست و حال اینکه این معنی خلاف ضروری از مذهب ملت
نصاریٰ است کر بقری تا بحضرت عیسی است چه آنکه مقاد دیکر تمامت نصاریٰ
که بقتل حضرت عیسی کاهان تمام خلق عالم از اولین و آخرین بعلت صاحب
رتبه غیر متناهی بودن آن حضرت تلویحاً مشعر شده و ظهور و ثبوت مأمور شدن مرسلین
انبیزده بجمله اطراف و اکناف عالم و نظایر وده ملکوت خداوند باز هم سمع منصف
است کر ارتفاع شریعت بارتفاع آن حضرت بلکه بجز و قوع شهادت آن حضرت
است چه مقصود حقیقی از بعثت انبیاء شریعت غرا بجات بندکان خدا و خلاص
ایشان از هلاکت ابدی در آخرت و سلامتی جاودانی در دار عقبی است دیکر
صورت حصول مقصود بالذات و مقصود بالصفقه از شریعت بجز بشهادت آن
حضرت دیکر بقای شریعت در دنیا و عمل بموجب شریعت غرا خواستن از
بندکان خدا سراسر لغو و بیهوده و سراپا بیهده و بیجاست بیهوده دیکر آنکه بعد
از حصول غایت بالذات از ایجاد کائنات و بعثت انبیا و انزال کتب و شرایع و

اقامه

اقامه شواهد و بینات و اظهار معجزات و خوارق عادات کر بجز آن کلمه
عبادات ندا نمیزده ملکوت در دادن و انتظار ندا از همه اطراف و اکناف عالم
رسیدن بملکوت جنات عالیات بری و عری از سوانب مکروهات تعوا
تا ملایات نزفن و عرق و مخاط و بصاق از نعیم ملکوتی بودن در دنیای دون
محنت و بلا شخورن ذبابی منغصت مقرفت مازن بر تنظیم شهوات اسراسر اذان
بجهت بنیات کوشیدن و جنود جهل جهود عنود را تقویت نمودن
صفات بجهت را بر ذکات ملکات رذیله راسخه محکم رسانیدن بسان
کار خراز کاو خربس نر علوفه چریدن و چراندن تولید مول و بجهت بنیاد
اولاد کالانعام بالقم نمودن مصدود قبلا یلدوا الا کافرا فجارا کشتن چشم
شریعت بجز تجمل نهب و مشقت و صرف نعمتهای وجود در تقویت و پرورش
جنود جهل جهود جهنمی و فوکه عمل بموجب شریعت نیست عقل و جنود مرا
با جهل و جنود عنودش تجاهد و تجادله و معارضه و مخاصمت بموجب
خصومت نیست درین صورت بر ظاهر است که مقتضای جهل و جنودش
پیوسته در ترقی است و امر بزه کاهان کر عبادت از پاک شدن صفحه
صحیفه قلب انسانی از نقوش صفات ذمیمه و ملکات رذیله افراطیه و تفریطیه
بجهی است و طهارت لوح مسینه ملکیه مسکینه انسانی از خبایث ملکات
رذایل صفات مهلکات از نتایج جهل و فساد فی است کلام بجهی و سخن
بیهوده و لغو است از بجا کریمه الا من اتی الله بقلب سلیم را بین مدعای
آیات و بینات شهادت و کواهی است اکر بمقتضای فطرت سودای و فکرت
سوفسطائی توهم نمایند و بر بیهوده سرائی پی نبرند کر موجب تنظار دیکران
بر بقای دو روز کار و بر نهادن دو لیل و نهار خروج تنه مول دوافرا

و نیاید بنی آدم که مهم اعظم از وجود عالم کاینات از فوه بفعلیت کاهی و بیرون
آورده کلیه اکاد و هیاکل آدمیزاد از اصلاب آبای علوی و ارحام امهات سفلی آت
پس بر صاحب عبرت و اعتبار و بصیرت و استبصار مخفی نیست که غایت حضرت
فیاض علی الاطلاق و ناضر حضرت خلاق الخلق و الافاق عت رحمته بموجب عموم
فدرت قدیمی و شمول عنایت بزدانی و وسعت رحمت رحمانی در ایجاد موجود
حضرت حقه حقیقت وجود عزو علا نامتناهی و مختبره و اعداد موا د تولید و ا د
انسی و غیر انسی و ایجاد اصلاب و ارحام آبا و امهات بوده که کلی و عوالمت الاقا
التعرض و الاستمرار الی یوم الدین است افاضه و ایجاد از حضرت حق وجود مطلق
و مستدام بدوام سرمدی و وجود مواد و حصول استعداد متوالد و توالد
اولاد بوجه متجدد و صدوث مستمر و استمرار غیر قاصر زمانی است و بین صدوث
انظار انعدام قرن عالم و خروج و وجود کلیه بر فی الجمله از حیز قوه و کتم عدم بساحة
بافتن سلسله عرضیه عوالم و حافظه کلیه و بقاء و بافتن جود حضرت وجود و جود
عمت فدرته و شملت عنایته و وسعت رحمته از خیالات سوداوی و محالات
موهومات موقطا بیت پیدای بر اد صاحب عبرت و اعتبار خاتم بود
حضرت علیوی و آمرزش کافه ان خلق بر وجه کلی بجزء قلیل شهادت آن
حضرت بموجب بود فی صاحب تبه غیر کناهی دار تفاع تکلیف الهی بموجب
ارتفاع شریعت و بجری باد وجود بقای دنیای فانی و برجا بودن و وجود اساد
دنیای دنی و نداد دادن مجرده ملکوت خداوندی و صابر بقایع و لواحق این
سخنهای سفاهت اقتضای غباوت مبنای بیهوده راهی تماوی بیهوده سودای
ملالت سوء فساد معاد ساقطه و هاباطه از درجه عبرت و اعتبار بفاسد
معایب این کونه سخنها حقیقت حال این است که بیرون از حیطه احاطه و احصا

واقرون

و افزون اندازه شماره و شمار است بقدر وضع وقت بر وجه کفایت بموجب
التزام انجاح حاجت طلاب حقیقت و اصلاح ماده فساد و افساد در ماده
اصحاب عبرت باظهار شطری از شناعت و رکاکت و بطلان و استحالت انحا
اشارت رفت و بتکرار تا کنون در بین رساله و جزوه صورت اضباح و اظهار
پزیرفت کر استکمال دوره ستاره و دوازده کلیه نظام کل اسلاک و صور صالح
اندر شاهوار و کوهر یکاندر دار ستار انتظام امور خلق و قبل دامه دارات و
انصرام خراین دوره کلیه از عالم از دم تا ختام باختتام سیرش از دیوان صورت
بکتبه لاهوت منوط و از ارتفاع حکم شریعت و ارتفاع نور نبوت و ولایت
و تعرم مدت عبادت و طاعت حضرت یحیون بهت و ارتفاع تکلیف امت
امت بر سیدن استکمالات عامه و عبادات و مجاهدات تامه آن محیط
مرکز دایره عبادت و عبودیت بغایت مربوط است از فاتحه سر زده ستاره
دوازده بحب فوس نزولی تا خاتمه سیرش بحب قعر حضیض صعودی دایره کلیه
عالمی قیام و از آغاز سیرش تا با نجام دور نظام عالم ایجاد بکرور نام است تری
اختتام دور هر عالمی قیام قیامت انعدام و صنکام قیام هر قیامت
کبرای دور دوره را ختام است پس از بجا کر قیامت عالم ما را هنوز هنکام
قیام نرسیده ظاهر است که در حضرت دوره ولایت بر وجه کمال باختتام
نرسیده [illegible] کشف نقاب خفا از چهره زیبای ملکوتی
و لکشای این مدعای لطافت انتها و احقاق حق حقیقت در بقام محل
بحثی در آکنون بعنایت الله تبارک و تعالی و حسن توفیقه صورت اتمام
پزیرفته است کاشف از اسرار حقیقت بملت بیضای آل یاسین و ملت
محمدیه شیعه اثنا عشریه بیمودان آل حضرت خاتم الانبیا ستایش

محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله الوارثین لمکارم وقول بنبوت حضرت
عیسی مختص باصحاب دین مبین اسلام وعامهٔ طوایف نصاری است وبنبوت
آن حضرت برو جهی که اشعار آیاتی هر طوایف نصاری بر آن است بموجب برا هین
باهره قاهره بخوبی که اشارت یافت بین الاستحاله وضروری البطلان است
پس قول بنبوت آن حضرت بر وجه حق مختص بپیروان آن خصوص کامل
است چه سایر فرق اسلام را نیز چون فرق سوداز حق نصاری بجنوبی که بموجب
ایضاح وانضاح یافته است واز حرمان وتاریخسار ان وزیان مرجع ومآل
[illegible] واما مقام دوم از حجاب وحجاب بدان دارا بپنور ظلمت کجنور
نصاری از منهمور آفتاب جمال حقی کامل دین مبین اسلام این است که در مقام
رد کیش وآیین دین اسلام وتضحیک کیش وآیین نصاری آغاز سخن وشالهٔ انجام
بدین گونه از پیش نهاده گوئی سخن اغاز نخود ند که در کیش اسلام زاه نجات از عذاب
اخروی را منحصر دیده اند در اعمال شایسته یا توبه وعفو خدا بقبول شدن
توبه وهیچ یک از این دو بلکه هر دو با هم موجب نجات نخواند بود اما عمل
شایسته یا بحسب فحوای حضرت حق ثم وموجب شریعت خواست یا بحسب
انکه بفرمودهٔ خدا نیست ناشایسته است شایسته وزیبا نیست وعمل نیکو
که برحسب حکم خدا کرده میشود چون خود آن عمل بفرموده خدا فی نفسه
واجبات پس بتدارک از ناشایسته محسوب شدن شایسته نباشد چه
در صورت تدارک شدن از ناشایسته دیگر ناشایسته بر جای خود ش
نفیند تدارک این ناشایسته بشایستهٔ دیگر یا بر جای آن شایستهٔ
دیگر ناشایسته دیگر نشیند پس هر شایسته باید بر جای خود نشیند دیگر نه
ناشایسته جای از بکیرد واین معنی مفسدهٔ تسلسل را کند مفسده

باصلاح

باصلاح هر کز نیامیزد پس امید حصول نجات بار تکاب اعمال شایسته شایسته
نباشد اما توبه وعفو خدا بمقتضای رحمت وترحم که تقاضای خداوندی
حضرت حق سبحانه وتعالی است پس کوئیم نه آن عفو وترحمی که موجب تکذیب
قول خدا وتضییع شریعت غراست چه خود کناه را سزا وجزا بمقتضای شریعت
مقرر داشته ومخالفت شریعت را چنانکه بحکم عقل را نیز هین اقتضات
مکافات لازم ساخته است پس بخشیدن کناه بدون مکافات وسزا
تکذیب قول خود خداست وتوبه نیز موجب وعلت مستقل عفو نخواند بود
چه اکر کسی هدیون کسی باشد وتوبه نماید که دیکر عود باستقراض از او
نماید کاذم نیاید که طلبکار او را عفو نماید وهمچنین اکر کناه کار در نزد حاکم
عدل با اقتدار توبه نماید که دیکر بآن کناه نماید حاکم عدل دانا نمیدهد شاید
که عفو نماید وتعطیل حکم شریعت نماید وخدا حاکم قاهر وعادل قادر است
پس چون اقتضای حکومت وعدالت وقهر وقدرت خدا بیت که بموجب
شریعت خود هر عمل ناشایسته را بمکافات آن جزا وسزا داده باشد
چون تقصیرات بنده نسبت بخداوند جلیل نامتناهی وناشایسته تها بندکان
بیرون از حد شمار است پس سزا یافتن بمکافات وقصاص رسیدن خود
هر بندهٔ شوانده شد که علت وموجب نجات حقیقی شده باشد وانکه
بقصاص رسیدن ومکافات دیدن او بازای تقصیرات نامتناهی نجات
حقیقی نواند صورت حصول پذیرفت نتواند بود الا صاحب رتبه نا
متناهی وصاحب رتبه نامتناهی ممکن نباشد ونتواند کسی بود مکر خدا
وکذا الله ورسوله اللهم اکر کفته شود چکونه سزا کسر صاحب رتبه نامتناهی
نواند بود وحال انکه رتبهٔ نامتناهی خاصهٔ خدا بیت کوئیم کر نسبت روح

الله و کلمة الله بخدا چون نسبت شخص بکلام و روح او است که در حقیقت یکی
میباشند و بکن بملاحظه و اعتبار نسبت هر یکی از ایشان مغایر بدیگری خلاصه
اینکه ما بخدا قائل نمیباشیم پس کلمة الله خود را بقصاص داد ما نمیدانیم حقیقتی
برای دیگران صورت حصول نپذیرفته باشد در این صورت کلمة الله بایست
صورت تعین بپذیرد تا بایها قصاص توانند بود چه اصل ذات او قابل قصاص
و قتل شدن نیست لهذا از همین بزنیفته بقصاص در رسید و چون آمد آن
حضرت بصورت تعین ضرور بود چنانکه از آمدنش خبر از آمدند او و اعمال و
احوال او داده میشد چنانکه در سم قربانی بحجة مکافات و کفارهٔ گناهان
که در هر طایفه مقرر و مرسوم بود اشاره بود باین که قربانی شدن آنحضرت
مخصوص بحجة مکافات گناهان خلق میباشد چنانکه در عهد حضرت
موسی و عیسی که بحجة هر گناه بلکه بحجة هر شی از حیوانات چون میشد
و غیرآن یکقربانی مقرر شده بود پس واضح است که میان خون بزی در رفع
گناه و خباثت هیچ مناسبتی نیست جز اینکه اشاره بات رسوئی این که
خون ریختن سبب آمرزش گناهان و خباثتها است این است خلاصه
بهمه سرلشکهای نصاری در رد و ابطال کیش و این دین مبین اسلام و تصحیح
کیش و آئین دین نصاری [illegible] کشف نقاب و رفع حجاب از چهرهٔ
شاهد حقیقت حال و حقیقت مقال در این مقام صعب المنال بین و جلی است
که حقیقت حال این است که سرایر شریعت و اسرار ناموس آلهی و دایر بر عبادات
و طاعات و نواهی از منکر و معصیت و مقرر شدن کفارات و قربانیها و سر توبه
و سر استجابت توبه و استحقاق تائب عفو و آمرزش را و غیر ذلک مما یجب
هذا المقام بوتة آزمائی است که دست روزگار اکابر و اعاظم از مشاهیر علمای

جهودی

جهودی منافق که هر یک در دیسم فضایل و کمالات حضوری شهرهٔ آفاق
بخصوص پایهٔ قصر جلال و ایوان کمال آن قوانند رسید امثال این چه جای علمای
نصاری که در بلادت و عنادت هیچ معی و پلیدی بدین بلیغ از طبقات
کمال بلادت ایشان نیاورده رسید چه کشف حقیقت حال در این مقام مستصعب
الاشکال صعب المنال بمعرفت حقایق احوال نفس و دقایق حال مبدء و
مآل مشروط و بکشف اسرار علم معاد و اظهار سر بر کیفیت نشو آخرت
از دنیا بحیاة قوال و احوالش مربوط است و در میان فنون علوم حقیقی
فن علم باحوال نفس و اسرار معاد بغایت صعب و مستصعب الاشکال
دقیق المنال خطیر المزال عسیر الاحتمال است لطایف اشارات و دقایق
سبحات کمن شته در حقیقت کاشف این مدعا و شاهد برین دعوی
و شارح این مقال است پس بیایای برادر اشارات فهم دقیقه باب جوب
اشارتهائی که رفته است برزخ وجود انسانی معسکر جند عقل
و جند جهل ملتقای عسکرین متعارضین است محل اقامه خصمین
مجمع متضادین مکلف بجمع بین ضدین است و شریعت عبارت است از
بیان کیفیت مجاهده و معارضه و مجادله عقل و جنودش با جهل و جنود
عنود او کشف است در حقیقت از طریق خلاصی و رستگاری از ورطهٔ
مهلکه ملکات مهلکه از صفات نفس امارهٔ که حقیقت جهل است و ملکات
مهلکات صفات شنیع جنود جهود او و طریقت که تعبیر از دینش هد و ورع
و تقوی بلسان اصحاب شریعت کرده میشود عبارت است از مجاهده و
مجادله و معارضه عقل و جنود او که عبارت از ملکات ملکیه و صفات
قدسیهٔ منجیات است با جهل و جنود او که از مهلکات است و طریق این

امارتکه

مجادله بقلع ریشه شجرهٔ خبیثهٔ مزقوّیه شیطنت و مکر او جهل شیطنت اقتضا
انذ مین قلب انسانی بالمره و ترک افراط و تفریط در قوهٔ شهویهٔ بهیمیه و قوهٔ
غضبیهٔ سبعیه است و تعدیل این دو قوه نمودن بمواظبت بر ترک افراط و
تفریط مزبور موجب حصول ملکهٔ منجیهٔ عدالت است بتفاوت در جانها
و ملکهٔ منجیهٔ عدالت بتفاوت در جانها و اختلاف طبقاتها علت نجات
از حشر شدید بصور حشرات مولمات مؤذیات ابدالآباد و موجب محمود
بصورت حیوان انسانی مشتمل در دار آخرت است و تعدیل مزبور بر وجه
مذکور مراد از عمل شایسته کردن و عبادت و بندگی خدا بعمل آوردن است
و بر خلاف تعدیل مزبور بر وجه مسطور عمل ناشایسته و معصیت حق
تعالی کردن و پیروی شیطان نمودن و راه هلاکت ابدی بمحمود شدن
بصور حشرات در آخرت دائما بر روی خود کشودن است و استقامت
صراط و توسیط آن عبارت از همین تعدیل و حد وسط میان افراط و
تفریط است و همین تعدیل و توسیط بظهوره و بطونه و بطون بطون بالمآل
اقصی المطلوب دایرهٔ نجات و سعادت و تقرب بحضرت ربّ العزة و ابتغاء وسیلت
در جانها تمام مرکز و محیط است و مرجع جمع بین الضدین که محصل تکلیف است
همین تعدیل است کما لا یخفی بدیهی و روح الارواح تصعید و تلطیف است و
خلاف این تعدیل بتفاوت در کمالت روح تکثیف است خلاصه کلام در مقام
منتظم بدین وجه از نظام است که فطرت برزخ انسانی بنیاد جبلتی بر
دو قوه نظریه و عملیه مجبول و مفطور است و اصلاح حالش بر استکمال هر
بلت ازین دو قوه بتفاوت احوال حسب اختلاف مواد در استعداد موقوف
و انتظام معاش و معادش باصلاح بر وجه استکمال مزبور بموجب نوامیس

ربانی در دستور نورانی منحصر و محصور است و خلافت نظریه بر فطرت
عقل مفطور و جبلت قوهٔ عملیه برای خدمت عقل در طریق استکمال
مجادله و جدال با جهل نفس اماره و جنود و جهود عنود صفات مهلکه اش
مجبول است خاصهٔ قوه نظریهٔ ادراک و معرفت و اعتبار و عبرت و خاصه
قوه عملیه محرکه متحرکه چه باعثه چه صابره اشره ارتکاب افعال و اعمال بطور حرکت
و حرکت بموجب وظیفه خدمتکاری و خدمت است و فطرت نفس اماره
حتا سر جهلیهٔ ظلمانیهٔ ناسوتیه در قوس نزول و در جوع مقدم و فطرت
عقل ملکیهٔ ملکوتیهٔ عاقله نورانیهٔ ملکوتیه جبروتیه داعیه بخیرات
نجات و رسالت از جانب حضرت حق عز و علا در قوس رجوع و صعود
بر خلاف نزول و هبوط از خلقت نفس مؤخر و منزلتش از نفس اماره
منزلت فرزند از مادر است و منزلت فطرت عقلیهٔ قلبیهٔ فریده از عقل
کل فیاض بر جبل و قل هو حجی منزلت ماه از آفتاب و بوجهی منزلت فرزند
از پدر است و چون فطرت قوهٔ عقلیهٔ قلبیه قریبه در غیر صاحبان
رتبه عصمت و استکمال بمقتضای سیر از دین ناسوت بسوی کعبه ملکوت
چه و جبروت در بدو یات احوال بحصال مادری بر وی پرورش یافته و با لفت
با نفس اماره که ام است معتاد گشته و در جانب افراط یا تفریط بر تبعیت
مادر اماره اخلاد و اخیا ورزیده است لهذا از عنایت کامله ربانی
و حکمت بالغه سبحانی بموجب شریعت غرا و ناموس مقدس محمدی دستور
آمد و با استفاضه و استمداده از نور عقل کل فیاض جبل و قل و اقتدا بنبذه
بر کمال ما هو آمد کرد بدستور ناموس محمد در استکمال و استقامه بتوفیق
و تایید ربانی بر روی فطرت پدری جبلت نورانی طبیعت خویش تن

کنوده واز انخسا ف حیلولة ارض خصال هلاکت مال مادری باسکان
واستادة از آفتاب انوار افاضات پدری بخود نابت بر بخود رانیت فطری خود
افزوده انجلای کلی یا جزوی غالب بر ظلمات انخسا ف طاری حاصل نموده و
تدریجا حسب سعداد و قابلیت در خور وسع طاقت قرای فطرتش بموجب
حصول اضاءات یا بضای جهان آرای ملاء اعلای علوار بخود وضیا
از حضیض دنیه هلالیت بذروة مرتبة والای بدریت رسیده یا باوی شا
اندر جبات نورانیت دون مرتبه علیای بدریت خود را کشیده باشد و
برخلاف این معنی بموجب لزوم و وجوب مکافات در شریعت بحسب اقتضا
حکمت و عدالت بر انخسا ف ظلمات و صافی هلالیت انصاف فطری عادی
وراسخ جوهری خود باقی مانده بخسران ابدی و نقصان وزیان سرمدی
مبتلا بوده بمکافات عمل ناشایست و کردار و رفتار زشت خود رسیده
باشد در بنصورت خلاصه و تخته معنی مجاهده و عبادت رجوع از فطرت
بهیمی و جبلت حیوان حیوانی بفطرت ملکی و حیوان انسانی نمودن و
از حد طرفین افراط و تفریط علی الاطلاق بحد وسط که حد انسانیت است
قرار گرفتن و سیر و سلوک بر وجه تعدیل و توسط بموجب شریعت کردن است
از بنجاست که حضرت سید سجاد زین العابدین و زینة العباد علیه السلام
حمد و ثنای خداوند یکتا مذا آراست و در حمد صفت و در سپاس و ستایش
حضرت حق عز و علا گفت الحمد لله الذی لو حبس عن عباده معرفة حمده علی
ما ابلاهم من منته المتتابعه و اسبغ علیهم من نعمه المتظاهرة لتقرعوا فی
منته فلم یجدوه و تقشعوا فی ذروة فلم یبلغوه و لو کانوا کذلک لخرجوا
من حدود الانسانیة الی حد البهیمیة فکانوا کما وصف فی محکم کتابه

ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و تدارک خروج و بیرون رفتن از
حد وسط علی وجه الاطلاق و بازا نتعدیل و توسیط حد ساوله بجانب افراط
یا تفریط انحراف و ندیدت علی وجه الانتفاق رجوع و بکشتن از طرفین و بحد
وسط باز آمدن است و آن یک معنی تحصل نجات باعمال شایسته نمودن
و این یک معنی خلاصی از عذاب بتوبه حاصل کردن است بعبارت دیگر
موجب و زشاسی راعلت است و توهم لزوم تکذیب خدا قول خود را
هم بهمین صورت از بنصور بپصورت است اشارة و تنبیه

تنبیه و تحصیل و تحقیق

طالب بصیرت و صاحب عبرت احوال و اوضاع عالم اکبر کرا انسان کبیر است
حسب نطابق و تماثل ایشه حقیقت نمای احوال و اوضاع عالم اکبر شرکه
انسان صغیر است میباشد در ایشه احوال شمس و قمر و آن عالم انسان
اکبر حقیقت کیفیت احوال قرای قلب عالم صغیر انسانی یا بضای عقل
کلی موجود در فیاض حجان روحانیکه و بین و از ایشه انخسا ف قمر
از جهة حیلولة زمین در میانه ماه و آفتاب در انعالم اکبر بین حال خسوف
و کرفته شدن ماه و آمیزاده بعلت حیلولة ارض رفتن قاره
حاسه در میانه ماه فطرت فرزانه که روح الارواح و مرجع الانوار
در عالم انسانیت و آفتاب طلعت پدر که خود الانوار و در روح الارواح در
عالم کلی است چه حسب طابق و تماثل حال هر یک ایشه احوال هر یک حاست
و آذر دستاین دقیقه را بیابی در هر مراتب عجایب احوال آدمی حکم آیشه نمودن
عالم اکبر بانسان کامل جاری است از بنجا بر صاحبان عبرت و اعتبار اخبار
و آثار یکه از معادن حکمت و عصمت علیهم السلام وارد است که حدوث
حادثه کسوف و خسوف در عالم مستند بصدور معصیت از بنی آدم است

ظاهر و آشکار است چه تدبیر و تفویض در عالم علوی در خور استعداد و
استحقاق مواد عالم سفلی است و کلیه تکون کائنات در بن عالم کون و فساد
با لمرض وجود آدمی در خور استعداد و استحقاق اشرف انواع عنصریت
ابو دباد و مه خورشید ظلمات در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
الغرض اشارت رفت که کلیه عبادات و مجاهدات و ریاضات و طاعات در دنیا
هدیه در حقیقت مرجع هر نوبه و انابه و رجوع و بازگشت انجمنا سوی بهجت
ملکوت حدود انسانیت است و خصوصه نوبه مع وفور عرفان عام عبادت
از نوعی از عمل شایسته است که حضرت حق جلت حکمته در وجود او از
معصیت مقرر داشته است ضرورت عقلیه یا اقتضای طبیعی نماید که هر
عمل شایسته باید خود بدون اینکه تدارک از ناشایسته بوجه شکسته بوده
باشد فی نفسه واجب الادا الصدور در تحصیل نجات باشد مثل چون
جبر شکسته بالضروره عمل شایسته است و خود جبر بودن وجود شکسته چون
و شایسته که ندارد تا فی نفسه واجب الادا آید پس بسا عمل شایسته که بعلت فقد
از ناشایسته بودن شایسته می باشد اگر ناشایسته نبود آن عمل بضرورت
از عقل شایسته نمی نمود بلکه صدور معصیت و ناشایسته با وجود تدارک نمودن
بتوبه موجب حصول ضرر فی الجمله منفعت میباشد که مثنای فی نفسه نجات و دخول
در ملکوت جنت غیبات و چه شرط نجات و دخول در ملکوت سموات فی
الجمله غایت من جمیع الجهات نیست در حصول اصل نجات و دخول در ملکوت
جنات فی الجمله غلبه رجحان و توسیط بر افراط و تفریط کافی است چه مکان
طبیعی مکان عنصر غالب است و عنصر غالب مکان خود را طالب است بر قدر
همه جهات و کامل بودن در هر صفات و طی هر مقامات و فوز بهمه درجات

سعادات و رسیده باقصی مرتبه از کمالات خاصه رتبه حضرت ختمی منزلت
چه نبوت چه الیه است چه تمام التمامات و کمال الکمالات و حقیقة الحقایق
و نبوات و ولایات بودن و مجمع جمیع عبادات و مجموعه جوامع مجاهدات
و طاعات بروجه اشرف و مرجع همه کلمات تامات و آیات بینات بروجه
اعلی بودن خاصه این رتبه متعالیه است و سایر طبقات عالی درجات بو
و ولایتها اگرچه از مراتب معصیت با القام جبر فطرت عصمت و استکفا
معصوم اند ولیکن چون نفوسشان قابلیت فطرتا از رتبه خلیلی اقصی مرتبه
توحید و کالکه عبودیت و بندگی حضرت معبود و حید جلت عظمته
و از مرتبه قصوای دوستی و محبت و خلافت کبرای محبوم اند و از این نمط از تحقیق و
تلطیف و تدقیق بنزجون الله تعالی و حسن التوفیق دفع حجاب شبهه بودن
تقصیرات عباد ناشناسی و مکافات تقصیرات از قصاص و کشته شدن
صاحب رتبه غیر مثنایی ناچار و قصاص شدن بقتل و کشته شدن صاحب
رتبه غیر مثنایی حاصل شدن درجات حقیقی برای تمامی خلق عالم ضرور و
درکار است نیز ضرورت حصول و وضوح بزیر و فته و در نهایت بیضاح و اتضاح
میلان این دعوی بزیر ضرورت مسوح بزیر و فته است

انکه موجب اشارات و تنبیهات گذشته سلامتی ابدی و غفران سرمدی
تعلیه بر و علن و باطن و ظاهر از ملکات مهلکه و امراض رو حانیه نفس امتاره
منوط و مخلیه بحلیه ملکات محبی بصفات کریمه ملکیه و اخلاق قرای
قلبیه ظلمانی خصان جبلیه از نفس امتاره و اشارات از بصای درجه قاصیه
مستند و مربوط است قصاص بگشته شدن و یکی چه صاحب رتبه غیر مثنایی
چه مثنایی موجب طهارت قلب یکان از ملکات مهلکه بعلت کدر

نقاید بود بشتن جامهٔ اگرچه در نفاست و شرافت و لطافت بدرجهٔ قصوی
باشد جامهای دیگر از جوال پشت شوینا بود و از کشتن تخم در زمین اگرچه
در استعداد نباتی درجه باشد زمینهای نکشته مزارعهٔ دیگر حاصل نیابد
بنوعی ابنکه مضامین کشته مقدس صاحب رتبه نمیبوده موجب حصول رتبهٔ
شفاعت کبری او بشفاعت کبری اگرچه بترجمهٔ حسن چه کافر چه مقبل چه مذنب
محمد و سایهٔ امتیاز شفاعت کبری در ظل سحاب رحمت بهشتها و آمرزش
و باب خلوات و روی بقای کشاده آید پس بدان اولا که صاحب رتبهٔ منتهی حسب
مرتبهٔ نامتناهی و درقرب الهی خود صاحب حسب شفاعت کبری باشد در حصول
این منصب الا کشته شدن و شهادت با انفاق مجاهده کبری و جهاد اکبر صناط
و ختم شدن در مجاهده کبرا و اقصی درجه از جهاد اکبر و غزات و کشته شدن
صوری بر تیغ طغیان نفوسی و عدوان بخودی در حصول این منصب محال چون
حصول خود رتبه بهشتها اصلا اثری ندارد چه مزدی و بدیهی است که موجب
حصول شفاعت محیط کبرا و خود رتبه بر منتهای اقرب بحضرت حق عزت
علاست و باعث حصول این رتبهٔ والای منیع چنانکه گفته نمود شد حصول
درجهٔ از مجاهدهٔ کبراست و این سخن در غایت ظهور و اضلاست که مرتبهٔ خود
نیز کشته شدن حضرت عیسوی را موجب حصول رتبهٔ نامتناهی در آخرت
نمیداند بلکه نامتناهی بودن رتبهٔ آن حضرت را جوهری و خاصهٔ ذاتی حقیقت
عیسوی دانسته حقیت و سایر کمالات خاصهٔ عیسویت را مستند بر رتبهٔ نامتناهی
جوهری آن حضرت یافته است و نامتناهی شفاعت شفاعه در مقام متعالی با استحقاق
و قابلیت مخرجه و غفر مشروط بدون استحقاق مشفوع از بحر ادلهٔ عقلیه و
براهین قطعیه حکمیه نبی نامعقول و نامربوط است چه شفیع و مشفوع از بحسب

ذات و آخروی که در قوس صعود است هر دو بحسب سر باطن بوجود فیاض مدد سلسله
طولی بر ترتیب علی و معلولی موجوند پس دنیوی هر ولی که بسوی ملکوت علوی
مواجه و البته هر فیاضی که مواجه و معانق ملکوت سماوی باشد نهایت مرد درجات
مواجهه و مغازلات اختلاف طبقات ملکوت سفوات میباشد بقوی از افتاب
شفاعت بقدر استحقاق و قابلیت برادافاده از بقوی آفتاب شفاعت اخلاق او
اخلاف ظلت خصیت را بقدر استحقاق و در خور قابلیت انتشی در یافته نجات
و رستگاری حاصل نموده فایز بدخول در ملکوت جنات بقدر حال و کمالش شده
باشد و بر خلاف این سخن دنیوی هر ولی که از سوب ملکوت علوی منحرف و
محجوب در ان ناسوت شقاوتمای و مواجه باشد بعلت و رسوخ حیلولت
اوزار هوای ناسوت دنیای فانی و وجوهری بودن انحراف محجوبیت ناسوت فانی
دون در دیار بوار انحراف و ظلمت تحلل در دیار مکافات هلاکت و بعد از
دیار رحمت محبوس مجلس وعید باشد ابدا فابدا موجب تقاضای فطرت ناسوت
سفلی در کون فساد دوری از درکات عذاب بر دوامش بکشاید ابدا فابدا فابدا و فوق
اشتداد حرص و آرزش در دنیا عذابش اشتداد ابدا ابدا ابدا الی الابد الاسباب این
دعوی مبنی بر صاحب رتبهٔ نامتناهی بودن حضرت عیسوی یاد خم بیانی و متن
برهان و بیانی بتوفیق الهی و تایید ربانی گشوده شد کر ضروری الاستحاله
بنمود و هوا هی است چه بر وجهی که نصاری بموجب خیالات سوداوی اشیای خطا
مبنا تخیل نموده عنکبوت آسا برای شکار مگسهای هوا و هوس قضی در دعای
بوالهوسیها ساخته بجز از سستی بنیاد سوء طن نهاد بتهذیب و تذهیب رذیلی
کارش بر داخته خود را صاحب حجت و برهان و بر بقین و ایقان شناخته اند
بیاید نادان از بیخ بنیخ براهین باهره و ادله ظاهره قاهره مبنیاش

کنده و برباد داده شده و مرتبهٔ ناشناسی بوده در رتبه بعد از رتبهٔ کمالات
حضرت حق حقیقی سبحانه و تعالی شانه نور محمدی ﷺ که حق اضافی است محمود و
انوار صایره بالفعلات نبوت و ولایات بعد از ذات حضرت محمد به هدایهٔ خفیه از ناشناسی
بودن در رتبه موجب وجود تعین در حضرت فوقیه ممنوع و محجوبه لاحدیت و
وحدانیت که سر ناشناسی بودن مرتبه و منزلت است حق حق مطلق و ضامن حضرت
حق است و حضرت وجود حق دارد و مقام است حق حقیقی جمع الجمع غیبوبی و حق
اضافی که منزل از حق حقیقی منزلت کلام از صاحب کلام است و منزل احدیت و
وحدانیت که اینها اضافات احدیت و وحدانیت اولیه حقه حقیقیه منزلت و جه
از کلمه و منزلت ظل و آن حقیقت سایاست و عرش اعظم که عبارت از وجود جمعی
شاهی معلومات و مجمع و مخزونات و مجموعهٔ کالات ممکنات است مرات و مجلاة
جلوهٔ حضرت وحدانیت احدیت است چه عالم کل و سبحان امکانی از سطوع نور
جمال قدم مملو و آفتاب جمال الذات الجون زمین و زمان آسمان محل تابش و
پرتو است کما قال الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
و سر مستور و وحدت در کثرت از بین نکنند پیداست و وحدت اضافی که وجه
وحدت حقه حقیقی است ناخنه وجود عالم و عالمه عروج و صعود حضرت خاتم
است کریمه ولا یتقی الا وجه ربک ذی الجلال والاکرام و شریفه کل من علیها فان
الا وجهه الباقی خاتم سرور دوازده خجسته کلیه اشارت و ایماست و
رابعا بالاحدیت نکره و غیابوت بین کرسوقم نکته سنجی و دقیقه شناسی بوده
دیگر دیعه قائم سر لیدند و کفتند و شنیدند که حاصر برای تنبه بر آمدن
حضرت علیوی و خوشنود شدن و بخشه شدن برای کفاره معاصی کاهی بجهة تحصیل
نجات و رستکاری حقیقی در ائم سالف بکفاره معاصی قربانی حسب ناموس

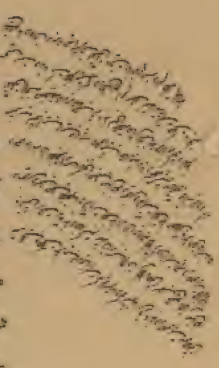

وسیراز دیر ناسوت بکعبهٔ لاهوت مقصود سلوک و عبور راست و در قربانی
شدن قربانی نزول نمودن اثر آسمانی و سوزانیدن قربانی و برباد رفتن
خاکستر قربانی ترجیح حکمت غریب در این است که کوشتها و پوستهای
قربانی در صورت سوختن پیش رحمت قربانی و خاکستر شدن و برباد فنای
کلی رفتن چنانکه در رسم قربانی امم سلف قانون و دستور بود سر عجیبی و
حکمت غریبی که کاشف از این راز است مسطور است و خلاصهٔ اگر در حقیقت
میانهٔ خون ریختن فی نفسه و میانهٔ دفع کاهان ایمرا بلد باوجود باعث
دینی و عمل نمودن بموجب ناموس ربانی و اطاعت فرمان یزدانی اصلا اصلا
علیت و معلولیتی نیست پس علاقهٔ خون عبث ریختن باوجود باعث نفسانی
و عمل نمودن بموجب هوت شیطانی و اطاعت امر ابلیس ناقربانی حضرت حق
نمودن با انهمه حق ربانی بادفع هر کاهان هر خلق حق کاه باحق ریختن
خون نفس محترم کذائی صاحب تبه غیر متناهی و فضل نفس حضرت عیسوی بی
سبب و جهت بجهت اسم بجسمانی قصاص کذا شتن و محصول منصب شفاعت کبری
بعلت صاحب تبه نامتناهی بودن حضرت عیسوی درست آویز ساختن
عذریست از خطا بسی قبیح تر و در شناعت بسی برتر از خطا کردن بجهت دین و جر
اردو و ایراد حیله شاران و تنبیهات کذشته تفضیح و افتضاح بعون الله
تعالی صورت توضیح و اضاح پذیرفته است خلاصه وجوه افتضاح این خط
سراپا خطا و غلط از کفتار الی غیر النهایه بیرون از حیطهٔ احصا و احاطه و ایراد
زاید بر وجوه مزبوره در خطهٔ زاید بر قدر ضرورت و کفایت است و این معنی
خلاف التزام اصلاح بقدر ضرورت و حاجت است کذا قرروه حقا و اما انجا
سیم و احتجاب بضیای سوفسطائی شیم از شهود نور جمال آفتاب کمال محمدی

فصل اغاز سخن از بیان معجزه و اعجاز یا آنچه بر بیطها و بلادت و غباوت بی
مشتها نمودن و دیکر از ایرادات و اعتراضات از روی بیحواسی کوبیها بمقتضای
رعنی سودای سوفسطائی مملو ابروی زیبای دلکشای معجزات آن
حضرت خجل منزلت م و صاحب تبه اظهار معجزه و اعجاز بودن کشوده
و برخی از شاخ و برک ثمرات بهبودهٔ پیچاچون سراب آب نما بر انجوزهٔ
طیبهٔ خجسته ثمرهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السما بستن است احقاق
در این صورت نیز چون ماده های کذشته بموجب التزام اصلاح حیا
بقدر الحاجة و حد الضرورة و الکفایة متکلا علی التوفیق و العنایة اجما
و تفصیلا بمجالی و اصلاح پرداخته تعرض مینماید بر وای اخوان صفا عرضه
میدارد کرا اولا در حق تحقیق در بیان معجزه و اعجاز سخن و سخن از حقیقت
اعجاز و معجزه کفتن و معرکهٔ سخن را کاهو حقه شکافتن از خوامخواهی نمودن
حوصلهٔ هر دهن است چه شناختن هر شئی از اشیا بذاتش سر و لم آن شئی
منوط بودن و معرفت ذوات اسباب بمعرفت اسباب مستند و مربوط بودن
بموجب قاعدهٔ مورونه از اساطیر حکمت مغتنمین از مشکوة انوار افادات
نبوت و ولایت ذوات الاسباب لا یعرف الا باسبابها بر اهین باهرهٔ
عقلیه و قاهرهٔ نقلیه مبرهن است و مسطر بر اهین آن بیان سخن است
که منزلت علت قیاسی از معلول بالحقیقه منزلت کنده و حقیقتا از
وجه و ظل و منزلت بطن از ظهر و سر از علن است کلمهٔ جامعهٔ نامصادر
از معدن حکمت و هو الشئ بحقیقة الشئ اشارت بسوی این منزلت است
در این صورت ظاهر است که در ادراک حق تحقیق در حقایق معارف نزد بصیرت
و درایت بچه مرتبهٔ از لطافت و صعوبت است از اینجا ظاهر و پیداست که

* و این دقیقه از بس لطیف است و این نکته از بس دقیق و شریف مزال الاقدام عالمی اعلام و محل خطر کفر و طغیان اسلام است ج

از امثال علمای نصاری که بلادت و غباوت و کودنی و حماقت ایشان
باندازه ایست که عقل از تعجب و حیرت و عبرت اصحاب بصیرت چگونه
درک این کودنان لطایف حقایق و معارف رقایق منصور و ازکجا ادراک
اینرا بنازد معارف و لطایف و حقایق و دقایق برای ایشان و امثاله ایشان
مقدر است و تعریف معجزه باینکه خرق عادت بر وجه کلیست اگرچه نوعی
حق و در غایت متانت است ولیکن در خور حوصله قوه درا کهٔ ایشان مجرد
لفظ و عبارتست چه در تصحیح تعریف مزبور بضابطهٔ جمهور و در تفرقه
بین سحر و معجزه و غیر ذلک بقانون مشهور عبارات و فقرات چند از
علمای نصاری و غیر نصاری در کتب و رسایل ایشان مرقوم و مسطورست
که تمامی عبارات و فقرات مزبوره گواه بر غایت بی ربطی و نهایت مجهولی
و دوری از ساحت حکمت و معرفتست و همین مرا بس که سرا مر و لم کار از
دیده عبرت و بصیرت ایشان محقق و مسطورست از انجمله این یک فقره است
جواب گوئیم که معجزات عینی اکثری از آن معقول بود که هیچ کس احتمال نمیدهد که از
طب باشد نظیر لکه شنیده و نوشته شده است که طبیبی بمحض تکلم یا اراده صدا عیرا
ارفع نموده باشد چه جای انکه احتمال دهیم که مرده زنده نموده و مرده جا
دیگر دین مقام نیز باین عبارت نقصی چند گفته اند و اما ثانیاً معجزات موسی
و عیسی احتمال ندارد که از فن سحر باشد زیرا که دیده و شنیده و نوشته شده
است که هیچ ساحری مرده را زنده کرده باشد یا آب دریا را شکافته باشد که اینها
ثانی آنها باشد پس چنانچه اینها خرق عادت غیر سحر میباشد خارق عادت
سحره نیز نمیباشد زیرا که از فن سحر هنوز مرده زنده نشده است و شخص آب دریا را
نشکافته است پس ما دامی که دیگری این عمل را نکرده است حد معجزه که خارق

عادت

عادت کلی است بر او صادق است و همین بس است مارا انچه ما اراده نموده
من عبارات علماء النصاری فهنا و همین نیز بس است مارا ایضاً حیرت عبرت
دیده عبرت بکشا و بر طلب نور بصیرت بیفزا ببین که چه رفیق و پیر بطی بکجا رسیده
و چه بوده گوئی بهچ جا نکشیده است که در اثبات نبوت انبیا و ولایت اولیا و
بیان خلافت خلفای حضرت حق عز و علا دیده و ندیده نوشته و ننوشته
شنیده و نشنیده حجت علما و حکماست أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
بگو ای بله نادان نابینا که اولا صدق این دعوی از کجا از ندیدن و نشنیدن
شخصی یا اشخاص عصری و نیافتن نوشته از اشخاص عصری و معهود بتوان
اینرا تب در عهدی چه دلالت است بر این که اصلا نوشته یا دیده و شنیده
نکردیده است سلمنا از ندیدن و نشنیدن و ننوشتن نفی وجود بوجه
عموم نرسیده است سلمنا اسباب نفی و صعوبت جواز و قلع ریشه امکان و امانت
که عین مطلب و اصل مدعاست از کجا رسیده است چه از ندیدن و نشنیدن
و ننوشتن نشدن که محصل هم عدم وجدانست عدم وجود نمیرسد چه جای
امتناع و سلب صحت و امکان و انکهی که بهبوده سرائی دوای کوئی نشد فی
طغیان یافته که گفته است پس ما دامی که دیگری این عمل را نکرده است حد
معجزه که خارق عادت کلی است بر او صادق است و همین بس است مارا ای
بیهوده سرای پر دا بی کو نبوا ز صنایع خزینه دیر مکه محتوی بر غایت حکمت
و نهایت دقت و حکم و مصالح بسیاری که محل عبرت عامهٔ ناس است تواند
بود که از نبود دیروز و عصری از روی رسم حکمت طبیعی از شخص دقیق
الطبع صاحب تصرف حکیمی بوجود آید که احدی از ناس تا نزد وجود آن
شخص معهود و ظهور صنعت مزبور از وی مصدود آن نشده باشد و دیگری

نفی جواز و سلب صحت

مرکز اتقان را نکرده باشد پس حد معجزه بخود مذکور بوان بی شبهه صادق و اگر
دعوی نبوت نماید دعویش حق واقع و متن نفس الامر را مطابق و تصدیق
او واجب و لازم و قول بنبوت او باحق موافق است التزام این لازم التزام
نبوت هر مخترع صنعتی دائما لازم است و هو ظاهر جدا ان تمهید شی در اشاعة
معجزات انبیا و برداشتش در بیان نبوت موسی و عیسی ع که معجزه خرق عادت
بوجه کلی است و این نتیجه گرفتن و فرود آوردنش در رفع احتمال طب و سحر داشتن
معجزات عیسی و موسی ع این مکونه از همه بهتر سرایها کاشف از عدم معرفت بتر
و اهم حقایق اشیاست و این مرهون خاص عرض عام هر بینوا سم سنای حکماء و
متلقب بلقب نامی علماست و هر جاوی مسلک راه در معرفت محال حقایق اشیا و
تحقیق دقایق و رقایق احوال اشیا شعار و دثار این کونه از بیهوده سرایها ی
ناشی از لاعی شعور بهاست انتهای [illegible] انتهای از غاز سخن از معجزه و اعجاز
و کشف نقاب از چهرهٔ دلکش این شاهد غماز در بحور جوصله بدر ذکر هر صاحب
حاجت و نیاز و طالب تفرقه حقیقت از مجاز مبحوث و این مکوث از تعبیر و ات آیات
کردجود موجودات عالم ملکوت بر وجه عموم چه از ملکوت عقلانی که
جهان جبروت روحانی حقایق ربانیست و چه از ملکوت نفسانی که عالم ملکوت
صوری مثالی و روحانی جسمانیست اگرچه صاحب رتبه وجود و ایجاد و اضافه و
ایجابست ولیکن وجود ملکوتی بروزخ انسانی در حال تعلق بنفس مبدئه فانی
و حال حیات نفسانی چنانکه اشارت رفت چون بر دو کانه مناسبت مستکفی و
غیر مستکفی بجهة غلبه جنبه تعلق و جسمانیت بر جنبه تجرد و روحانیت
جهة اضافه و ایجاد در وجودش ضعیف و مغلوب و جهة استعداد و انفعال
غالب است از این جهة وجود ملکوتی غیر مستکفی بجهة ضعف ملکوتیت

و ضعف تجرد از ناسوتیت اضافه و ایجاد هر چیزی در وهم و صقع خیال ننماید
اضافه و ایجاد در خارج از خیال دانشاید بر خلاف مستکفی صاحب رتبه والای
عصمت و استکفا که تفاوت درجات در بین رتبه والایچه در نشاه مثال و
خیال چه در نشاه حس خارج از خیال اضافه و وجود خارجی را شاید بتجرد
اراده بدون وساطت والیت و وجود وضعی جسمی اضافه و ایجاد در خارج
نماید و سحر و طب هر یک از مقولهٔ تصرف بر وجه اعداد و رفع موانع از
مواد و تصرف بر وجه اعداد بآلیات اجسام و مواد مناط حصول جواز و
امکان در ماده بر رفع اضداد است و اما اعجاز و وحی و برخی از انحای کرامات
از مقولهٔ تصرف بر وجه اضافه و ایجاد است و ملاک اضافه و ایجاد تنزه و تقدس
از نقیصه قوه و تجرد از تعلق ماده و مقارنه مواد است و صاحبان رتبهٔ
مُعلای عصمت و استکفا از انبیا و اولیا ع تفاوت درجات استکفا و استغنا
از عالم ناسوت و اجسام مواد چون بحسب اصل فطرت و بدو خلقت بغلبه بُعد
تجرد و ملکوتیت مفطورند و بحسب فطرت ثانیه کالیهٔ ملکوتیه مکتسبه از روی
مجاهده و عبادت در قوت نور ملکوتیت و ضعف قوهٔ ظلمانیهٔ ناسوتیت
بمنزلهٔ نور علی نور از اینجاست که صاحب رتبهٔ اضافه و ایجاد تجرد اراده
بدون استعمال آلات جسمانیه و ادوات استعداد مواد و حرکات و تحرکات
اجساد بنا بمشیة الله تعالی می باشند و انحای علوم سحر و فنون
طب از جزئیات حکمت طبیعیه و مندرج در تحت علم طبیعی کل می باشند
هر صاحب قوهٔ نظریهٔ بشریه تواند بود که بطریق بحث و نظر و براه تعلم از پی
علوم مزبوره راکب شود یک یا دو علم را بحدی بتکرر مطالعات خراب
باشده معاش بگذراند نه رتبهٔ عصمت و استکفاء نه عدالت و تقوی و نه غلبهٔ

تجرد تام علایق دنیا و شرف از تعلق بهوای ریاست مطلقا و در طبایت نیز
بوجهی اصلا اعتبار ندارد پس ساحر چون برائاضه و ایجاد و تجرد اراده قادر نیست
و از اینجا اتضاح عصمت و استکفاء قابل شکایت است از جبان خدا نخواهد بود
بکشف و از بطلان حقیقت دعوی و کیفیت دعوتش بحر بودن پیغمبر کلیم را
ظاهر توان نمود و عقدهٔ تفرقه سحر از معجزه و بطلان و حقیقت آیت و حجت و
شاهد و بینه از این نکته خواهد گشود و لیکن در مقام تفرقه از باطن بی ظاهر
بودن و یا از ظاهر بی باطن بودن و از سر بیرون و از علن بسر رفتن یعنی از مبادی
با ثار و یا از آثار بمبادی رسیدن خاصهٔ علماء و صاحبان دید و بینا است کریمه
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و شریفه او لم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید اشارت دو متر تب از علم و عین و بیان و عیان کویاست
فافهم و ایاک عوام الناس و من قد جنهم من المتشبهین بالعلماء بدستوری ایشان
در این مقام مشاهدهٔ مضمون صدق مشحون و لایعلم التاویله الا الله حیث انی است چنانکه
آنچه در توریه قریب اعتراف متدینی نوشته است که در بارکاه فرعون ساحران میبودند که
عصاهای خود را انداختند بودند مار شده و بعضی کارهای دیکر که موسی کرد ایشان
نیز کردند و اخر الامر موسی کار کرد و کار ایشان نتوانستند کرد پس راست کفتن عیسی
از خداست بر این مدعا شاهد و کواه است خلاصه عوام را تقلید علما بر منزل
نجات رهبر و راه است این است نمونه از کشف حقیقت معجزه و اعجاز و انموذجی
از ابراز سر و لم این راز نماز و وجهی است از کنه تفرقه حقیقت ساحر و اعجاز
و اما اغاز بخش در کشف نقاب و رفع حجاب از چهرهٔ زیبای حجا
ای دلکش و دلکشای شاهد دلربای اعجاز بیضا امتیاز خورشید اشتهار و حق
مدار حضرت نبی الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و علی اله الوارثین الکاملین

بر نیست کردستور یکه از اکابر سالف بخلاف وجود و شهود و مدرک و محسوس
موقوم و مسطور و مدار السنه و افواه جمهور ندکور و نمای علما و رؤسای ملت
بیضای حتی اقصاه اتمام نمود و دستور است و بر دوش داکش که عالم ربانی ابن
ابی الجمهور نور الله تعالی ضریحه و جعله ملوءا من النور در ضمن بیان نبوت و
سیادت بوجه افضلیت و اکملیت و خاتمیت آن حضرت ختمی منزلت صلی الله
علیه و اله الوارثین لکاله در کتاب مستطاب مجلی منشا و مظهر غایت و جلایت
و ایجاز و در تحایت و امتیاز بر نشته تقریر و تحریر کشیده است ایفت او نجی نوشتا
هذا عهد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و اله لاشتهار دعوته
و تواتر معجزاته و ظهور ها الاجماله فیجب الحکم بصدقه لاستحالة تصدیق غیر الصادق
و جمیع اوصاف الانبیاء الکاملین و الشرایط المعتبرة فیهم کان موصوفا بها علی اکمل
الوجوه بل هو صلی الله علیه و اله افضل الخلق و اکمل المحققین لما علمنا تواترا من دینه
علیه السلام فشریعتنا ناسخة لجمیع الشرایع طلانا نزع فی النسخ لا یثبت بر لو قوعه فی
جمیع الشرایع و العقل یساعده علیه لان مصالح المکلفین یختلف باختلاف احوالهم
و افعالهم کلها فی الذین مختلف علاجاتهم باختلاف امراضهم شرح قال الماکان
المقصود بالذات من مباحث النبوة البحث عن سببه الولایة العامة و خاتمها اعنی
بنوة نبینا محمد صلی الله علیه و اله کان ما تقدمها من المباحث کالمقدمات تمهیدا
لاثباتها فنقول ههنا نبینا محمد صلی الله علیه و اله صاحب الولایة الکبری و الرتبة
العامة المتصف باصناف الکمال علی الوجه و وجوهها و اکملها افضل الخلق خاتم النبوة و
الولایة المطلقة ناسخ لشرایعه سایر الشرایع فهنا مباحث اربعة الاول ثبوت نبوته
و ذلک لانه ادعی النبوة و اتی بالمعجزات علی وفق دعواه فیجب الحکم بنبوته فاشتملت
الصغری علی دعویین احدیهما انه ادعی النبوة و ذلک فی الاشتهار کالشمس فی رابعة

و کشف دلکشای خوشنمکه

النهار فان دعوته بلغت الصغير والكبير وملأت الافاق وطبقت الاسماع وليس يصح
في الافهام شيء مما احتاج النهار الى الدليل الثاني اذ الاتي بالمعجز على وفق دعواه و
ذلك معلوم تواتراً فان المسلمين على اختلاف طبقاتهم مجمعون على اعجاز القرآن
ضبطوا ما فيه من الالفاظ والاعجاز وان لم يكن متواتراً الآحاد تجمع عليها بلغ حداً لا
يمكن انكاره والباقي منها القرآن فانه لم يتغير ولم يصدم كسائر الآيات لبقائه ببقاء
الايام وحفظ الاصول شريعته على تعاقب الاعوام واعجازه بيّن فان المعجز هو الظاهر في
العادة المقرون بالتحدي المطابق للدعوى المتعذر في جنس على الخلق وكل هذه حاصل
فيه اما خرق العادة فانه بالنسبة الى كلام العرب وتركيب اليب لغاتهم واشعارهم و
خطبهم خارق لعاداتهم في ذلك اذ لم يُعهد في شيء من كلامهم ما يُناسبه ويقاربه
ولما اقترن بالتحدي فعلوم بآيات التحدي الواردة فيه حتى دعاهم العجز الى المقاتلة
والمحاربة فانه مما يختارهم بين المعارضة والمحاربة وقد كانوا اهل الفصاحة والبلاغة
والقدرة على تركيب الكلام بل كان اكثر افتخارهم فيما بينهم بذلك فعدلوا عن المعارضة
الى المحاربة المشتملة على الفشل وسبي الذراري دليل على عجزهم لان العاقل لا يختار الا
على الاسهل واما مطابقته لدعواه فظاهر فانه ناطق بتصديقه شاهد برسالته واما
تعذره على الخلق فاظهر من الجميع فانه لم يقدر احد من الفصحاء على تركيب شيء من الكلام
يقاربه فضلاً ان يساويه وقطعه لاشتماله على الفصاحة مع البلاغة العظيمة واختصار اللفظ
وعذوبة التركيب وكثرة المعاني وجودة النظم ومثل ذلك لا يجتمع في كلام المخلوقين
واما الكرامة فتجوزها على قواعد العدلية ظاهر لكون المعجز فعل الحكيم الذي لا يفعل
الا لغرض نصدق المدعي المتبع منه تصديق الكاذب عقلاً اشتمل المدعيات من
كلامه ههنا وتفصيله في بيان قاعدة من قوانين موروثة اذ اكابر سلف زادهم الله
تعالى نوراً وسروراً در بن مقام مجال تنبيه بر بن است كه داب ودستور اصحاب از سلف

وخلف

وخلف بر وجه عموم بغير مانده در باب اثبات نبوت آنجناب شرح وبيان اعجاز ومعجزات
آنحضرت مشروح است ودر مقامات كافية آنحتي مزلت تمام اين است كه مدار احتجاج بر
شهادت متواترات است وبدون تمسك بتواتر نيل مقصود در خبر امتناع وتعذر
در نيصورت پس هزاران هزار امت مرحومه بچون بيست وكذا كنون از پرتو لقا
عنايت رباني نابرش خورشيد منزه از فيض وتأييد حضرت يزداني بسطوع نور
جمال باكمال التفات خورشيد شمال پيغمبر بيضاي جهان اراي ولايت وخلافت مآب
وعجلي جمال كالاتمال آفتاب تمثال حضرت صاحب الزماني عليه الصلوة والسلم
از مطلع انوار آيات وبينات برهاني طالع نواقب براهين باهره شعشعاً در كشف
نقاب از چهره زيباي دلكش دلبر مطلوب از مطالب دين باب مرغوبي صورت
وقوع يافته وآفتاب بيان از آسمان برهاني طالع نه بطوري طالع يافته وبوضعي
دلهاي خلاب يقين وايقان نه تيره تر است كه محاب شبانه از ريب ريبه
وحجاب غباسار تشاء وشبهه در صباز راه تواند يافت ومنع سحاب شك و
شبهه وحجاب ريب در بيداي ساحت دلهاي اصحاب عبرت وبصيرت آفتاب جمال
يقين وايقان نيابد نيست مگر انكه صاحب آن كور دماغ زاده باشد بحسب
ذات نور ات ممنوع ومحجوب باز نشود نور آفتاب در وراء صوابي سداد باشد
هر كه را روي بهبود نباشد ديدن روي بي سود نباشد

شيرة كروصل انوار ربه
دونق باز اراب ربه هدر

در نيصورت
بعنايت الله تبارك وتعالى وبحسن توفيق اكنون مزد در ثبوت نبوت حضرت
خيمه مزلت به اثبات معجزات واعجاز احتياج ونزد ثبوت معجزه واعجاز
صاحب عبرت وبصيرت بتواتر وتصحيح سند تواتر وتقرير مجموع از احاد محتاج
وقد اثبات خاتميت واضليت وآكليت بر خصم بدصم از قرائن بوده اند
اسلام لابد ولاعلاج است از بخاطر ظاهر مي دارد كه بعد اثبات نبوت

خصمیت بتعرض جواب هریک یک از تعرضات و اعتراضات خصم بدیسم چون
تعرض بر طریق اثبات معجزات و تعرض بر اعجاز و معجز بودن قرآن و تعرضات دیگر
چه مرظاهر آیات قرآنی چه تعرضات بر احادیث و کذا بر سخنان سخته و رب انسانی مه
و غیرانها از تعرضات بر کیش و آئین مسلمانان اما اکنون احتیاج نیست و خصم
بدیسم را اگر کودن زاده و محجوب بحجاب فطری در طریق صواب و سداد نباشد از
اذعان و اعتراف قلبی بصحت هر مراتب مزبوره و عدم ورود تعرضات مردوده مذکوره
مفر و علاج نیست اگرچه از شدت عناد و استکبار و تعصب جاهلیت مدام کرد
تسلیم و بر حضرت اسلام نیفزاید جهنم و جحیم را بر جنت و نعیم دار السلام
گزیده در اوی روان دام عنقا صید بحوالی اعجاز مطلق در خیال هوای بلند پروا
خود بر آن دام بر مرغ دگر نند کز عنقا را بلند است آشیانه زبانش بر بده
باد زبان بطعن در اعجاز حضرت قرآن کشود لهذا ابن زنه بی بضاعت از دی
صدور دت جسارت نمود که اغاز در اندازد اعجاز قرآنی با این همه عز و تو
میخاید بر ای بر اندران اینان او کاری نمیاید کرد اختیار نمایید هذا هو الجواب
علی سبیل الاجمال و اما جواب بر وجه تفصیلی پس بازنده الله تعالی و حسن توفیقه
کلیات مهمه از تعرضات مزبوره را بجواب هریک بخصوص تعرض خواهد رفت
و الفاظ زنیم حکمت تعمیم عنایت ربانی غبار ناشی و انتظار از آئینه خاطر منشانها
خواهد رفت و غنچها بجاج تمنای بوستان خاطر بوستان از گلبن اصلاح خواهد
شگفت اگرچه در رجز دال بر اکاهر حقه نیاورم سخت ولیکن بقدر ضرورت خواهد

استطاعت ار باب حاجت باید کفت و شنفت مردم اند حسرت فهم دردست

تلاوة من القرآن رجما للشیطان فاستمع لما یتلی علیک چون خصم بدیسم بکلمات
حضرت قرآن که شرم می آید که از اعجاز حضرت قرآن فرقان سخن اغاز نماید

دیباکشودن

دیباکشودن عقده از اعجاز قرآن و دست بیان دراز غمام سبحان الله سکان الله
چه یارا که عرصه سیمرغ را بجولانگه خود نماید بجلوه در عرصه سیمرغ دری هذا
خود نمائی نکشاید بر خود بیرا به عرصه ایسته در عرصه جلوه در عرصه سیمرغ
برآید هیهات هیهات ثم هیهات هیهات حاشا ثم حاشا و کلا ثم کلا و کیف
اما قرآن بموجب اخبارات کذشته بعقتضای حقیت اقتضای براهین باهره و
ظاهره نکاشته کشته ختم کلام مجز نظام حضرت حق عز و علا و ختام معجزات
جمیع انبیا و اولیا خاتم اعجاز حضرت خاتم الانبیا است جمیع مجامع ایشان بحیثی
مجموعه جوامع بتبیانات ربانی مرجع جمیع کتب و صحف آسمانی است تمام التمامات
فی الکلمات التامات کما الاکمالات فی الایات و البینات است مطلع آفتاب قرآنی
مشرقی عقل کل مشرقی خورشید فرقانی مطلع نفس کلی مدبر امر جزو و محل منقش
جسم کل نحوی بر قل محل است قرآن تجلی جمال الله و فانوس افتاب اولیا و جلوه حسن
حضرت یحیون لا یزال و لم یزل و عرش اعظم بحر نیسانات سرکار فیروزت کلی
و ملکوت کل و ناسوت کل کرا ایینه سرا پا نمای جمال الله است تجلی قرآنی را مرات
و هیلاج او الست و ایینه ثانی تجلی قرآنی در قوس صعود و عروج سینه سینه
سکینه حضرت ختمیه چه محمدیه چه آلیه ولیکن بر وجه اقتضا و اکمل است
قرآن ازلی ثانی و صبح ازل اول مرتبه علیای فاجبتک ان اعرف و ظهور ثانی
حضرت نوراء و تجلی اول اجمالی است قرآن مجمع جوامع اصول علوم اولین
و آخرین و مرجع مجامع قواعد حقایق شناسی های انبیای مرسلین و
جوامع قوانین دقایق بینهای اولیای کزین قرآن عمود دین و ستون آسمان
و زمین و حبل الله المتین و نوره الساری فی السموات و الارضین است قرآن
خزینه الخزاین در علوم حقه حقیقیه و مفتاح کنجینه حقیقة الحقایق ازلیه

هرکس عزم سیمرغ نمود کرامت
عزم جهد چیزی دولت بدست
شاه کجا چون پکوید کجا

وحضرت محدث حقیقی منزه از آیات اولیه را بمنزله خالقیت وجه از کبه
خلیفه و منزلت وحدت قرآنیه کلامیه در بر حقیقت وحدت حقه از لیه منزلت
وحجیه ظلیه است از بخاست که از مادون حکمت و معرفت و خزاین عصمت
وطهارت آمده و صف قرآن ختم کلام حضرت یحیون علام جل شانه و عظم
کلامه و قرآنه وارداست که لا خالق ولا مخلوق بینهما حق خالق و خلوق بر بر
اوصادق بر تبه برتر از مخلوق و دون رتبه حضرت خالق است چه مرتبه کلام الله
جامع مجمع الجامع که مرتبه کلامی کلمه تامه کن است مقدم بر فیکون و موخر
از رتبه کلمه منزلت متکلم حضرت حق بخون است [illegible] پر ظاهر است
که کلام صفت متکلم است و مخلوق حادث و اثر زایل فانی صفت خالق قیوم
قدیم باقی بنابر و جود قدم کلام الله علما بر عدم ابدیت و وحدانیت ظل
قدم ذات قادر تعالی خواهد بود و از بن نکته حل عقده مشهور بین الجمهور در قدم
وحدوث کلام الله و لزوم مخالفت حقیقی از نفی مخلوقیت و غیر ذالک من
التوالی الباطله طالب حقیقت تواند نمود و از بنجا جمله عقده ها ی دین مقام
مقام منزل اقدام اعیان و اعلام خواهد گشود و رخنه شبهه اصلا و بخواهد
نمود حاصل آنکه کلام قرآنی ختم کلام تسعه در شعر کریمه اعجاز
مرجع جمیع معجزات همه انبیا و اعجازات و معجزات جمیع انبیا و اولیا تمامی
مظاهر و مجالی اعجاز خورشید اعجاز قرآنی است چه نقوص اعجازی چنانکه
نیز برهان باهر از افق تبیان ماهر تافته و دعوی بروجه باطن و ظاهر صورت
بیان یافته است نقوص بروجه اضاءه و انجاز است و بنای معلای اضاءه و
ایجاد بر طاقه حضرت کلام الله کلمه تامه جامعه کن مرجع کلمات ایجاد به
تامات ابی محوضه کلمات تامات الهی بنیان و بنیاد است و مرجع همه ایجاد و انشا

اعجازات

اعجازات و تمامی انواع و اشخاص فاضات و ایجادات کلام مجید سبحانی در
قرآن حمید ربانی است که تغیر از آن بکن در لسان قرآنی است و منزلت همه انحاء
افاضات چه از بابت معجزات چه غیر معجزات در حقیقت کلام الله منزلت دو جوه
و شئون از حقیقة الحقایق و لب اللباب و لب اللباب و حقیقة الحقایق در هر باب
از ابواب شئت همه وجوه و شئون و تمامی ظهور و بطون آن باب از شئت را
مرجع و مآب است و کلمه تامه جامعه کن اول و صدانی و ظل وحدت و وحدانیت
سبحانی که لب اللباب قرآنی است افاضه تامه عامه رحمانی و ایجاده مطلق
حضرت حق و قیوم مطلق و رحمت واسعه و نفس رحمانی است و منزلت
قرآن مجید کلام الله از سایر کتب و صحف اسمائی فی منزلت روح امری کل از
اجساد هیولانی و منزلت نور بسیط عقل کلی و علم بسیط محیط عقلیا فی
صور نورانیه عقلیه ارباب انواع عیانا از الواح نفسانیه تفاصیلیه و قوه اسمائی
است و افاضه و ایجاد بوجه انشارات کذ نشر و بیانات نوشر کشته خاصه
عالم امری و استفاضه و انوجاد خاصه عالم خلقی است و حکم منزلت حضرت
حقی منزلت قرآن بسیط محیط فطرت نور محمدی از سایر انبیا بهمین مجری جاری
است از بنجا نه نرسیده سایر معجزات و عامه اعجازات سایر انبیا مظاهر و
مجالی اعجاز و معجزات کلام الله بلکه همه معجزات حضرت ختمی مظاهر و
هویدا است و از مراتب مزبوره سر معجزات بیان حقیقت اعجاز قرآنی کاها آیاته
و پیدا است [illegible] و اما اعجاز سخن در بیان اعجاز قرآنی باسلوب
اکابر سلف پس بروجه اجمالی بوجهی است که از کتاب مستطاب مجلی عالم
ربانی ابن ابو الجمهور ملا الله تعالی قبره و نور نقل نموده و بعد از نقل مسموع
از طریق خاصی خامی بر هانی نقاب اجمال از چهره دلکش بنا مده مقصود چهره

قرآن چه غیر قرآن باذن الله تبارک و تعالی بتوی که اکنون شایسته بود کشود
و وجه نقیض خلاصه این است که قرآن آیا بحسب حال و نفس کلام ذاتی معجز
و بذات خود بوده یا عجاز او بنا است و بالقیاس بخارج از نفس و نشر ملاحظه
حال غیر ملاحظه حال و کلام نفسی قرآن مر او را عجاز و عجایب و غرایب معجزات
را جایز است امتا وجه اول اینها عجاز ذاتی باعتبار کمال فصاحت و بلاغت است و
باعتبار کمال بلاغت و فصاحت باعتبار حال اعظم عجیب غایت غریب و ترکیب
و ترکیب عجیب و لکش و غریب بنوبات جزالت و کمال جزالت است و اما وجه ثانی
پس اعجاز نیز باعتبار ملاحظه حال است اگر چه حضرت منزل علیه علیه من ربه
الله و المؤید من لدیه صلی الله علیه و آله الاولین و خالد و کلامه و باعتبار ملاحظه
حال غیر منزل علیه صلی الله علیه و آله الاولین کلامه و خالد است و نافی باعتبار
ملاحظه حال و احوال قبایل و طوایف عرب چه عجایب معجزات و غرایب آیات
چه غیر خاصم معجزات مقابل ایشان و هم قبایل ایشان و باعتبار ملاحظه حال
و کمال هم قبایل و طوایف جنی نوع انسان است اگر چه در دین بابت حق عن باطل
اصحاب این است که قرآن بهمه جهات سراسر معجز و همه شقوق و وجوه مزبوره
در اعجاز حاوی و حایز است و دعوی ابن حقیر قاصر عاجز آنست که باطن قرآن
انشاء الله تعالی بدرجه شرف قبول فایز است چون الله تعالی میگوید واز
خصوص بودن می آیم بلکه منت خدا را عز و جل که از خصوص این دعوی بتر اکرده
عبرت باخذ بروده آمده ام و وراء اثبات عدم اعجاز بهمه اسالیب بیانیه آیات
نموده نشان داده ام ولیکن مسئله وجه اعجاز قرآن محل خلاف و فرق
عظیم بین اسلامیان و ابعاد از وفاق و نفس اعجاز و مسئله وجه اعجاز مختلف
است اختلاف قول و دیانه مسلمانان اعتزال و غیر اعتزال و سایر فرق اصحاب

فصل

فصل و کلام و باب قیل و قال است و فرقه معتزله رای بر آن است که اعجاز قرآن
نه فی نفسه بلکه بالقیاس بخارج بملاحظه خاصمان و همه عیان است و بعد
از عزل نظر از رای اعتزال ذمه فرقها در تفسیر کریمه وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا
نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ قیل و قالی دیرپا است قال صاحب
الکشاف الضمیر فی مثله للمنزل یعنی فأتوا بسورة مماثلة لسورة من سور
القرآن فی البلاغة و النظم و الشأن ان یکون عائدا الی عبدنا ای فأتوا ممن هو علی حاله
من کونه بشرا امیا لم یقرء الکتب و لم یأخذ عن العلماء و الاول مروی عن
عمر بن مسعود و ابن عباس و الحسن و اکثر المحققین و یدل علیه وجوه
الاول ان ذلک مطابق لسایر الآیات الواردة فی باب التحدی لا سیما من
ذکره فی یونس فأتوا بسورة من مثله الثانی ان الضمیر اذا وقع فی النثر الا نادر
انما یقال و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فوجب صرف الضمیر الیه الا
ترکان المعنی و ان ارتبتم فی ان القرآن منزل من عند الله فهاتوا انتم شیئا
مما یماثله و قضیة الترتیب لو کان الضمیر عودا الی الرسول ان یقال
و ان ارتبتم فی ان محمدا منزل علیه فهاتوا قرآنا من مثله الثالث ان
الضمیر لو کان عائدا الی القرآن لاقتضی کونهم عاجزین عن الاتیان بمثله
سواء اجتمعوا او انفردوا و سواء کانوا امیین او عالمین محصلین اما لو کان
عائدا الی محمد صلی فذلک لا یقتضی الا کونهم او احادهم من الامیین عاجزین
عنه لانه لا یکون مثل محمد الا الشخص الواحد الامی فاما لو اجتمعوا او
کانوا قادرین فلا و لانه ثبت ان الاعجاز علی الوجه الاول اقوی الرابع انا لو
صرفنا الضمیر الی القرآن فکونه معجزا انما یحصل لکمال حاله فی الفصاحة

لو صرفنا الی محمد صلعم فکونه معجزا انما یکون بتقریر کما له وکونه اتیا بما یعجز عن
المتکلم وهذا ان کان معجزا ایضا الا انه لا یتم الا بتقریر یعلم من انقضاء ان فی حق
محمد صلعم فکان الاولی الخاص لما لو صرفنا الضمیر الی محمد صلعم لکان ذلک یوهم ان
صدور مثل القرآن عن لم یکن مثل محمد صلعم فی کونه اتیا بما یعجز عنه اولی وهو فاسد
الا القرآن الدال ذلک علی ان صدوره من الاحدی یمتنع فکان هذا اولی وقوله
وجه اخر سادس مذکور فی حواشی المکاتبی وهو ان عوده الی الحدیث ترک
التصریح بان السورة المأتی بها یشفی ان تماثل القرآن نظما وأسلوبا مع ان ذلک
مراعاة فی التحدی وذلک کاف وجه اخر لم یذکره الامام وهو ان الرجوع
الی ما هو اللائم لقوله تعالی قل فأتوا بسورة مثله ادعوا شهداءکم من دون الله اقول لعل الاولی
فیه هو کون القرآن من الله ومن شهداء الله لکونه منزلا من عند الله وکان
محمد صلعم یدعو شهداءه الله تم والمقصود من الایة اتیان مثل تلک الشهادة
فافهم [illegible] واما وجه اعجاز قرآن فی نفسه وسر معجز
بودن وی حد ذاته پس بر دو وجه است وجه اول کمال فصاحت و بلاغت آنست
که فصاحت و بلاغت شعراء و خطباء عرب و بنا به افتخار عرب و بدان شعر شرف
و حسب است و سر ظهور و وضوح دعوی بموجب و وجه موجه مذهب
مشهور مصرح مزبور در محل اذکاب اسر صعب مستصعب وانتزاع نزاع اسهل
و در نزد تیسر و اختیار اصعب است و اما وجه ثانی خاصی قرآنی که منع الصدور
از بنی نوع انسانی است پس حال عدیم المثال کالسراب یحسبه الظمآن ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
و کالسحاب الثقال عذوبت ترتیب و ترکیب و غرابت نظم و تالیف دلکش
دلفریب است و اما وجه اعجازش بالقیاس الی خارج پس بر دو وجه است وجه
اول بملاحظه حال امت استماع حضرت منزل علیه معلم من الله ومؤید

من الله صلی الله علیه وآله الطاهرین لکالشمس فی رابعة النهار انتهی
بودن آن حضرت و بری بودنش از سمت تعلیم و تعلم بر هیچ ذی ریب از عهد ما
ناهنگام بعثت ظاهر و هویدا و صدق دعوی با وجود کذب مدعی و
شدت خصمی قطع نظر از وجوه عدیده از هیچ فهمیدار ناصبه صراحت تصحیح
کرده و ظاکت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون
آیان و پیداست خاطم بمزید دانیده شدن تنبیهی یا فتن در بحبوحه طغیان
منکامه بت پرستی در هنگام اشتداد احاطه ظلمت کفر و شرک جلی و
ارتفاع علم توحید از زمین بر وجه کلی بر سم تعلیم و تعلم بشری که تمامی برین
دعوی گواه و از مقابله مدتها گویاست و اما وجه ثانی پس این نیز بر دو وجه
است چه در نزد ظهور دعوی و قصد و تحدی بر فرض تمکن خصم مدعی
خاطر از اتیان بمثل قرآن اعراض از معارضه باختیار معارضه و ارتکاب مبارزه
از آن لجوج مکابر با اسباب قدرت و تمکن از آن منوط و با صرف اراده
از اتیان مستند و مربوط است و هر یک از سبب و صرف مزبور در
نزد تحدی مذکور در جمله اعجاز قرآن محسوب و معدود و اینکون نیز
از معجزات قرآنی بعنایات یزدانی از قدیم و حدیث بسی معروف و مشهور
است [illegible] و از اکابر سالف در بین مقام مثلها مروی و مشهور
و بیروی سلف مرخلف راجون راب و دستور است ذکر مثال ضمنا
و بر کشف حال مبادرا بدکه اگر صاحب دعوی تحدی بخبر بان سرانکشت خود بر بنیا بدان معنی
و مخالف معارض از عهده معارضه سرانکشت خود بر بنیا بدان معنی
بالضرورة از اسباب تحدی در جمله اعجاز شمرده آید و در جانب معارض
چه بوجه سلب قدرت و تمکن چه بوجه صرف اراده با وجود تمکن و

قدیت بالضم وبا ازدجر یزدجر آید بالجمله دت مقهور ومغلوب بر آید ودد
هر صورت عقده مدعا کشاید صاحب عوی از دعوی بخدای بجز اب سر
اکشتے اعجاز نماید جبر وجبار اعجاز وخرق عادت بجهت حصول المنیا از محصورات
امثال ممکن وقدرت از اعجاز نیست بلکه صرف اراده در ترک تحدی با بقای
تمکن وتوانائی تحصول واعتیاد ورسوخ ملکه خیتا وستعداد ودر مثال
مزبور واستالش بر وجه اولی کافی است وصرف ارادهٔ مدعی معارضه کابر
دیز دخرق عادت از عمل عادی سهل الیسادی باراده واختیار بملکه
مستصعب الجاری غیر عادی نه حالات عادی ومصدوق خرق عادت بر وجه
کلیت وبنای اصحاب اعتزال اعجاز قرانی بر سنوجه تامیت جبر بر وجه
سلب تمکن واقتدار جبر بر وجه عدم تمکین صرف اراده واختیار هر یک
دیگر دایشان اعجاز قرانیست وبینراز ین دو وجه دیگر در میانشان وجه اعجاز
برای قرآن نیست وایراد ترد بدد صیانه وجوه وجیهه موجهه مزبوره بر
وجه منع خلو است وحق حقیق بتصدیق وتحقیق بحقیت حقیق چنانکه
اشارت رفت جمع بین وجوه مذکوره در باب اعجاز مانا بالامتیاز
قرانیست بلکه بموجب لا ریب فیه ولا یاتی کتاب مبین مجمع جوامع معجزات
ومجمع مجامع خوارق عادات بمقتضای آیات براهین باهره کذائیه جزیده
تابیده وتاکید شهادت اخوان اعجای تجریهای خلیل وغیرهم باستخفاف وغیرها
بعلاوهٔ استخراجات واستنباطات صادره عن الفرد از معادن حکمت وصحت
علیهم فی کل احقاب الف الف سلام وثناء وتحیة قرانست ورجح
تمامی اصول جامع مخصوص بر وفق مجیبه کاحتواء الکبری علی النتیجه قرانست
والسر فی مطرح تمثل الخصوصیات التجریبیه واختلاف الوجوه فیما یعتلی

مثلا

مثلا البلد الطیب والخبیث للذان یتصفهما کریمة کالبلد الطیب یخرج نباته باذن
ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا فشروا الجحود علی الظاهر من الاختصاص بارادة
البقاع والبلدان وحشا شیئا ما وانه تعمیمه وطرح قشر خصوصیته بحیث یشمل
تلویحا العرفاء الاخیار وافئدة طغاة السوء والاشرار الفاطعین لسبیل عباد الله
الملک الجبار حتی یصیر من افراده موضع لحیته الحسن الحسناء ومحل ابالتی
معویة الشوهاء وبنات شعورهما کما افاده الحسن المجتبی والد الراحمین علیه السلم
وفوه کلام الکریمة حیث معجزا من المعویا بن ابی سفیان علیها اللعنة مخففا
اذ تشاله معویة علیه الهاویه عن قوله ثم لا ارطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین مستخفا رادا علی الله سوهنا له وقال این لحیتی ولحیتک فی القرآن
فالزمه ع فی الساعة بقراءة تالی الایة واعجز وظهر من القرآن المعجزة التی دعت
انف معویه وال الشیطان لوجع علیه اللعنة خفیفا اخجلا بجزاء بما کان
یعمل ویبدیه الفصله والرجع الی ما کنا فیه من بیان السر فیقول والله ولیا
ان نقول فی شیء انه فی شیء خاص اذن ازهق القرآن وطرح قشور الخصوصیه لا
بکبر الظهر والظاهر بل بجعله من اخص افراده وهذا معنی خذ من کل شیء احسنه
والرد علی الظاهریة الحشویة قال علیه السلم فی فلق صمد ومن شر مسکوب اذا وقب
لیس حیث تذهبون فانها هی العالم وما یخرج منه وفی لحن الحایات انه الذی یعلم
الکلام وفی لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوان المراد به الغیبة لانه لو کان مخصوصا
بما ذکره علیه السلم یخرج الکلام من حد البیان الی الالغز والتعمیه بخلاف
التعمیم لانه یزید فی حسن کلام من اوفی جوامع الکلم وازالک نظایر کثیرة فی
الایات القرانیة والاحادیث النبویة والآثار الولویه فطوبی لاولی الالباب الذین
عمموا الافراد وفهموا المراد لان نظر الکل علی الکل علی التحقیق الکلیه الدایمة الصدق

هذه نسخة نفیسة من کتاب ... لمحمد ... الشهیر بـ ... فی تفسیر القرآن ...

الدائرة الخزينة ومن ههنا ينكشف سر التلازم السالك نزلنا الاكتفاء بحفظ الصورة
فقط في العبادات على ما قالت العاملات ايما بحيث تصرفهن في طلب سر عملها وسرها
وهكذا سائلا لا يكون في قراءة الصلوة مقصورا همم على كيفية الاعراب كيفية
الحروف وادائها من المخارج وكثرة التكرار لتحسين اللسان حتى جهر في صلوة
مخمخة للاطفال والصبيان بل يحتمل ولا سلكذا الفصاحة حتى لا يلتفت في صلوة
اليها بل يكرر اللفظ البريء من معنى الى معنى حتى يسمع الاثر من قائلها كما سمع نبينا
عليه السلام خزمخشيا عليه لان الصلوة معراج المؤمن والمخمخة اجنبية
وهذا تنزلنا الالتفات لا ينزل ظهر الصلوة ولا اكتفاء بجهر البطر فقط في العبادات انما
يكون عليه اهل البدع والضلالات من اصحاب الخصوص والكفر والالحاد الذين
يتركون الظهور ويكرهونها في العبادات ويكتفون بالبطون على ما يدعون كما
بدعت ان الظهور امارات المطلوب والدخول في بيت الامارة من الغرور من
البادية السير والسلوك والصعود والعروج لا يتصور بدون الاخذ بالظهور لا
يتهيأ السير الى السر من السر ما لم يتم السلوك من الظهر الى البطن وبعد تزيل من
الطفرة الباطلة بالضرورة ومن هنا قال الله تبارك وتعالى وأتوا البيوت من
ابوابها فتطن

وبعبارة اخرى هذا انما هو عدم الاعتبار لا
اعتبار العدم وليس شيئا منهما فعل اخراج النخيل من قدم مولانا عليه السلام
لعدم تعلقه بهذه الشريفة لا يجتث به لا لعدم بدئه وعلى هذا المنهاج يطرح بقية
السالك السائر الى الله في بعض احواله عند ما يتنبه بمن اعماله عالم الطبيعة وكل
العوالم يأمرها ويأخذ بيدها ويأتي بها بان ينظر في كل جوهر وعرض نظر الكاملين
العارفين بالغرض حتى يعلم انه تحت جناح اي ملك من الملائكة الارضية
السفلية الطبيعية وهو من شدة اي ملك من الملائكة المقربات المحورية

المعلوية الطباعية وهو من اشخاص اي ملك من الملائكة العقلية واي نور من
(نفخ الارواح)
الانوار عالم الربوبية وهو مظهر اي اسم من الاسماء الالهية الجلالية و
الجمالية وهو اي شان من اي شان من الشئون التي لا تتناهي التي تكررت للذات
الاحدية الصرفة حتى نرى الكل في الوحدة الحقة لا يلتفت الا الى الحضرة الجمعية
الفوانية ويعرف معنى قوله عليه السلام كل شيء من الاشياء الشيء محيط والمحيط
بالشيء هو الله تعالى وهذا هو سبب السالك اتخذ من الخالق الى ذي العرش
سبيلا حتى يدخل حرما امنا يجبى اليه ثمرات كل شيء ويعرف معنى قولها
الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه وبيانه جيء بنا جيء مولانا عليه
سلام الله تعالى في يوم عرفة الهي امرت بالرجوع الى الاقارب فاجعل ليلتي
بكرة الانوار وهدايتي اهتداء حتى ارجع اليك معصوم السر عن النظر
اليها ومرفوع الهمة عن الاعتماد عليها انتهى الذي محفت الاثار بالاثار وحفت
الاعيان بحيطاتها فلا الا الانوار ثم ان ساعده التوفيق فوفق للسفر من الخلق
الى الخالق بنا سار في كيفية تمثل الروحانيين كتمثل جبرئيل بشرا سويا للمريم
وروحيه لحبيبه الله هو تمثل الائمة في آن واحد للمختصين بصور مختلفة في
اماكن متباعدة كما يوحى اليه يا حار هذا ان سمعت يرفي ومن ذلك افطار
مولانا عليه السلام يوم واحد عند جمع من مواليه في اماكنهم حتى يعرف ان
قوام السائل بالعالي بل السافل تمثل العالي وتجليه لا على سبيل الحلول و
الاتحاد بل على نحو يعرف تصديقه خاص العباد فيرى الوحدة في الكثرة بعين
البصيرة ويرى الحق ظاهرا في كل شيء وفيق في كل ظل وفي وقوله كما قال انت
الذي عرفت الى في كل شيء فرايتك ظاهرا في كل شيء وانت الظاهر لكل شيء
يا من تجلى بكماله لذاته فتحققت عظمته الاستواء يا من استوى بجلالته

وقوله فرجا لحاله
صلوة نافلة الليل والوتر وقوله فرجا لحاله
وصلوة شفعها بالوتر وقوله فرجا لحاله
حتى نشأ فيها وقوله فرجا لحاله
ما ترك

فصار العرش غيبا وذاته كيف تخفى وانت ما انظر الا ظاهرا ام كيف تغيب
انت الرقيب الحاضر فعلم انه ليس في دار الوجود وحضرات الغيب والشهود الا هو الحق
وشئونه واسماؤه وافعاله وآثاره وربما ظن ظان ان هذا حلول الغيوب في الغيوب
وليس كذلك عند من ميز اللب من القشور وفرق الهوس بين البلان والصورة ليس في المرآة
بل الذي هو في المرآة انما هو وجه وبين الشيء ووجهه الشيء كيف ولا اثر للشيء ليس
سوى ذلك الشيء وبين الظل من الشاخص وبين العكس من المرآة كما مر لكن بورده
تا معلوم كردد كه يار ان ويكر ايشان نيست نهر وجه الشيء وجها نما هو الشيء بوجه
الوجه لا بوجه آخر وفيه سر عظيم ومن جهلهم فيما اسفى الصوفيين كيف يدعون بعلا
ويبدون احسن المقالين فتكرهها هلية بتنين فيا قوم اتى يؤفك ستا
اشركون ثم ان كان من السابقين الذين سبقت لهم من الله الحسنى وسلمهم الله عنايه
الازلية الى السير في الله وجذبه جذبات من جذبات الرحمانية الى مرشدنا هذا ثم ورثه خاصته
طرح ستور المهيات عن ابواب الوجودات الخاصة وخرج بنور الهم من ظلمات
الوهم وهتك حجاب قدس الخيال وخلع مقال العقل وقد فتح من دار الوصال
وبلغ الى مقام قال جبريل لو دنوت انملة لاحترقت ويتحقق بحقيقة محمد صلى الله عليه وسلم
بحيطات افلاك الانوار وعرش هذا العرش وفتح الدرجات ودخل حرم الكبرياء
فقال لبيك لبيك ذا المعارج يا من بالجمالات في كل ما بدا استللت من جمالك
باجمله وبما انت فيه من الشئون وفهم سر قوله تعالى استللت بمقاماتك التي لا
تتطفل لها في كل مكان من عرفان المسرج من المتعرفين فهم سر قوله تعالى يا اولي
منك وبك اليك كيف ترجم بمقالتي وهو منك بزنا اليك وهذا بحر لا ساحل
له وليس وراء عبادان قرية لكن هو شيء خيال وعيال يا ويقال من تحقق بحق هذا
المقام المتعالي وقام عليه بتحصيل ما كد الانصاف بهذا النموذج منتهى لقوايد

جوده وايده همه من طرح ستور فيود الخصوصيات واخذاب الحجوم واب اب
الشمول في المقامات بشمل على وجوه من الاشارات التنبيهات تذكرة لطلاب
الحقايق اشارة الى كيفيته احتوا القرآن على اصول الجوامع وكونه مرجع الجامع
في باب الحقايق نجانا الله تعالى واياك واحبابي من المهالك ووفقنا السالك
تلك المسالك فلا يكون ياطالب الحقيقة في تلك الابواب من المتسمين بالعلوم
المكتفين بالخضاب من الشاب الملقافين بالقشور من اللباب وبالسراب من
رحيق الشراب ولا من الباطنيه الملاحده المحرفين الكلم عن مواضعها بل
دع المشوبين القشريين والباطنيه الملاحده وكن محمديا من شجرة مباركة زيتونة
لا شرقية ولا غربية لا نصرانيا ولا يهوديا بل حنيفا مسلما محرزا جمعا الفرقان
جامعا بين الظاهر والباطن في كل موطن من المواطن وحصل ما استطعت
من هذه المراتب واصلح بالك وكل ما لك من تلك المسالك واخرج من
الظلمات الى النور ما دمت في دار الغرور دار الحركة والظعن والزوال والدثور
فان الدنيا مزرعة الاخرة ودار العبادة لا دار العقبة وليس الانسان الا ما سعى ومن
كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى وان الاخرة لهي دار القرار وهذا البقاء وليس
بعد الموت بمستعتب ولا كاب ولا اكتساب ولا مكسب ولا مكتسب فيا طوبى
للواصلين العاشقين ويا بشرى للسالكين المشتاقين الى عالم الانوار وويلا
للغافلين المنكرين لطريق الهدى والمحرفين المرضين عن طريق الاستوا
وما اصبرهم على النار هذه الورقة فيها تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا
وما تشاؤن الا ان يشاء الله وان تجد لسنة الله تبديلا فان الهدى
هدى الله وهو يقول الحق وهو يهدي السبيل وهو حسبي نعم المولى و
نعم الوكيل من آنچه شرط بلاغ است باتو ميكويم توخواه از سخنم پند كير

خواه ملال وفی الخزیج عما کانوا فیه معقد دوم بدار ایضا احکال پیل باید
آمد از هندوستان والحاصل سر بر انجاز ترا فی راس اجلالش چنانکه
اشارت رفت از آن بر تو که از چون من بیرحیثه بی بضاعت در صناعت
صودت تقریر و تحریر پذیرد و لیکن از خوشچینی خرمن اقبال بزرگان دولت
کشود برفع کوشه از نقاب حجاب احتجاب بسوی چهره دلکش اقتاب اشارة
نمود و در حقیقت کوشه نمودن و دوز کشودن اینده بی بضاعت بمثابه
آن است که چراغ کسر راغ از آفتاب جوید و یا بزرخ خال اذره سخن از جمال
خورشید جهانتاب گوید رجوم الشیاطین الذین یوسوسون فی صدور
الناس اکنون وقت آن است که بدفع تعرضات و اعتراضات خصم بدرسم اشارت
نماید و عقده های بهده معنای هر زه درانهای مذهبی سراپا ابطال بگشاید
اگر چیم موجب اشارت و تنبیهات گذشته بیاری حضرت باری عز اسمه انجمه
اقامه براهین باهره و حجج بالغه ظاهره از عهدة اثبات کلیه دعاوی بکراة
تاکنون برآمده همه عقده ها در ما نحن فیه یکسر مکرر کشوده گشته ابواب
ایضاح و افصاح مطالب در همه مراتب بروی طالب حقیقت و اصحاب
عبرت بنحوی که بایست و شایست گشاده اما اکنون بعد از گذشته ها
ما را اصلا بیمن الله تعالی بتعرض دفع تعرضات و اعتراضات واهی نا شی از
فرط ابلهی و جاهلی اصلا نیست و لیکن تعرض دفع خصوصیتهای تعرضات و
اعتراضات مزبوره فضلا از بیان ابطال بتمامهم بجهت دفع وهم عوام کالانعام چون
حال انه مقتضی نیست حجاب ظلمات اقتضای وهم از چهره زیبای ادراکات
فهم میکشاید بیضا بر اصحاب عبرت و ارباب بصیرت را مصدق قرة عین
خود مینماید چون تعرضات خصم بدرسم بسیاری از انها اعتراض برگفته

های نگفته بسی از دوستان است که در خور حوصله ادراک خویش اندیشه
ها نموده بزعم خود عقده ها ازین و مذهب گشوده اند و در کتابها ثبت
نموده بر فرق تنها از ناموس نفرموده بلکه در ده سنی عقده بر عقده ها
افزوده اند و این صورت از دفع اعتراض و رفع تعرض خصم بدرسم
معلل با اغراض مبنی بر رعایت حکمت دفع وهم عامی اصحاب عبرت ضرور
نماید که جرح و تعدیل دوستان و رد و قبول ایشان مقر انکار و محل التفات
و ما به الاعتضاد تواند بود و اندیشهای وهمی ایشای جمهوری بعرض آن
در آید که در حقیقت از دین و ملت عقدة تواند گشود و با ازاله ریب
دلی ظلمات حیرت تواند زدود و همیهات همیهات این انخداب عن الشباب
و این السراب من دحیق الشراب بادر نزد حاجت و ضرورت خضاب
برجای شباب تواند نشست تشنه خسته بادیه سراب پشت ناخورده آب
تواند شکست ۴ المستطاب خصم بدرسم گفته است و اینکه گفته شده
است که بر غیر عرب ثابت میشود معجز بودن قرآن با اعتراف عرب بعجز
از ایشان از اتیان بمثل آن پس گوئیم که اعتراف عرب بعجز با قطع نظر از
آنچه پیش مذکور شد که تصدیق اهل فن ضرورت نفی بجهة ما
ندارد زیرا که در نزد عرب تمامی مدعی میباشند و مشهور است
که خصم را قاضی نباید قرار دادا نهی مخفی نیست اولا که تصدیق اهل فن در
صورتیکه معجز از فن معروفی باشد که اصحاب فن در آن بافت شوند مثلا
چون فصاحت و بلاغت در کلام معتبر خواهد بود و در صورت مفروضه
بدیهی است که از تصدیق غیر اهل فن عقدة نخواهد گشود پس اعتبار تصدیق
مزبور در بعضی از لوازم وضرورات مطلق معجزات اعتبار مذکور بدیهی

است که محض حکم وضع است و اعتبار علی رسم الاطلاق نزد اصحاب کمال
یعنی در صورت مزبوره رایه و دستور است و اما قصه عجز و اعتراف بعجز
از عرب پس باید دانست که حکم عرب از قدیم و حدیث بر دو کنار است عرب
مخالف محارب و عرب موالف مصاحب اما عرب مخالف محارب پس
ظهور عجز ایشان در ایشان بمثل قرآن و ادنی فقره از آن بموجب برهان
اسلوب اصحاب بنحوی که صورت تحریر و تقریر بدین یافته است ملاذ احتجاج
بر منکران دین غراء مخالفان ملت بیضاست و اما عرب موالف مصاحب
مسلم حکم اسلام پس اعتراف بعجز ایشان و انزال منزله ایشان در وفور فصاحت
و بلاغت از فاضل و دوران حجت بر منکر عناد مستکبر لجوج عنود مکابر را
اگر چه نشاید و لیکن منجر ان وادی جهالت و حیرانی و طالبان راه سلامت و
رستگاری را ازروی انصاف بدین حق حق ایشت که هر فرزانه تماست و دانسته
شد که مدار احتجاج باسلوب اصحاب در دین باب بر ظهور و شهود عجز از
مخالف معاند مستکبر و محارب منجر عنود مکابر چه بوجه سابق قبل
و صرف اراده چه بوجه دیگر از وجوه مذکوره مکرا لشحی فی رابعة الحمایل
ترانه معارضه سهامه در نزد مخدی و اختیار معارضه بر صعب بر جهد ظهور و
وضوح پیوسته است می باشد و در احتجاج بر منکر عنود چون نضراله
و یهود باعتراف موالف مسلم حکم مطاع اسلام اصلا در مقام احتجاج نیست
تا لازم آید که مدعی قاضی و قاضی مدعی است و از بخایید است که تعرض کند
بعد از این تعرض که بر جواب کرده ایم که در هر مقدمه مرکزه صحی نابت شود
آن مقدمه فیصل بخواهد یافت بدستوری مزبور پیوده و واهی است چه بر
ظاهر و مشهود مدار السنه و افواه مذکور است که نفی خاص لازم ندارد نفی

علم را شاید

عام را شایسته نبودن گواهی موالف منصف در احتجاج بر مخالف مکابر
منکاف و مخالط متعسف منافی و مناقض محسوس نیست از حیث عجز مخالف
محارب تا رد معارضه بسهامه باختیار محارب بر صعب بر مخالف
متعصب نباشد خلط و مزج صحت نبودن و میان عجز مخالف محارب و
اعتراف بعجز موالف مصاحب فرق نگذاشتن بمخالطه و مخالطه که شبه
دیمه سوفسطا ساز است راه و رخنه و وسوسه که گفتن از مقوله
شها بقاضی رفتن و خوشنود و راضی برگشتن است تغافل از بن که
مخالطه مخالطه خلط و مخالطه سوفسطائیه در برابر براهین باهره
حکیمه و حجج قاهره عقلیه در مثل برنهان دم آتش سوزان کوفتن و نخس
و خاشاک در سبیل کوه کن بن است

اما عرض چهارم بن خصم مخالطه این که گفت است و اگر گویند که از
قواعد معانی تبیان معلوم نمائیم تا اخر بش پس بدان که طریقه بر معانی در
اعجاز قرانی بمدانی خاصی چنانکه دانسته شد در کاری باستعلام از
قواعد معانی بیانی ندارد بلکه قواعد معانی بیانی چون کلیه فنون علوم
حقه چه کلی چه جزئی در رتبه فروع مستخرجه از اصول مرویه قرآنیه
دلیلند و اما باسلوب جمهوری پس گفت آن نیز بوجه تحقیق که حق
حقیق بتصدیق است جمع میان همه وجوه مذکوره بنسبت عرب بوده آن
است که تعرض بجانب تلویحی صورت تحریر و تقریر یافته است و بنابر این باسلوب
نیز اسلوب فصاحت و بلاغت قرانی که بحزالت و عذوبت نظم عجیب مخالف

ترتیب و ترکیب دلفریب مقرون و محصور است از کمال اعذوبت در طرز فصاحت
و جزالت در نظم بلاغت میزان ادب از بس مرغوب و مطلوبست زیبنده
آنست کہ طرز لکش منظم دلفریبش میزان رد و قبول قواعد معانی و بیان
و مرجع ارباب فنون فصاحت و بلاغت و ملاک و مدار فصحای جهان و
بلغای دوران کشته باشد عکس این معنی و مرجعیت قواعد معانی بیانی در
فصاحت و بلاغت قوانی بعد از حصول لاکلامی از مراتب مطلب گذشته
گاهی در تنزل بلیغ ادیب بهیچوجه زیبنده و شایسته نباشد
و در تعریض چنین گفته در کلام ابلغ کشود عزیز بخط و مزج مکابره بر
مکابره افزود مطالب فاضحه ظاهره الثبوت باخبار رسوا زده راسخ نمود خبر
سوان شل الجون وجود مکه بمنزله ثابت مبدیجیات و منع دره مقابل بدیهه
مکابره است بلی مکابره و انکار بدیهیات فطرتیه پیشه و شیمه سوفسطائیه
است و علاجش بضرب شدید محتاج و حکیم کامل مکمل در معالجه سقط
چنانکه در موقع خود مقرر است از استعمال جلاب ضرب شدید لابد و لا
علاج است تا سوفسطائی مکابر بجنون اجتماع و ارتفاع نقیضین از دولت
شدت وجع بی اختیار اعتراف نماید که ضرب و لاضرب یکیست و امتناع
اجتماع ضرب و لاضرب ضروریست و از ضروریات فطریت و انکار بدیهی
فضلا در عرب در زمان بعثت محمدیه با نوا تر این دعوی از صاحب تتبع و
تمارست در فنون کلام عرب و مواظبت از جوع و مراجعه در اقسام انشاء
و انحای نظم و نثر و اخبار و آثار موروثه از عرب مذکور در فن ادب و اکثر
بودند اشعار و سایر اقسام کلام عرب عربا مرجع و میزان فصحا و بلغا و ضرب
المثل در میان اقران بتوان گفت که محض مکابره نیست بلکه مقتضای حالت و

لجاجت برخواسته از شدت شیطنت و نکراست و با نهمنی هم ضربی
از مخالطه غودن و مخاطبه بحث کردن است از مقوله طعام فریبی است که
مبنای مغالطه سوفسطائیست و معلل نبودن انکار مکابره و ناشی از شیطنت
و نکراشعار خود ما باین که در چندین جای از قرآن است که تن از میان ایشان
برانگیختم و با تفاق روات و مفسرین قوم عرب را بحالت عدم سواد و کتابت
میگفته و چنانچه گویند که امی بودن منافات با فصاحت ندارد چه
نوانبود که شخصی امی باشد و فصیح باشد پس گوییم چون است که علمای از
قرائب خود امی بودن حضرت محمد را یکی از اعجاز قرآن میدانند و شیخ
این فضیل پس بخود و علیل است علت اول این است که امی بودن بدو وجه
معلل و در هر جائی بوجهی دلالت بوجهی امیت یعنی مکیت که مکه ام
القراست و بوجود بکر امیت بسوادی و بی خطی است که کریمه وما کنت تتلو من
قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک از این معنی گویاست و ثانیاً دعوی اتفاقی
علی الاطلاق بنیاد و مضمون بصدق متصرین تواز میان اسیان برانگیخته
بی جا و مجرد ادعا بلکه اقراست و انکوی در خصوص مضمون مزبور که دولتخانه
برخاست و ثالثاً امیت و امی بودن جمله طوایف و قبایل عرب چه مکی
چه غیر مکی بر دو جه کلی بهر دو وجه ظاهر است که غیر موجه است و اما
بوجه ثانی که بخطوط و بسوادیست چنانکه تنبیه غود در دعویت که
انا در تواریخ و سیر و مغازی و حکایات اشعار و اقراب و علامات مجد
و مفر و ابر خلافش گواهی است چگونه نباشد که فحوای کریمه عمم و شمول
شیمه مزبوره و ایمای قوی و انهای کلی بسوی این معنی است که شیمه تلاوه
و کتابت و خط و سواد در نزد بعثت و قبل از بعثت در میان خلق عالم

چه عرب چه عجم چیز از سایر فرق امم صنعت بود شهره و شایع علی الخصوص در
شهرهای شهره بدهر چون مکه که موطن اکابر مشرکین مسطلین قریش و محل
توطن و تکون افاخم و رؤسای منکرین مخادین در غایت غیظ و طیش بود
شهره و بیشتر بود منهور و ذایع و انکی که نظام معاش خلق عالم و انتظام امور
معیشت بنی آدم از همه طوایف امم مقتضای حکمت بالغه فی بقلم و مداد و
خط و سواد منوط و تمشیت معظم مهمات ضروریه چون تجارات و معاملات
و ضبط و بیان امور مهمه مهمه از حفظ حساب نیز بضبط احساب و انساب که
سرمایه افتخار اکابر و اشراف عرب است و غیر ذلک من احوال ذلک الامور بصنعت
مزبوره منوط و مربوط بانتظام کلیه این کونه از نظامات ضروریه بنظم و تنظیم
دیگر مرسوم معروف تعلم و تعلیم منتظم و مضبوط است درین صورت در عرب
اتفاق نمی بود بظاهر حال بصورت و خلط و مزج مبحث بدین کونه از عرب
بهویه بجای بیامدن عمل جراثت و انکی که اطلاع بر این کونه از اتفاق بر
فرض وقوع در علیل از مثل بادیه فرنگ ظاهر است که چه حال است درین
صورت شیطنت و نکرا نکرا به عالم فرو بیهانه کرده تر بتار یکی اندازد
و بهوده میماند و خلط بحق میناید از افتضاح عاقبت حال و خاتمه کار ما قل
یا تجاهل عالم هر زاغافل و جاهل ای پندار دای آقای بادی - هر پشه
کان میرکه خالی است - شاید که پلنگ خفته نباشد - و ابتا بالبی بودن
بوجه نافی اکرچه از فصاحت اسلامنا فی نیست که فصاحت عرب عربا را فضل
و جهلی است ولیکن شمرده شدن امیت حضرت ختمی مرتبه ص از اجلهٔ معجزات
قرانی چنانکه در شرح حال اسلوب اصحاب برشته تحریر و تقریر کشیده
شده نه از جهت مجرد فصاحت بشیمهٔ عرب است بلکه معجز بودن قران نا ذی

امی بودن حضرت ختمی مکان باعتبار احتوای قران است بر عجایب و غرایب و
فنون علوم از حیطهٔ احصا بیرون و احاطه قران بر اصول و مدارک کلیه نا
کان و مناسبکون نمز بیکمال فصاحت و بلاغت و جلال جزالت و جمال خذوبت
از امکان طاقت بشر افزون است و حق حقیق بتصدیق همیت که قران از رط
کالجون در فضایل و کلات جامع کلمات جوامع شئون و مجمع مجامع هر فنون است
امی بودن حضرت منزل علیه برهان بر اینست که قران نازل از نزد حضرت
ذات یکانه علیم حکیم قدیر خبیر چون است و فیه سر لطیف و لعز شریف چه
احتیاج فی الجمله تعلمات و تعلیمات متعارفه و محتاج بودن باکتسابات بشریه
در علوم عملی فی الجمله منافی غایت استعداد و قوه خطیر و مناقض جامعیت
ماده و در استعداد و قوه برای تعلمات اذعیه بوجه کلیه است بر خلاف امیت
صرفه و بی نیازی بجناب تعلمات دیگر که کاشف جامعیت و کاملیت استعداد
و قوه فطریه و مادیه بودن ماده بوجه کلیه برای تعلمات اذعیه است بیاب
که چه نکته کفته و در باب که چه رمزی مدین باب شفته شده بهم بهم
یات نکته از این دفتر کشتیم هویدا باشد - بهوده در مکری که سر دیو و کشف از
کمال نباوت و حماقت خود دلفریبد که اکر یکه شاعر فصیح در آن عصر بندت
یافت میشد سودی نخواهد بخشید زیرا که اکر النادر کالمعدوم و اکر هم
مسلم داریم که نیاوردند مسلم ندادیم که اکر می خواستند بیاورند نمی توانستند بعنت اکه مادامی که در ریکه ورندجون نمی توانستند
کر انجام کار دیکها خواهد انجامید اعتنائی فرمودند خصوصا اصحاب فهم زیرا
کر چون میدیدند که خلق را بت پرستی بخدا پرستی میخواند پس کران نبود بر
دعوی او و از این که نازل در مکه بود بجهة اقدمیت نیافتند بر اتیان مثل
آن فائده مترتب نمیشود و بعد از آمدن بمدینه تا امروز هیچ کس از عرب

آن قدرت ممکن نشد که اظهار نواند نمود که قرآن معجز نیست و محمد پیغمبر
نیست و من مثل آنرا می توانم آورد یا آورده ام انتهی حقیقت حال این است که
این بیهوده سرا نیز چون بسیاری دیگر از عناوی دیگرش مبنی بر خلط و مزج
مبحث خود جهت عوام فریبی و اغلب این دعاوی چنانکه خود او هم میداند
شیطنت و نکرا متبنی بر طریقه مغالطه و مغالطه انشای سوفسطائی است که
عوام کالانعامی را که خبر از جائی ندارند و بسیاری از پنجابی را که خود دارد
زمره علمای اسلام میشمارند و از اسلام و احوال و احکام اسلام بیگانه
بمثابه عوام می انگارند از امر طرف و ملزم ساختن پیشرو شیطت و نکرا و طرف
تدلیس و تلبیس بنا که اقتدای یا بلیس بر طریقه اضلال و اغوای است کذا
نماست در این صورت دعاوی بی پایه او بر چه اساس قیاسی نماید
بدیهیات مسلمه را بایراد لم و کلا تسلم بمجادله نظر عوام و پنجابیان کالانعام بجایی
نظریات مسلمه النظیر بر چه قیاسی نماید و اساسا عرض انداد کالعدم تعرض دفع کند
وحدت و کثرت فصحا در عرب بموجب گذشته معلوم گشت و انکاری که در دقیقه
تحدی و در معارضه با تحدی وجود یا ن نفرد و سر نفرد چه جای خود کاذبی
است و کثرت و عدت در معارضه مزبوره اصلا معتبر نیست در معنی قیاس معارضه
مزبوره را بمجادله بر نمودن و فرقی نگذاشتن و اعتبار کثرت و عدت را در
معارضه تحدی مسلم انگاشتن جز خلط مبحث نمودن و در اوهام عوام
رخنه و وسوسه انگیختن و بر مواد مغالطه و سفسطه افزودن باعث دیگر
متصور نیست چه بر واضح است که تحدی که خود نبی است بکثیر قلت
عدد معارضین در هیچ مرحله منافی با تیسر و ممکن از معارضه با یکنفر نیست معارضه
لفظی بلفظی مجادله در تشویر و سپر نیست تا کثرت و عدت در آن معتبر باشد و نیا

بکثرت

کثرت و عدت علیه آسان تر و بیشرفت امر بیشتر باشد و جواب منع از نیا فتد
و اینان بمثل خواهشمندند هر دو نیز کذشته است که برهان تراشند معارضه بسیج
سهله بهم میاب قدرت چه صرف اراده چه بوجه اشفای ممکن از نظر
بشر تراختیار محاربه صعبه مستصعبه است و این دو سه وجه از جواب
بنا بر رجوع ضمیر من مثله در کریمه وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فاتوا بسورة من مثله یشورمن مثله بسوی ما در قرآنست و اما بنا
بر ارجاع ضمیر مزبور بعبد نا پس در جواب وجه اخیر حسن و قوی وجه آن بدیهی
و بین است چه اشفای تمکن من یمانل محمدا صلی الله علیه و اله فی کونه
امیا بحثا بین و بدیهی است و بر فرض امکان وجود تمکن بین الاستحالة دو
وجه اول نیز جاری است و لکن بعون الله تعالی الهادی احتجتی باجرای بر فرض
محالی نیست و تعلیل منعین مزبورین بانکه ما دامی که در مکه بودند آخر
قطع نظر از اشتمالش بر وجوهی از مکابره و مغالطه بقاعده آداب مناظره
نا موجه و علیل است چه منع نفس مدعا چه مسند چه غیر مسند بعد
از اقامه دلیل و برهان بران و اثبات مدعا طابق طابق از برهان بنحو قاطع
قواعد علم میزان مبرهن البیان بین البطلان است و انکی دعاوی که در
تحلیل مزبور مذکور است همه کذب و افترا محتاج بی پاسار مبرهن و مدلل است
چه از تواریخ و از سیر و از اخبار و آثار و قصص و حکایات بسیار از حد بدد
خلاف دعاوی مزبوره مشهود و در افواه و السنه طوایف امم مذکور و مدد
میانه خلق عالم از تهافت اقوال عرب و عجم معروف و مشهور است توبیخ و تقبیح
بی ثمری بکرد و دروغ گوئی بنکر که دعوی قطعی می نماید و دروغ کذائی را
میکوید که بعد از آنکه بمدینه تا امروز آمد هیچ کس از عرب تمکن نشد که

اظهار نماید که قرآن معجزه نیست و محمد ﷺ بغیر نیست ای برادر عجبا چرا دعای
سیمائی بر این همه خونریزیهای معروفه و جنگهای مشهوره متوانه و
انکارهای منکره از عرب و لا سیما از اشراف عرب بعد از هجرت آنحضرت از
مکه حتی بعد از رحلت آن حضرت ﷺ با عترت طاهره با حضرت مرتضی علی
و بنی فاطمه صلوات الله علیهم و لعنة الله علی اعدائهم و الناصبین لهم الحرب
و المحاربه چه بود و این همه غزوات بعد از هجرت چه قبل از رحلت چه
بعد از رحلت و وقایع معروفه کما از منع کتبه و بردنه و مصیبت جامعه
اشراف عرب بت پرستی بسچه جوشش و تراوش نمود از کجا و این همه رخنه
نمود از کجا و از چه جهت دشمنیهای آقای پادری اگر خبر از خدائی نداری چرا
بیهوده دخل و تصرف در معقولات بیجا مینمائی و اگر واقف الحال یا مدعی
گذشته میباشی چرا این همه خود را مفتضح و رسوای نمائی در معقولات خبط
از امثال او بسیار و فراوان آمده و لیکن این همه بیهوده سرائی و گاف زدن را جز
در محسوسات حیرت بر حیرت می افزاید بالفضاره چاره و قدره را چه علاج
تقاضای قضا و اقتضای قدریست که من خود کرده ام با در مرده را فحمت
و نصیب ابتلا ببلای مسابله امراض اغراض فاسده آقای پادری است بیهوده
سرائی و هرزه درائی دیگرش را نگو که گفته است و اگر تسلیم داریم که خواستند
مثل او را بیاورند و نتوانستند باز ثابت نمیشود که معجزه باشد زیرا که خدا
خبر داری شده که در هر لسانی کتابیست از سلف که هنوز مثل آن نیاورده اند
مثل کتاب هر دینی در دینهای دیگر و هم چنین در السنه
دیگر بسیاری از صنایع که در زمان سابق احداث شده است که مثل آن را
باز جوینده بسیار از زمان ما و بعد از ما نیاورده اند بخلاف قرآن که نسبت با آن صنایع

که گر کسی

گر کسی ببیند عقاد یا ترس در صدد اتیان بمثل آن بر آمده و چون این را
نشاید که هرگاه نتوانستند مثل او را آورد باز معجزه نیست پس معلوم میشود
که آنچه در قرآن مذکور و واقع شده است که اگر قرآن معجزه نیست بیاورید مثل
آن را چگونه است شهای طرفه عجیبانه است عجیب بوده سرای هرزه درائی است
مشهود است که دروغ گو را حافظه نیست پیش از این در بیان معجزه منحصر بنبوت
هرزه درائی خود عاجز مانده بالاخره اعتراف و التزام نمود که ما را دعوی که در دیگری
آن عجز آنکه ده است حد معجزه که خارق عادت کل است بر او صادق است
و همین بس است ما را و در دو جای دیگر هم بموجب همین مضمون کذب شنون
و نظر این شخص در تعریف و تشخیص معجزه اعتراف کرده بود و بر همه انها ایراد ها
نموده راه مواخذه ها گشودیم و اکنون میکویم اما اکر لابد بنا بر اعتراف و التزام
گذشته از تعریفات از کتابهای السنه سلف و هریک از ان صنایع محدثه در
سلف با وجود صدور بسی دیباچه از ان مثل انها از خلف ممتنع
نشدن ایشان از آوردن مثل انها بطریق معارضه مع وجود حد معجزه صادق و صاحب
معجزه بودن صاحب کتاب مزبور و صاحب صنعت مزبوره بر وجه احق و
اولی با تعریف و تشخیص و تحقیق و تعیین او در حد معجزه و با تصریح او بکفایت
نمودن همان اندازه موافق و مطابق است در دین صورت پس معجزه بودن
قرآن نیز حسب آن تشخیص و تعیین بوجه اولی و احق مطابق و قرآن با آن کتابها
و صنایع در وجه معجزه بودن موافق است خلاصه سر تا پا فی و تناقض و اضحی
در صباح نهوده ایجاب و بهوده سابق است لحوق نماز افتتاح حال
و رسوائی در مقال تا از جهت افراط در کشاخی و زبان درازی بمکافات
عمل از عالم غیب بلا و علم خجل سر اندازد و لایق است و اتانا نبأ پس نبرین و بعجز

است که کتب مزبوره و صنایع مذکوره و بنیان بتمامه بشری منوط و بصنع و فکر
و تتبع و تدبر که پیشه اند بشر بحیه فطرت آدمی است مستند و مربوط است بخلاق
قرآن مجمع مجامع علومیکه از حیطه احاطه و ادراک بشر بیرون و مرجع جوامع فنونیکه
از حد قوه بشر افزون مجمع همه اصول تعدادند و مأخذ کلیه ما کان و ما سیکون
است با وجودی بودن آن حضرت و نشو و نما یافتن در بحبوحه جاهلیت اطراف
جهل و غلبه جنود تا عدد و جهالت و ضلالت بدیهی و بین است که منزل از
نزد حضرت ذات بیچون است از حیطه احتمال طاقت بشری بیرون و از اندازه
تحمل قوه فکریه آدمی بصنعت تعلیم و تعلم بشری و تصنع فکری هزاران هزار
مرتبه بل الی غیر النهایه افزون و آن دعوی در نزد خدای خاص و عوام لدی
الفاضات ربانی بعد از اقامه براهین باهره حکیمه و حجج بالغه عقلیه بر نبوت
و حقیت آن حضرت حتی منزلت صلی الله علیه و آله و اوفر تمکن از ایقاد اقناع
و نطاق آثار بصحت و صدق مشحون بشرف ثبوت و اثبات قرین و بتشریف وضوح
و اتضاح مقرون است و کره اسباب اظهار این معنی لطیف چیدن است و اظهار
آثار مانوره از معادن حکمت و عصمت و بدون تمثل بکشف حقیقت حال
از مصادر علوم حقیقه کشف بر منکشفین بنور ولایت از حوصله فطرتهای بشریه
بیرون و از اندازه قوه طاقت و استطاعت بشری افزون است و این معنی
بمزید نظم عجیب فصاحت و بلاغت و طرز غریب از عذوبت نظم و جزالت ترتیب
و ترکیب و لکش و لفریب قرآنی ناطق بودن حضرت ختمی منزلت محمدی ثم کرب
انسان است تبیان بکتبه مزبوره و صنایع مذکوره از بیانی و غیر بیانی چون
تباس کامل ذات یکانه بهمتای قادر قاهر یزدانی بمجال بنده عاجز قاصر مفرط در
ناتوانی ناشی از زشت جهل و نادانی است نفرهٔ دیگر که اکثر با توانی و از

شقت بی ربطی در غمانی نزد قران بر وجه خدا نداست و وجود کتب موصوفه
و صدوث صنایع مزبوره از حلیه اقران معجزی عربی و بری است ردیه انکال
باسلوب اصحاب اغرالمازین تبشه بر کنده آمدند اصحاب جدال و ارباب قیل و
قال را در مذاق این کونه از مقال خوش آینده آید چه رتبه کمال قرانی یابد جلالی
از آن بر تر کرهر دستی بدامنش نرسد و یا از کابین کاشفش کل نواند چید
رجم الحدس الدساس الذی یوسوس فی صدور الناس در تعریض تشبیه باشکال
شهوری که حلش زیاده از درک حواس جمهوری است انتهای برده سازنده
که ایراد عقده کهنه است اغانموده در طریقت بان دوانیها عقده کشنده و
مشکل در بنیاد ساده آویز خود ساخته بشبهه طرفه که مفریفتان شیطنت
و نکراشکان است پرداخته زبان هرزه درائی بدلیل عجاز قران باز خود
اقران آن شیدای کشوده و کفت و اکر کویند در صورتیکه محمد ثم بغیر نبوده یا
خدا نکرده کرا و قران را آورده و بخدای کند و یا جداز بخدای بایست بدست
دیکری مثل از لیاری نماید و کذب و اظاهر سازد زیرا که اجرای معجزه
برید کاذب محال است کویم که این مسئله منوط است بر انکه بر خدا واجب
است که خلق را بهر قسم باشد کمراه بضلالت افکند و این مقدمه مسلم
نیست اولا بجهت انکه می بینم که دین پیغمبری کاذب چون زردشت و دیکران
رواج دارد و همچنین بت پرستی و قبایح خصوص محمد ثم اجرای معجزه
بر ید کاذب هم شده است نیز اکر چه قران بکر محمد معجزه که تحدی
باشد بر اوصاف ذاتی است لیکن جزء دیکر معجزه که خرق عادت کلی است بر
اوصاف ذاتی نیست پس تحدی بر غیر خرق عادت شده است و حجت خدا
بر شما تمام است که معجزه بر ید کاذب جاری نساخته است انتهی الطرفه

انتهی ترجمه دیباچه
و صله تسلیه و هو فی بعض شمائل
المخصص الغازی نیا خراسانی و هذا
ترجمة شمائل ترمذی او شمائل احمد بن حنبل

بلی من طفره نداند و بامرء فاضلانه جاری بقانون ادب مناظره بر خلاف
نهضات و اعتراضات گذشته و بسا روی داده است که هر یک از سمت ادب
بیگانه و از کمال بر بطی و خلط و نزح سوفسطائی و مغالطه و مغالطه عاشیا
دور از ضابطه محصور از قاعده علامت و نشانی است ملاحظه انها و تعرض
کشف از اضماح حال صاحب نکوئند از بهر سرایها موجب کمال و باعث
بر جمع بال احضار فضل و ارباب کمالست ولیکن چون ماده این طفره و ذکا
از عهد قدیم مختبا و اماده و عقده صعب الانحلال از دست احدی از اهل حل
و عقد سعی بضوابط و قواعد متعارفه جمهوری که هر حق حامد کشوده نگشته
و بذل حق بتحقیق و کشف حق حقیق بتصدیق درین زمین حری بتحقیق محتاج
بعلاج قلع ماده عقده کهنه از روی دقت و توفیق احدی از بزرگان رسمی
نگشته است که علم رسمی بر هر قبیل است قال نه از روی حقیق حاصل بحال پس
بموجب اقتضای خوان الاسباب لا یرفع الاباب بها بمقتضای تحقیق اقتضای
و انوا البیوت من ابوابها چون از کشف سر لم کاد درین باب لابد و لا علاج و
بتحقیق مشحون بلطایف دقیق و بیان حق حقیق بتصدیق در لزوم و وجوب
لطف معروف معرف بمقرب طاعت و مبتعد از معصیت بر خدا محتاج است
برای اخوان صفا و مستجران راه هدی و طالبان حقیقت و سالکان
طریقت بر نهج استقامت بموجب شریعت سمحه سهله بیضاء نرخ میدارد و دری
از کشف حقیقت حال درین مقال صعب الاشکال مستصعب الانحلال بمیامن
الله تبارک و تعالی می کشاید که در تمهید مقدمات و مبادی و تشیید مقدمات
و مبانی ناسکن کشف از اسرار اکراه فی الدین بسا طی بود که برای انحلال این
اشکال صعب المنال و امثال این اشکال مستصعب الانحلال چیده شده بود بموجب

اشارتهای تمهید اشیاء بپیه و انها نمود که از این نکته دینی عقده خواهد کشود
و در بعضی از سنوات ماضیه یا برخی از حواشی گذشته تعریض بیان کیفیت و
خوب لطف بر حضرت حق عز و علا و کشف از سر لم آن فی الجمله صورت تحقق
پذیرفته بود اکنون بر وجه اختصار تکرار می نماید باعاده کشف از سر کاری
پرداخته که اسباب و مایتوقف علیه سلوک سالک از حضیض ناسوت خاک
بذروه ملکوت افلاک و وسایل رستگاری و نجات بخروج از ظلمات علائق
مهلکات ارضیات و سفلیات و عروج بعالم انوار منبع آب حیات معدن
نفایس جواهر دقایق و حقایق کالات که عالم ملکوت سموات جهان و
جبروت علویات است بروکاذاست اسباب و وسایلی که از حیطه قدرت
و استطاعت عبد بیرون و وجودش از حد استناد باختیار داراده بنده افزون
و از احتیاج بوساطت قدرت و اختیار تصور معری و مصون است و وسایل و
وسایطی که بقدرت و اختیار عبد منوط و بوساطت اراده و اختیار بنده مربوط
مشروط و وجودانها بدون توسط قدرت و استطاعت عباد و بدون تعلق
اراده بندگان از حیز امکان بیرون و باستحالة العادة امتناع مقرون است قوله
باعتبار تقرب معهود و بتقرب بعبد معروف بلطف بودن از جانب خدا
مستفی و موصوف و فهم ثانی که عبارت از مجاهده عقل و مجرد سعادت
بنیادش باجهل و جمود شقاوت نهاد و کنایت از افعال اختیاریه عباد و
امتثال اوامر و اجتناب از نواهی الهی و مرجع من اضداد است بصراط توحید و
صراط استقامت و بطریقت که راه بعزیز حقیقت است و بسلوک و عروج
بملکوت سموات و جبروت علویات و خروج از ناسوت سفلیات و غیر ذلک
من الالقاب و الاوصاف حسب اختلاف السنه و اصطلاحات و اهل اوان الفاظ

وعبارات موصوف ومعروف است پس قسم اول چون از بحث ثبوت وقدرت
مکلف بیرون است بموجب قاطع از برهان مستکمل وکفیل آن قدرت وعنایت
حضرت ذات بکانه عزت بیچون است وجبر لزوم ووجوب لطف باین معنی بر
خدا از آینه قدرت وسایر صفات علیا واسمای حسنای حضرت حق عز وعلا
دانا صیغه عجز واحتیاج بندگان خدا پیداست وقسم ثانی چون متعلق قدرت و
اختیار بندگان وبدست قدرت خوت واختیار اراده وسایر عبادت بندگان
وجود آن برون از حیز امکان است مفوض محتمل باراده واختیار وسبل قدرت
مکلف مختار غیر معذور بموجب قاعده وقانونست ووجوب باین قسم مقدور
بر بنده مختار نامعذور بمیزان عبرت واعتبار در آینه ملاحظه حال بودن وجود
انسانی بموجب تمهید مبادی ومبانی مدح حباد فطرت ملکوی وجبلت نجبی
ومجمع اضداد ملتقای امهرین عقل وجهل مدخلیت شافی ونظام ومسکر جندین
جنود عقل ودود وجنود جهل عنود جهود بعین عیان آیان واز نا صیه ملاحظه
احوال امیریت متضادین وجندین متعارضین وملاحظه مآل کار حسب تقاضای
غلبه هریک از طرفین مستعلیین که از طرفی مقتضی وجود بدار السلم وخلود در دار
الانوار واز طرف دیگر مقتضی بودن بدار البوار وخلود در دار النار است ظاهر و
هویداست ای ادیب نجیب وایها الناظر الخبیر حبیب بر ظاهر وواضح است که
جبر ومجبور کردن بر صورت بصیرت عبادات وطاعات ومجاهدت در غایه طلب
از ملکات محمودات وتخلیه اش بمکارم ملکات اصلا مفید فایده نیست و
امر اجباری غرض مقرر اراده محمد را علیه وعلی الجمله نیست که میفرماید الا من اتی الله
بقلب سلیم برین دعوی گواه وازین سر زبده لطیفه کوایست دانی که لوح
محو آنچه بنقش دلکش لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی محو آنست

چه درین

چه درین کریمه مقرره شریفه لا اکراه فی الدین را نیوی وجه وجوب قسم ثانی
اشارت وانیاست وشریفه قد تبین الرشد من الغی از سر لزوم قسم اول کویاست
نصح ایضا صاحب عبرت وبصیرت دیده عبرت بکشا در غایت وجازت وکمال فصاحت
وبلاغت عذوبت نظم کلام نکره وجزالت سخن بغایت انتظام بنکر که چکاب سخن را
بدکله از کلام وجازت سرانجام فصاحت وبلاغت نظام عذوبت وجزالت انتظام
بیان فرمود وعقاد صعب صعب وصوف معهود مرموز را بایک ایما و
اشارتی کشود معجزه همین است واعجاز دلیست که مدعا حاوی ودلیل محوی
است دلیل بدعین مدعا مطوی بقیاس کل بشیء همین است که مدعا ودلیل هر دو یکی
است ۔ در خانه اگر کس است یک حرف بس است ۔ تعالی اجل شانه جل الا ستاینه
تقدس چه مقدور کمال است این ۔ فافهم واعتنم اگر بتوانی بفهمی مقدور بدانی که در
هیچ نحوی از کلام جمهوری نظام چه حکمت حکمای رسمی مشهوری چه کلام
رسمی نظام جمهوری ازین نمط از بیان نام نشانی نیست ودر کدام از کتب
جمهور تقدم صف مشهوری مذکر کشف ازین حجاب ورفع این احتجاب علی ما
ینبغی شرح وبیانی نیست بعد از فکر فتن آنچه گفته شد ویافتن دری که گفته
شد نامور بودن سخن مدعی که این مقدمه مسلم نیست اولا بجهة انکه می
بینیم که دین میخوی کاذب چون زندیق دواج دارد وهم چنین بت پرستی
برهمی وسراپا واهی است چرتوجیه اسباب غیر مقدور عبد وبعضه وسایل
مشمع الصدور از بنده لزوم وجوبش بر جناب الهی بدیهی است زیرا
که تکلیف ما لا یطاق ومأمور بودن مکلف بامر مشمع الصدور نزد بالاتفاق
باطل ومحذور وکلا ستحالت است اکنون بظهور پیوسته است که جبر
بر ترک معصیت واز کباب طاعت سخن است ناشایسته جبر قسم باشد باید

خدا نگذارد که بنده بضلالت بپشد و زاه کژ را اختیار نماید سخن بیهوده
زر دست که با کنون احدی قدرت بآن ننموده و هیچ بیهوده کوئی تا حال ایجم
پهلو نکفته است و قصاید و اجح ادیان باطله چون دین زردشتی و بت
پرستی و غیره بعد از نامه براهین باهره و حجج بالغه از جانب خداوند سبحان
انبیا و اولیای او صیا و روشن شده راه هدی و قیام شده حجت از جانب
حضرت حق است عزّ و علا بتقلید و تعصب اسلاف و آباء و استکبار و عناد
نادانی از اتباع موسی و هوا میرود چنانچه جاهلیت بمقتضای غلبهٔ جهل و جنود
عنود نعصب و عصبیت ثمه مرود دش منوط بداعی اجابت داعی شهوت
همین اغوای شیطنت و مکر ابلیس مستند و مربوط است بت پرستان
عزیت پرستان از پیروان شیطان بارادهٔ و اختیار خود اختیار هوا پرخدا
و پیروی اسلاف و آباء پر پیروی انبیاء و اولیاء خدا نبیا و اوصیا و سایر نواب
عامه و خاصهٔ انبیا و اولیای خدا از روی راه هدی حجت خدا را بر ایشان
تمام فرمودند و ایشان باستبداد رای و انقیاد پر پیروی اسلاف و آباء
استادهٔ از روی استکبار از طریق هدی استنکاف ورزیده عناد
عناد افزودند و قضیهٔ عدم تحقق جزء دیگر از حد معجزه که خرق عادت کل
است در اعجاز قرآنی و استاد مدّعی در دین در دعوی بتعرضات و اعتراضات
گذشته و انکاراتی در دین قضیه نقض نمودن بکتب و صنایع مذکوره موضوعه
بعنایت الله تبارک و تعالی و حسن توفیقه جواب بروجه صواب بگرآن
از آن وازوجوه استدلال آن گذشته و نوشته شده است رجم الشیطان و اما
ترجمهٔ هفتمین خصم لجاجت آئین در دعوی بودن معجزه قرآنی از معجزات سایر
انبیا بسلامت باقی بودن قرآن هیئت و مفقود بودن معجزات مزبوره پس حق

حقیقی

حقیقی بتصدیق این است که اقوی بودن اعجاز قرآنی بجهات شریفهٔ سابقه
و نکات لطیفهٔ پسندیده که گذشته است که مکرر بصورت تقریر و تحریر پذیرفته است
چون ختم کلام الملوک بود و مجمع مضامین فنون علوم و شمایل قدّکم نامتناهی
بودن و مطوی بودن کلیه ما کان و ما یکون در آن و جمع الجوامع و مرجع الجمیع
بودن قرآن و غیر ذلک من الفضایل و الکمالات و دین دعوی ما را حاجتی
اصلا بتمسک و بقای داعی نباشد چه فرض خصم و اغراض مدّعی چنان باشد
چنانکه استه و نازیبا باشد بلی باقی بودن اعجاز قرآن و جمیع آیات و معجزات
دیگران بلکه از معجزات غیر قرآن اشمل انفعا و اکثر حیطهٔ و از بیدا تر و اعم تاثیر او
اقل تکیه گاه است و ان انجا که گذشته کی بود مانند دیدن فیل اقوی بودن
بیاقی بودن همیشه پسندیده است و نقض مدّعی محصل یقین در نزد پست
نادانی و تفاوت نبودن در میانهٔ معجزات موسی و معجزات عیسی با بارین
و معجزات محمد که بوده است رجم الشیطان و اما ترجمهٔ هشتمین خصم بود سیم
زشت این پس آن این است و اگر گویند که معجزهٔ قرآن چون از عقلیات است
اقویت از سایر معجزات بجهت انکه آنها از مقوله حسیات است گوئیم که اقوی
بودن هر چیزی بحسب غایت آن است پس اقوی بودن معجزه آنست که انفع
باشد در اعجاز قرآن اکثر عوام را فهم نیست که در اک معجزه از اعماق بند و خواص
را چشم هست که بسایر معجزات را به پسندند و نفهمیدن عوام معجزهٔ قرآن را آن
نقص آنست زیرا که هر معجزه که اکثر مردم ندانند که آیا آن معجزه است یا نیست
ناقص است اشهت عبارت بظاهر عرضه بازی خوب کرده است پیشرو شیطان
را در طریقه مغالطه و مغالطه و خلط و مغالطه راه آب و رفت آورده است
اما خبر از خرابی باطنش ندارد بلی نشان کیش و آئین کفر همین است بیت

عما آگذشته اند رجم هر وجه اعجاز بودن چه
باسلوب موزون معروف است از اصحاب چه
باسلوب موزون آرای آن اصحاب و راه آداب
پیروی انبیا را نمود قوم حدیث که
بگذاشتند از قرآن و سور و آیات آن قصه
تلقیح ربیعة اسد

و نقض آن بود نش در قصد سابق رجم

ظاهر شود چون کور کافر بخلل واقف دون قهر خدا عز و جل دانسته شد که
در بیان اقوی بودن اعجاز قرآن حاجتی ما را اصلا بوجوه جمهوری از اسلوب
نیست اسلوب بحکای جمهوری در عرف برهان غالبا مطلوب و مرغوب نیست
اگرچه توجیه وجه مزبور نیز بوجهی مقدور است که در غایت ظهور موجه
آید ظاهر و باطن دامن مقدس آن بغبار شائبه شبهه تنیا لاید چه عقل
صریح ملال و مدار برهان است و حس مشارغاط و خطا و ملال و وهم و کا
مقتضای برهان در کجا ری همراه و فات در رهم از منه باقی است و احسا
فی نفسه بوقت احساس اختصاص دارد و در قبل و بعد معدوم و فانی ا
شجره مبارکه برهان مثمر تیقین و ایقان و اتن یقین و ایقان ثمر احکام و
اتقان است بخلاف مشاغل غاط و طغیان و ملال و وهم و کان که سست بنیاد
ضعیف البنیان است با ادنی تصرفی و احتمال خلافی متزلزل و لا رکان گشته
زاه با من ریب و ریبه و شک و شبهه در ایجاد نهایت سهل و آسان است مزید
انکه حس بر هری و رهنمائی عقل مجرد آید اگر حاضر دیت و هر عقل باشد
مجرد احساس چگونه بغیر تی اعجاز مینماید و انکی که عوام در انتظام امور
معاش و معاد و اصلاح مواد و دفع فتنه و فساد و در پی بردن براصلاح
و سداد با تباع خواص در مهم حال محتاج و از پیروی اصحاب فهم و کمال و از
اقتدای مجتهدای ارباب دانش و بینش بحر احوال لابد و لا علاج اند مثلا فی
نحو اهل زمان جهال صبیان و اطفال را در پیروی پیران روزگار دیده و
نادران و پیدان تجربها و دیده باعث همین سجیه فطری است همین سجیه
دست و دستور تجربه بموجب حکمت بالغه ربانی در حیوانات حیوانی چه
بهایم چه سبع چه طیور جاری است چگونه چنین نیست که در امتیاز

محمد اعجاز

سحر از اعجاز عوام از رجوع بخواص و از اخبار در ابتدای براه هدی عوام را
اقتدای بخواص و در کار دنیا به اتمام و الزام بعلاوه انکه نرسیده دست
در دیل عامی بدامن جلال اعجاز قرآن موجب نقص معجزات قرآنی نیست که
این نارسائی ناشی از انکوتاه دستی است و اینکونه از نارسائیها بسیار است که
خاصه عامی و ناشی از جهل و نادانی است در اینکونه از مقامات گفته می
شود هر چه هست از قامت ناساز و بیاندام ماست : ورنه قد زیبا تو بر
بالای کس کوتاه نیست زیاده علی زیاده بعزیدا انکه قرآن بجمیع مظاهر معجزات عقلیه
و حسیه و بجمیع انحای خوارق عادات حسیه بروجه کلیه است چون
استشفای با یات و سور قرآنی که اثرش بکرات مشهود و محسوس گردیده
است و تخصیص تجلی بعقلیات محضه از خودی نرسیده است بل خصوص
فصاحت و بلاغت و عذوبت نظم و جزالت نظام باسلوب جمهوری بدیده
افراد و السنه شیوعی یافته شهره گردیده است ضرور تی باختصاص و
باین خصوص رای نیست با انکه گذشته است که اتی بودن در طایفه عرب
با فصاحت و بلاغت منافی نیست پس عامی بودن بطریق اولی در عرب
منافی در دیل بعضی از وجوه اعجاز قرآنی نیست پس تخصیص دادن مدعی
در دیل اعجاز قرآنی را باعتبار عقلی بودن بخاصی دون عامی بوجه و بمعنی
است رجم بالغیب ایشان اما تعرض تحمین خصم بدانکه پس آن این است
و اگر کو بند تا بید مینماید معجز بودن قرآن را اختمالش بر معجزه غیبیات و
علوم مذکوره و حکم مذکوره در شریعت منیفه آن کو یم اتا اشتمالش بر
غیبیات آنچه مشهور و راست در کتب شش هفت موضع بیش نیست از قبیل
الم غلبت الروم و در بکر و عد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم

وچند جای دیگر و بر متتبع واضح است که اتفاق مفسرین در طرز قراءت آنها
و شان و نزول و مقصد آنها اختلاف نمودها نه که حال از اینها معنی معینی
دستگیر میشود و این را اختلاف نفهمیدن عجز از ادراک کند و ما اشتمالش بر علوم
مذکوره و حکم مزبوره و سایر چیزها بر متتبع ظاهر است کرتبه اری از کتب
کفار و حکام غیر ایشان می باشد که مشتمل بر این فواید است بلیغ تر اما علامتی
بر اینکه قرآن از جانب خدا است غیر باشد اشهد عبارة بعنایة الله تعالی
و حسن توفیقه وجه اعجاز قرآن چه باسلوب خود و چه معروف از اصحاب
دانش چه باسلوب مطلوب ارباب بینش بوکشف اسرار آن نزد جمهور دین و ملت
و جهه تا کنون صورت تحریر بتقریر پذیر نیافته است کرد و رفع ریب و ریبه و
دفع شک و شبهه حاجت بتائید تازه و تشیید علیحده داشته باشد اما
چون از این کونه از تائیدات و تشییدات بشمه جمهور از اصحاب مقالات در
افواه و السنه مشهور گشته شهرت و شیوع یافته است لهذا تمامی مقالات
اصحاب و مخبر الرادات هم را عنهم و عن اسلوبهم تائیدا لهم و لطلوبهم مرفع
قرض و اغراض خصم بلد رسم می پردازد بعون الله تعالی و مزید عنایته و تائیده
تائید بر تائید و تشیید بر تشیید اصحاب مخالف باید بود بدیده اعتبار عبرت و ادراک
بصیرت بوشیده نباشد که موجبات وجود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و سلم که از
نوشته های گذشته صورت انضاح و انکشاف یافته که در وجود حضرت ایشان
جاهلیت و نقدان کمر ضلالت و هنگام ارتفاع علم توحید و کتب سماویه
نازله از نزد حضرت پروردگار و حیدار مزبن عرب و عجم سنه از دیار بت
پرستی و نار کفار قریش شرارت پیشه بت پرستی شیم انشود نما یافته آثار ثبات
یزدانی و خورشید مزید تائید و تحمید ربانی بر ساحت اقبال و اکمال ان دره

بنیم درج شرف یافته است تخییب قادن مدعی اخبار بغیب قرانی را بهم
شش هفت صورت بصورت و بهم اینده مآب و دعوی انحصار اعجاز قرآن
بر اخبار از مغیبات بجهان شش هفت و جهر نهایت ناموجه و ناصواب است
چه همان ملاحظه احاطه و احتوای قرآن بر کلیه احوال ماکان و مایکون
بوجه اشرف و اعلی احوال ماکان چه از احوال انبیا و اولیای او صیا و احوال
فراعنه مقابل آنها چه از احوال غیر ایشان از وقایع و حوادث اتفاقیه مدون
و احوال سایر طبقات مخلوقات خدا و احوال ما یکون نیز بر قیاس ماکان و
ما مضی دلیل بطلان دعوی مزبور بحق است کافی و در تحکم و زور بودن دعوی
انحصار بوجه مذکور مسلک و سند بت وافی حق اشتمال این است که
در اخبار امیدهای ندیب مریب و شک و شبهه معری منصف غیر
متعصب ناصف طالب حق راه یابد مجرد ملاحظه کریمه و ما ینطق عن الهوی
الی اخرها بوجهی کما سبقا اشاریت یافت کفایت نماست و این دعوی مدعی
بانصاف متعصب متعسف جحود عنود لجاجت بناه مبنی بر پنج زعیم
جور و اعتساف چون سایر دعاوی وی مبنی بر طرفه شوهای خلط
و مزج و مغالطه و مخاطره سوفسطائیهاست زیرا که دعوی انحصار چنانکه
نموده شد اولا بحکم و بحجاتی ثانیا اختلاف قراء و مفسران در قراءت و بیان
شان و نزول آیات منزله در این باب باوجود بر خبا بودن اخبار بغیب و
معری بودن شش بهم وجه از قراءت و بهم وقوف از بیان مطلب و مقصد آن
نقص و عیب چگونه مدعی بنماید سلب عجز بودن قرآن بوجه نمودن راه
و رخنه شک و شبهه و ریب و ریبه در این صورت نوان چه عجز بود ن
مستند باخبار بغیب بودن است اختلاف مزبور در عین اتفاق بر اخبار

بغیب بودن عین اعتراف بعجزه بودن و اتفاق بر عجزه بودن نمودن است و در
بن صورت مطلق اختلاف راسبب سلب عجزه بودن کرفتن ناشی از غایت کودنی
مدعی کودن است بمزید انکه اختلاف قراء مشهورات عامه در نقد اصحاب بلخاصه
امامیه اشاعره غیر معتبر از مدبر عرب و اعتبار و اعتماد و اعتنا و انکاسا قط و
هابط و از حیز اعتبار و معیار رد و قبول در فنون احکام بودن بدراست و ملاک
و مدار طریقه حقه طایفه محقه خاصه در فهم مراد از آیات قرانیه بر انکاو اعتماد
و استناد و تمسک بعروة الوثقای اخبار و انار ما ثوره از اهل بیت نبوت و رسالت
و رشد و کلایت حضرت ختمی مرتبت و در تفسیر و تاویل آیات قرانیه بودن
تمسک بعروة الوثقی اخذ از معادن ولایت و وراثت و خلافت آن حضرت صلی الله
علیه و اله الوارثین لکماله در نقد برهان و در تعرف عرفان پوجه و بصورت است
با ایراد قصر کردن عبارت آیه غلبت الروم الایه و اشارة بمراتب مزبوره و عدم صفا نان اختلاف
مزبور بالخبار بغیب بودن کریمه مذکوره برای الزام خصم بدانچه و اهتدای طالب
علم و یقین اکتفای غایر و کشف نقاب از وجهه و لکن صدق و صحت مدعای غایر
محل عقده و رکن عمده بودنه قاعده مضابطه بودن آن و در سایر آیات مانند در
باب بر عایت قاعده و مراعات ضابطه عقده ها می کشاید فاقول علوما و التسا
بسم الله الرحمن الرحیم الم غلبت الروم غلبتها فارس فی ادنی الارض قیل ارادفی ارض
العرب منهم او ادنی ارضهم من العرب و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین
لله الامر من قبل و من بعد قیل بین قبل کونهم غالبین و هو وقت کونهم مغلوبین
و من بعد کونهم مغلوبین و هو وقت کونهم غالبین ای له الامر حین غلبوا او
حین یغلبون لیس لشئ سنهما الا یقاضا و فی الخرایج عن الرکی علیه السلام انه
سئل عنه فقال له الامر من قبل ان یامر و له الامر من بعد ان یامر یقضی بنا

یشاء و الفتح عند الحاقه له الامر من قبل ان یامر و من بعد ان یقضی بما یشاء و
یومئذ یعنی یوم یغلبون یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء فینصر هؤلاء
تارة و هو الاه اخری و هو العزیز الرحیم ینتقم من عباده بالنصر علیهم تارة
و یتفضل علیهم بنصرهم اخری قیل غلبت فارس الروم و ظهروا علیهم علی عهد
رسول الله صلی الله علیه و اله ففرح بذلک کفار قریش من حیث ان اهل
فارس کقریش لم یکونوا اهل کتاب و سار ذلک المسلمین و کان بیت المقدس لاهل
الروم کالکعبة للمسلمین فلما غنهم فارس عنه ثم ظهرت الروم علی فارس عام
الحدیبیة فی الکافی عن الباقر علیه السلام انه سئل عن هذه الایة فقال ان لها
تاویلا لا یعلمه الا الله و الراسخون فی العلم من آل محمد صلی الله علیه و اله ان رسول
الله صلی الله علیه و اله لما هاجر الی المدینة و اظهر الاسلام کتب الی ملک
الروم یعظم کتاب رسول الله صلی الله علیه و اله و اکرم رسوله و اما ملک
فارس فانه استخف بکتاب رسول الله صلی الله علیه و اله و مزقه و استخف
برسوله و کان ملک فارس یومئذ یقال له ملک الروم و کان المسلمون یحبون
ان یغلب ملک الروم ملک فارس و کانوا لناحیته ارجی منهم لملک فارس
فلما غلبه ملک فارس ملک الروم کره ذلک المسلمون و احبوا به فانزل الله عز
و جل بذلک کتابا بالم غلبت الروم فی ادنی الارض یعنی غلبتها فارس فی ادنی الارض
و هی الشامات و ما حولها و هم یعنی و فارس من بعد غلبهم الروم سیغلبون
یعنی یغلبهم المسلمون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء قال و لما غزا المسلمون فارس و فتحوها
فرح المسلمون بنصر الله عز و جل قیل لهم قبل ان یاتیکم الفرج یقول فی بضع سنین و قد مضی
للمؤمنین سنون کثیرة مع رسول الله صلی الله علیه و اله و فی ما رواه ابی

بكر وانما غلب الموصوف فارسية امارة محرر يقال لم اقل ان لهذا ناويا؟
وتفسير القرآن ناسخ ومنسوخ اما تسمع لقول الله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد
يعني الله المشية في القولان يؤخر ما قدم ويقدم ما اخر في القول الى يوم يختم
القضا بنزول النصر فيه على المؤمنين وذلك قوله عز وجل ويومئذ يفرح المؤمنون
بنصر الله اي يوم يختم القضا بالنصر والفرج عنه عليه السلم متله الا انهم يذكر
قوله يعني اهليهم المسلمون ولا قوله فلما غلبت المسلمون الى قوله بنصر الله وبنا الزوائد من
على قراءة سيغلبون بضم الياء ضم غُلبت وقُرئ الشواذ غَلَبَتْ بالفتح وسيَغلِبُ
بالضم وعليه بناء ما في الاستفتاح لابن سيتم قال المقدم ذينا من طريق علماء اهل
البيت عليهم السلم في اسرارهم وعلومهم التي خرجت منهم الى علماء شيعتهم ان قوما
يُنسبون من قريش وليسوا منهم من قريش بحقيقة النسب هذا لا يعرفه الا معدن
النبوة وورثة علم الرسالة وذلك مثل بني امية وذكروا انهم ليسوا من قريش وان سلام
من الروم وفيهم تأويل هذه الاية الم غلبت الروم معناها نهم غلبوا على الملك وسيغلبهم
على ذلك بذا التأويل بشي عبارة الصافي بعينها القول فظهران الاختلاف في القراءة
والتفسير والتأويل لا يوجب لبسا شالقرآن على الاخبار الغيبة فضلا عن كل وجه من
القراءة والتفسير والتأويل ان يكون مخبرا عن الغيب مجرا ما لا شك وريب بها نا ما لم
لطالب الحق الرسالة السبيل وهذا الوجه من الاختلاف لا يوجب نقصا ولا
ضعفا وهنا في الاعجاز بل يوجب النقص ويزيد عند من كان له تعالى اذا القى
السمع وهو شهيد لو القراءة المختلفة وان لم يحتمل الاجتماع في نشأة الزمان الذي
الزاكرة الكل بجميع اجزائها الملتئمة بعضها بعضا فضلا عن اجتماع الامور
المتضادة كالقراءة المختلفة الغير المتشابهة ولكنها تجتمع في عين الجمع ولا اختلاف
في صقع من الدهر صقع العلم الا من منه والامكنة ويحتمل الاجتماع في دار العلى

دفع الجمر يوم يطوى السما كطي السجل الكتب بجيث استمع بلك القراءة المختلفة
المتضادة هنالك بجمعة واحدة ولفظة فاردة متانة كلها عن الاخرى كما
هو شان الخبر في الشرع دار الاخرة وبهذا الوجه اشرنا لطيف يوجب الجمع بين
تلك الروايات واما انها الواردة من معادن الحكمة والعصمة واولياء المعرفة
وورثة علم الولاية والنبوة عليهم الف الف سلم ونحصه من الله تعالى في كل اعتراف
بنور تجلي الولاية حقيقة حال اختلاف التقادير القراءة بجيث لم يرق سعر محل ريب
وشبهة فكونه موجبا لمزيد الاعجاز والحجة لا اسبابا لما عن الاعتراض وهذا الذي اردنا
اليه واظهرنا لك من القرآن الكنوز ومن الدلال الخزائن والاسرار المكنونة المصونة عن
غير اهلها المتحرفين بالشرائط واللطائف صلت بالملطف لفهمه والتبحر فيه
وتجنبن دروس وقوع اختلاف قراءات وتفاسير ايات مرجع وما
درهزار بدر نزد اصحاب عبرت واعتبار وارباب بصيرت واستبصار فرموده
اهل بيت عليهم السلم است وما اتفق عليه علماء شيعتهم مرجون كاشف اذ اي
مقدس ايشان است شايسته انكار واعتماد وزيبنده التزام است وقياس نمودن
مدعي بليد بليد قرآن مجيد را ببياري كه كتب كفار دروكحكاي دروغ كار بانا شي از
فرط عناد وتعصب والتي شدت وكوري خطري مردودي ارسلحت عبرت واعتبار است
وبا نا شي از افراط در جهل مبين عناد واستكبار وخباطه ومزج شيطنت وتكرار فساد
سوء فسطان عيار است چه قياس قرآن را بكتب كفار شرك مدار وتكتب حكماي
مقتبين از مشكوة انوار فاضات انبياي كبار واولياي حكمت ومعرفت مدار
قياس اول مردم جنون قياس سراب بر جوي من شراب وقياس ثاني مردم جنون
قياس خضاب بدشاب است واما جواب بخاصي مردم كلي از هر كدام شبهتها
مشكله وعقده هاي معضله چه جاي اين كه كنوز از تعرضات مدعي واين

مقوله از بهوده سرایهای سوفسطائی پس بموجب اشارات و بینهات گذشته
بمقتضای حجج باالغه و براهین باهره ساالفه ظاهر و هویداست و بر جوع عما
اسلفنا من اقامر الحجج و البرهان علی کون القرآن ختم الکلام الله الملک العلام
للبنان و معجم الجامع العلوم کلها و مرجع الجها و قلها کالشمس رابعة النهار آیات
و پیداست و جواب عامی جمهوری و خاصی مشهوری در خور الزام و اسکات
این کونه از مدعی و در خور تعرضات و توهمات ناشی از فرط غباوت و کودنی و
غیر اینها از صاحبان دسه نکته سنجی در خور اعتراضات و تعرضات ناشی از بحث
و فحص در حقیقت طلبی کی بودن آن حضرت صلی الله علیه و آله و در بجوس حسم
طبیان کفر و بت پرستی نشو و نما یافتن آن ختم نبوت تم بمزید وجوه ذکر کرده
باسلوب صحاب مکرر صورت تقریر و تحریر پذیرفته است یا برجا و کفایت نما
و بعضی از ایراد یکه از جانب اسلامیان در تایید و تقویت و تشیید معجزات حضرت
ختمی صلی الله علیه و آله و ترجیح انها بجهة متواتر بودن بر معجزات سایر انبیا
چون حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام متواتر نبودن اینها ایراد نمود و
در رد ایراد مزبور وجوه، متواتر بودن یا نازل منزله متواتر بودن معجزات
موسویه و عیسویه ایراد رطب و یابس چند نمود و بزعم کان خود بایراد رطب
و یابس مردود است بیان خود عقده ها کشود اگرچه در ایراد مزبور ورد
ایراد بر وجه مذکور مورد تعرض و اعتراض و مؤاخذه و مناقشه خالی از اغماض بسیار است
و لیکن چون بعنایة الله تم مارا اکنون در طریق تفضیل و ترجیح بعد از کشف نقاب
از جمال اعجاب کمال حضرت ختمی مقامات و خاتمیت آنحضرت بجمیع جهات بمزید
نبوت و ولایت چند در اعجاز و معجزات اثبات و بحمیت و مرجعیت آن متعالی
مرتبت در هر باب و در کلیه فنون فضایل و کمالات حاجتی بدین اسلوب نامرغوب

ناصواب تصور نخیزد و بدین غلط از توجیه نامبرده اصلا مانعی شاید شد
و متبدل است که باوجود اینهم ناصوابست چه بر ظاهر است که اکنون عمل
از معجزات موسوی و عیسوی بجز بعضی معجزات متواتره قرآنیه بالمجمل از معجزات
حضرت ختمی صلی الله علیه و آله معجزات موسوی و عیسوی بجز بعضی معجزات متواتره قرآنیه با
معجزات حضرت ختمی در باب خصوص مزایا و مساویست چه اکنون از برکات
نامحصوره بعثت باهره القوه آن حضرت ختمی دستور نبوت تمامی انبیا و تولات
تمامی اولیا و درجات و مقامات و ایات و معجزات و حجج و بینات همه ایشان
علی الحضرة المحمدیه و آله الوارثین اکماله علیهم صلوات الله الملک المنان در
وضوح و ظهور کالشمس رابعة النهار است و واقع و نفس الامر اکنون از جانب
اسلامیان بوجهه مزبور در فرقه دیگر نیز بحکم اینکه از معجزات کذائی محض
تحکم و غرور و بی توقع و بی تحاصل و بی تجاست و قطع نظر از انه لا حظ له واقع و نفس الامر
نموده معجزات موسویه و عیسویه در نزد یهود و نزد نصاری متواتر و معجزات موسویه
در نزد یهود بمرتبه تواتر و معجزات باهرات و ایات و بینات ظاهرات ختمیه
محمدیه در نزد این دو فرقه غیر مسلمه و بادعای محکم ابنای جنس انصاف بنای
ایشان از درجه تواتر قاصرات بل کسب نفس الامر چون نور وجود منبع الجود
حضرت ختمی دستور ذی الایات و بینة البینات و حجة الحج البالغات و
برهان البراهین الباهرات و جمع الایات و مرجع السمات آمده است حدوث
رساله و جیزه نیز این معنی بعنایة الله تعالی و مزید تایید حسن توفیقه
تا کنون از بیانات باهرة الدلالات بر حد وضوح و ظهور پیوسته است منزلة
نواب سایر انبیا و ایات و بینات آنها اسرار ذات ختمی سمات آنحضرت و ایات
و بینات آنرو در منزلت مرایا و مظاهرات از این کونه از جهتهای محکم و وثیق

عاوی سلکان اسلامیان است کہ باعث قوت وزور خصم بنفور بجناد و
کشتہ استکبار مفطور کشتہ بجبارت مکن آساعرصہ سیمرغ راجولانگہ خود
بندانشہ بزاب بادہ نخوت وغرور دست وبخور کشتہ است عزیزمن ہر
دیار براد یاری وہر شہری راشہریاری ہر رایی رادہر وزاد داری است مطلب
عالی باین بزدکی راشایستہ این کونہ از احتجاج نیست احتجاج برین مطلب
متعالی کار ہر بافندہ وصلاح نیست ایمعوق بانام عروج بآسمان است نہ
بربام خانہ شدن معراج خاصہ آسمان دونکان است شامل ہر زمین کہ
واماندہ از راہ رفتن واین دعوی شعاردوتاراشنایان ودوستاشت نہ
کار ہر بیکانہ اشنا وخوکرفتہ بدشمن کنیم والسلام علی من اتبع الہدی ثم اشتہا
واما نفرخی واعتراض سراپا اغتشاش کہ از الاغماض باز دہم خصم بدسم ومدعی
کجفہمہم سلاح وہم کہ بیاردہم برہم است پس آن است واکر کویند براثبات
سایر معجزات محمد بہم خبر محفوف بقرینہ ونواتر لفظی ونواتر معنوی است اما
در جواب خبر محفوف بقرینہ یعنی خبر از معجزات سایر انبیاداده است وخود
بنزادعای بیخبری می نموده است پس اشاید کہ خود معجزہ نداشتہ باشد کوئیم
اولا چون کہ قرآن را معجزہ خود قرار داده بود دیکر احتیاج بمعجزہ دیکر نداشت
وثانیا باین کہ در قرآن در چند جا ذکر نموده است کہ بر منتج واضح میشود کہ
غیر از قرآن دیکر چیزی نداشتہ است واز این مقوله است این چند آیة در سورة
اسری وما منعنا ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون ودر سورة انعام
واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءتهم آیة لیؤمنن بها قل انما الآیات عند الله
وما یشعرکم انها اذا جاءت لا یؤمنون ونقلب افئدتهم وابصارهم ودر سورة
انعام واذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله

اعلم

اعلم حبب بجعل رسالته ودر سورة اسری در جائی کہ طلب معجزہ از او
مینمودند در مقام اعتذار کفت قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا ودر سورة
انعام در جائی کہ مردم میکفتند قران از قبیل اضغاث واحلام وشعر است
وی کفت فلیاتنا بایة کما ارسل الاولون در جواب کفت ما انت من قبلهم
من قرة اهل کتابها انهم یؤمنون واز این قبیل آیات است کہ بنا بر تفسیرین
کالت میکند کہ معجزہ نیاوردند آن حضرت از راه رحم بود زیرا کہ میدانست کہ
اکر بیاورد باز اینان ایمان نخواهند آورد ومستحق عذاب خواهند شد اما
در جواب تواند لفظی کوئیم کہ علم بانکہ قران از معجزات است نه از کتب وتواریخ
است کہ از عهد محمد تا ما در میان ما ثابت شده است نه از اخبار مسلمین واکر
علم ما هم بعلت اخبار مسلمین باشد ضرری ندارد زیرا کہ هزاران هزار مسلمان
کہ کذاب نا لایق نموده اند لیکن در سایر معجزات باعث قوی هست کہ قول
کہ متقی می باشند قبول نمایم کہ آن نیز بدلایل دین باید باشد چه نیز بدلیل دین باید باشد
مدعیان نمی توانند بنمودن تواتر معنوی یعنی از اخبار متعدده علم
قطع حاصل میشود کہ آن شخص صاحب معجزه بوده است اکرچه علم بخصوصیات
معجزه حاصل نمیشود کوئیم اکر چنین باشد کہ از اخبار متعدده میان قومی علم حاصل
شود پس از اخبار کثیر کہ هنود از معجزات راجندر دکابهای خود دارند ولا
بخصوص نوشته اند وهم چنین میان از برای پیغمبر بوده است خود هر آینه باید
ما یقین کنیم کہ ایشان بیغمبر بوده اند وخال انکه چنین نیست واکر کویند هر قومی
چنین باشد بیغمبری هیچ بیغمبری ثابت نمیشود کوئیم کہ از برای ذات صدق
اخبار معجزات دو شرط ضرور است اول انکه در عهد آن بیغمبر خود در کابن یا
کتاب مصاحبانش نوشته ومشهور شده باشد ودر قران هم معلوم شود کہ

درهمان عصر شهرت داشته است چنانچه موسی و عیسی کرده اند و چنانچه
محمد ﷺ کرد قرآن را معجزه میدانست چندین جا ذکر نموده است نه انکه مدتها
مدید بعد از گذشتن آن طبقه بلکه طبقات دیگر چیزی بنویسند تا هم باختلاف
کثیر زیرا که در زمان عهدی نوشته نمی توانستند و نوشت چه نفع
میداشت و دیگران تکذیب می کردند و برخلاف می نوشتند لیکن حال چون
شقی میکنیم فضل معجزه را بچندین دیگران ازین قبیل است نه از قسم
اول بخلاف معجزات سایر انبیا شرط ثانی آن است که اراده کند یا شنود یعنی بر کسی واضح
اعتقاد و عقیده جزم نمایند تا اگر بر شخصی واضح شود آنچه در خصوص معجزات
نوشته شد دروغ است بتواند برخلاف آن چیزی بنویسد و حال انکه دراین
عمدهم نبوده و نمی باشد چنین زیرا که اگر کسی چنین چیزی بگوید یا بنویسد
برفرض محال که خاکه شرع انجماب نماید و او را محلت دهند که محلت در شرع
جایز است و او را نکشند اگر از قبیل تخویف و تهدید و احراز نمودن زن و اگر
از دوستان بر طریق تمودد مردم با او و کاری چند با وی خواهند نمود که هر
گز جرات ابراز این مطلب را ننماید که بگوید یا بنویسد بخلاف سایر ادیان که هر
چه خواهند می نویسند و از کسی باکی نمی رسد و اگر گویند اگر این هر یک از
دلایل عالم حاصل نشود اما انضمام بعضی با فاده علم می نماید پس میگوییم که آیا
می نماند شد که چند مجنون بمنزله عاقل باشد یا چند مرده بمنزله زنده تواند
شد و اگر گویند که چیزی که از مجموع حاصل شود که از هر یک حاصل نشود گوییم
که اگر بر هر یک از اینها فرضا فایده جزئی مترتب شود آنوقت بر کل فایده مترتب
میشود که بر هر یک نمی شود اما حال چنین نیست بلکه از قبیل ضم معدوم بمعدوم
است پس بر مصنف آن قدر محلوم می شود که با عجی بر ایمان آوردن مجد

البالغ فى الاهتمام وابن وائى هذا من ذلك الوجه السقيم الذى ورده الخصم اللئيم
عن اصحاب الاسلام الزاما لهم وتسفيها للالزام وما اورده فى آخر كلام المختل تعاطيا
ردا على المتمسك ههنا بقضية الانضمام التامة من الطرفة الى القتيل لقضية
اجتماع الجانبين والجمع بين الاصابات الخارجة عن المناسبة والملائمة الى اخر ما
الخ كلامه ههنا من مساق المغلطة ان اراد منه ما اعلناه عليه وادمانا اليه
من رد قضية الانضمام الذى يكون مرادا فى هذا المقام ومقصودا ههنا الاكابر
الاصحاب المعظام كما سترجع توضيحا وتحريرا تقديريا بعيد هذا فهو مجرد تحريف
تغليط ومغالطة وتوجيه سخاط ومزج للاوهام العامية كاشف عن الافراط
فى المكابرة والشيطنة بل مجرد تصوير تخييلى كما هو منصب الفطن الشيخ من اصحاب
صنعة الشعبذة التخيلية وان اراد غيرها كان مرادا جلا للسلف ويكون مقصودا
الاغرة الخلف ومحكما بينا فى غاية المناسبة كما هو ظاهر مساق كلامه صلى صريح عبارته
فى بيان مرامه فهو وان كان واردا بوجه ومردودا بوجه لكنه ليس مما خطر او
يخطر بالبال من اجلة السلف واعرة الخلف فضلا عن ان يكون مرادا لهم وعلى
هذا يجرى الارادة ايضا بكون مدار كلامه على توجيه المغلطة والمغالطة والمزج
على الاوهام العامية تنبيها على الافراط فى المكابرة والشيطنة ونحن انما نقرر هذا
الان بالدفع والمعارضة على ما يقتضيه مساق احتجاج الاجلة للخصام وبما سب
وبلائم سياق ما يجرى عليه الكلام فى المقام من قديم الايام لائق الرام المهتم فى المقام
اذ مقامنا فى اكلام مقام اصلاح الملة والمرام واتمام كلام اجلتنا الاصحاب العظام
ولين نصبنا اليوم الفرخى لكل طب وايا بين خطر وصدد عن اوهام العوام الذين
لا يعرفون الحق من الباطل بالبهائم والانعام ولسنا بصدد تصحيح كل ما صدر عن اولئك
الانعام صحيحا كان او سقيما من الكلام كما سيتبين كل ذلك مما سياتى فى الغاية بل

فلم ما معنى

معنى اشارة ضمنا الى الوجه الواحد الاول الوجه المردود فى الخاتمة من الاكابر والاجلة؟

الله تعالى ولى النعم والهداية للانام واما ثانيا فبس محصل ومخالفه مفصل كلا
محمل اصحاب دين وباب ين است كه مطابق اعجاز ومعجزات حضرت ختمى برد
كه راست قرانى چه بوجوه خاصه خاص وخاص الخاصى چه بوجوه اسلوب
شهورى مشترك ما نند خامى وجمهورى وغير قرانى چه منصوص بنص صريح
قرانى ومخصوص بتواتر كلام مجيد بانى چه غير منصوص بنص مزيد چه
مخصوص بمرجد تواتر رسيده باشد چه بحسب خصوصيت متواتر كه رسيده باشد
ولكن دهه مراتب بالبالا ما نند تنصيص وتقريح از حادن عصمت آل
خفى كال آن حضرت صلى الله عليه وآله الوارثين لكماله صورت تصحيح يزيد فيه
غالبا بدرجه تواتر ويا اشهرت ويا استفاضه رسيده است تلاوم من القران
رجم للشيطان اما كشف نقاب اجتناب از چهره دلكش دل آراى معجزات قرانى
پس آن بمزيد توفيق وتاييد رباني بهمه وجوه وجهه از روى تحقيق بدايين
رساله نه نحوى تحقق يافته كه موقع ريب وريبه وموضع شك وشبهه
باقى نماند باشد واما معجزات غير قرانى پس منصوص از آنها بنص صريح كلام
معجز نظام ربانى چون شق القمر كه بصريح نص قرانى در سوره قمر تواتر است
ودر صدر صوره مزبوره مصدر بدكر همه اقتربت الساعة وانشق القمر توحيا

وفى الجمع عن ابن عباس اجتمع المشركون الى رسول الله صلى الله عليه واله
فقالوا ان كنت صادقا فشق لنا القمر فرقتين فقال لهم ان فعلت تؤمنون
قالوا نعم وكانت ليلة بدر فسال ربه فانشق بنصفين فقال لهم اشهدوا فانشق القمر فرقتين
ورسول الله ينادى يا فلان يا فلان اشهدوا وعن جبير بن مطعم انشق القمر
على عهد رسول الله صلى الله عليه واله حتى صار فرقتين على هذا الجبل وعلى
هذا الجبل فقال الناس سحرنا محمد فقال رجل ان كان سحرنا فلم يسحر الناس كافة انتهى اقول

فهذا هو مايكفيه عنه كذبه وان يزدادا يتمرضوا ويقولوا بنحن مستمرة وهذه
السورة متصلة بتلك الكذبة وجون واقعه حارث بن عمرو فهري وواقعه نعمان
بن حارث فهري كذبه وازقالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر
علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم
وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون در سورة انفال بهو جب آنچه در خبر است از
آن واصف وكريمه سال سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع نيز بجب آنچه
در خبر است ازين بلكه ازهمه وكاشفيست قول اكاني من ابي بصير قال بينا رسول
الله صلى الله عليه واله جالس اذ اقبل امير المؤمنين عليه السلام فقال له رسول
الله صلى الله عليه واله ان فيك شبها من عيسى بن مريم ولولا ان يقول فيك طوائف
من امتي مقالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك قولا لا تمر بملأ من الناس
الا اخذوا التراب من تحت قدميك ليستشفون بذلك البركة قال فغضب الحديث ايان
والمغيرة بن شعبه وعدة من قريش معهم فقالوا ما رضي ان يضرب لابن عمه مثلا
الا عيسى بن مريم فانزل الله على نبيه صلى الله عليه واله فقال ولما ضرب ابن
مريم مثلا اذا قومك منه يصدون وقالوا ءالهتنا خير ام هو ما ضربوه
لك الا جدلا بل هم قوم خصمون ان هو الا عبد انعمنا عليه وجعلناه مثلا
لبني اسرائيل ولو نشاء لجعلنا منكم يعني من بني هاشم ملائكة في الارض يخلفون
قال فغضب الحارث بن عمرو الفهري فقال اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك
ان بني هاشم يتوارثونه هرقلا بعد هرقل فارسل علينا حجارة من السماء او ائتنا
بعذاب اليم فانزل الله عليه مقالة الحارث ونزلت هذه الاية وما كان الله
ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون ثم قال له يا ابن عمرو
واما انت واما رحلت فذهبا فلما صار بظهر المدينه اتته حجر

فوقعت

فوقعت هامته فقال رسول الله صلى الله عليه واله لمن حوله من المنافقين
انطلقوا الى صاحبكم فقد اتاه ما استفتح به قال الله عز وجل واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد وفي الجمع عن الصادق عليه السلام لما نصب
رسول الله صلى الله عليه واله عليا عليه السلام يوم غدير خم قال من
كنت مولاه فعلي مولاه طار ذلك في البلاد فقدم على النبي صلى الله عليه واله النعمان بن
الحارث الفهري فقال امرتنا من الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانك رسول
الله وامرتنا بالجهاد والحج والصوم والصلوة والزكوة فقبلناها ثم لم ترض
حتى نصبت هذا الغلام فقلت من كنت مولاه فعلي مولاه فهذا شيء
منك او امر من عند الله فقال والله الذي لا اله الا هو ان هذا من الله
فولى النعمان بن الحارث وهو يقول اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك
فامطر علينا حجارة من السماء فرماه الله بحجر على راسه فقتله وانزل الله
تعالى سال سائل بعذاب واقع وراصل معجزه بودن وان نكوئي از جمله
معجزات غير قرانى بودن اين دو واقعه اگرچه در نظر قيل وقال نظر طايفه
غير مهملها بظاهر محال عقل مناظره وسفسطه است وليكن در نظر باطن
نكر ولى الالباب وآدميها معجزه وانكهى معجزه غير قرانيه را در معنى نازل منزله
است جراقراح قوم را باراده وخواستن آن حضرت بعين ارادة الهى
كه هى نظر مقابله نظر وموافق است ودر دقيق از نظر يعنى نظر الهيان انشقاق
قمر يا امطار حجارة وحجر وشكافتن سر نجدليان نفاذ وتاثير در دنيا نداشت فافهم
ان شاء الله تعالى وكنت اهلا الذا نظر باين در كونه انوقايع نميكن بنى در نزد
عبرت از قران ديده اصحاب بصيرت در آيد وتعرض كشف از انها در خور حوصله
ضبط اين رساله وجيزه نيابد وليكن ايما واشارتى كه رفت اصحاب عبرت را

ارباب بصیرت را در طریقه وضا بطه کشف از انها کفایت است و فکر این خطا
بیان نمی‌از جهت الزام خصم خسران انجام غرقه بحر غباوت و لجاجت است بلکه
اصحاب عبرت و بصیرت و طلاب حق و حقیقت را بمزید اطلاعات مجملات است
تصرف انا نفوذکره لا من الاشارة و اما قصر شبه بر عدم امکان انشقاق قمر علی ما
سبب تمام امکان طریان انفصال و اتصال بر اجرام فلکیه کوکبیه دینی صورت بدان
خرقی و التیام در فلکیات بالکلیه چه فلکیه کوکبیه دینی دین صورت بدان
ای جان برادر در حقیقت مقام عمل خطر و این اشکال بغایت سهل الاخلال
و حل شی مستصعب المنال و محل التفوق و نظر است و خطر شی مجمل ازیم انداد باب
ریب و ریبه و شک و شبه را از عقاید دینیه و ملت و جوب سد باب صوریه
از دلهای غیر محلی کلمه ملکه سکینه و طمانینه محل اجتناب و حذر است و الکای بجای
پی بای بیاری از اصحاب عباد در مسالک فقیهانه یا متکلمانه از استناد آنها در ابطال
مسئله صرفه حکمانه متقنه محکمه مزبوره بظاهر مایلزای عن الایات و الا یات و الا الکتاب
در باب معراج جسمانی و غیر آن از انشقاق قمر و نزول ملائکه از آسمان و بنشاط ال
و خیال محال انجام نتیجه بخاصل بی ثمرات و توجیه معراج جسمانی و انشقاق قمر
قمر فظایر آن در مسلک مستغرق در وقت و نظر را تنقیص و ادت استحاله خرق و
التیام در فلکیات بانفلاک محدد الجهات و تخریب جهات را مخصوص دانند بانفلاک
الافلاک و مخصص بعید دلیل بر استحاله مزبور را بعید و جهات محل نظر بلکه محل
اجتناب و حذر است چه بر این استحاله ادله استکشافیه است و مراد از فلکیت خود شد
کر استکشافی بر وجه کلیت است و تخصیص استحاله بجلد الافلاک محض خطاست
و در ک حق مطلب و حقیقت مقصد در مراتب مزبوره ستیاز معراج جسمانی
حضرت ختمی و انشقاق قمر منصوص بنص قرانی بر قدرت آن است که در خور حوصله

هر مدرکی

برحسب ادراک در مراعات حکمت نظم تقدیر مراتب مذکوره
معرفی است و بکرات است در تمهید مقدمات و مبادی
استادت در تمکین نفس علی کل بطلوع عرفت
در وجود مسکی بر وجه کلیت و اتصال و انفصال بالکل
و خرق و التیام که عمل دست و است یا استکشافی بر وجه
کلی ما نحن فیه از ان می سزاوار خرق و التیام در مراتب
و احتجاج بر ان در مجلد از نظر دقیق بحیث که
و السر عند اولی است تحریر و اسناد تام و در مقام بود شی
اکنون مرا علما حاصل نیست در وقت و خود هلم و ما علی
بر وجه برهان کی گر استکشافی بر وجه کلی است لا یعلم

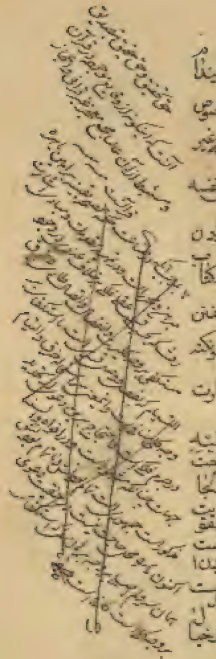

هر مدرکی آمده باشد بادست هر دراکه عقده از ان کشاده آرد بر وایتی
برمرغ دکرنه که عنقا را بان است آشیانه و همچنین حل عقده در خصوص
معجزه شق القمر ببیاری از معجزات دیگر در دفع تناقض و تنافی بوجه غیر
وجیه احتمال تصرف در خیال و حس مشترک نمودن و انشقاق قمر را فی نفسه
مثلا در خارج واقع نا بنودن و بتصرف ناموجز بودنا و بالعکس بودن
چنانکه از تحقق عارف کیفیه حقانیتی و معارف علامه لا یعرف کما
ستطاب که هر مراد علیا اشتهر دنیه یاد کار دکفتن این نکته و صفتی
این دن از ان دیدانه بدودان شهود و علامه دردرتحقیق سفتی و کشف
دقیق کفتن علم دزمانه در غایت اشتهار است اولا کدعوی نزاله جسارت
بر خروج از ضروری دین مبین نمودن و رخنه بر ارکان عقاید دینیه
کشودنست و ثانیا در معنی تصدیق و تصحیح محاجر قوم استکبار و لجاجت
سجیه کفار قریش و غیرقریش در اینکونه از مقامات نمودن و تایید تفوق
بنای لجاجت ایشان و تشیید و تفید ای استکبار و بنای ایشان کردن است
و در مسالک بحجیه شوهای عناد و لجاجت راه محاجه و معارضه بلست
خصم دادنست چه التزام و اعتراف باینکه فلانه معجزه مجرد تصرف در خیال
و حس مشترک است در نزد عامه ناس عبرت از آن است که گفته باشی چشم
بندیست تروا قعی بلی خواص از علما و حکمای خاصی را تفرقه میانه تصرف در
حس مشترک بشبهه و میانه تصرف در آن مجرد اراده از جهة
قوت قوه ملکوتیه و غلبه جنبه ملکوتیه بر جنبه ناسوتیه شایسته
است و در ما این دقیقه که نفس انسانی بحسب فاین بر شدت بدیجرد فعیه رسانیده
باینکه در محاجه جماعتی از فرنجی که فضله مخاصمه و معارضه و محاجلجان

تجرد تصور و اراده بر وجه ایجاب تصرف در حواله
کاینات بنا بدو تصرف در حس مشارالیه
از مقوله تصرف در امور خارجی است خارج
از حوصله دوکه اعلی از طاق اعلا و دقت کلاک
و شاهد بر این نیست ۱۲

بزودی انشاء الله تعالی بر نشته بیازگشت خواهد عبد الله بن ابی
امیه مخزومی با حضرت صلی الله علیه وآله محاجه بسیار نماید و بعد از آن
الادب وافرط فی الاساءة وقال ما قال فی المحاجة قال ولن نؤمن لرقیک حتی
تصعد الی السماء حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه من عند الله العزیز الحکیم الی عبد الله بن
امیة المخزومی ومن معه بأن اسئل محمد بن عبد الله بن عبد المطلب فانه
رسولی وصدقوه فی مقالته فانه من عندی ثم لا ادری یا محمد اذا فعلت هذا
کله او من بک اولا او من بک بل لو رفعنا الی السماء وفتحنا ابوابها ولو خلنا
لقلنا انما سکرت ابصارنا وسحرنا فقال له رسول الله صلی الله علیه وآله ابقی شیئا
من کلامک یا عبد الله قال الی آخر القصة کما سیرد علیک انشاء الله تعالی وهذا
اعنی قوله بل لو رفعنا الی قوله انما سکرت ابصارنا وسحرنا منه لعنه الله بنظر الله
الا شاعرة قوله تعالی ولو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون لقالوا
انما سکرت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون یصدق قوله تعالی وان یروا آیة یعرضوا
ویقولوا سحر مستمر فیها کما الآن فیه قصة من شق القمر ویصدقه ویصدق قوله هذا
بعینه ما افاده هذا أعلامه الفطرة قدس الله سره بظاهره فی حل تلک العقدة العلامة القمی
من القول ما تعرف فی الجمع المشروح بین تلک المسألة المحکمة وهذه المعجزة المنصوصة
بنص القرآن الظاهر فی انشقاق نفس القمر کما یکشف عنه قوله ثم اقتربت الساعة
وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر کیف لا ولو کان کما قال البیضة
ان یقال وانشق القمر فی المعاد یقال وانشقت صورة القمر وغیر ذلک مما لا یلائم هذا
الذی عرفت وکذلک سهل غیر ما اظهرناه وارمانا الا من انه بکاد ان یکون خروجا عما کان متروکا الا ان یکون خروجا
مما اجتمع کلهم علیه الا نادر وکان ضروریا فی الملة المحمدیة وثانیا من جهة کونه تصدیقا
وتصحیحا لوجه ما ادعوه الخصم من کونه تشکیکا للبسیر غیر واقع فی الخارج عن صقع

البصر

البصر والنظر ولا بعد ان یقال ان مساق نفس الآیة الی قوله سحر مستمر صریح فیما مر من کونه
المراد انشقاق نفس القمر فی الخارج عن صقع البصر وانما قلنا انه بکاد ان یکون خروجا عما کان متروکا الا ان یکون خروجا
لکان التشبیه فان الخروج عما هو من الضروریات الدینیة اذا کان مستندا الی الشبهة
لا یمکن صاحب الشبهة من دفعها عن نفسه والخروج عنها الی ما یوجب خلود العذاب
فی جهنم هذا مع العقاب ولا یماسل معه معاملة الکفر والشرک فی باب من الابواب علی
ما اتفق علیه محققو اصحاب الاصول فی هذا الباب ولکن الحق ان صدور مثل ذلک
عن امثال هذا المحقق العلامة البالغ فی الورع والتقوی الکامل فی العلم والعمل من الفهام لم
دون رعایة الاحتیاط والانکار علی مجرد اتفاق الامة وعدم الالتفات الی
الشبهة بعید جدا وغریب قطعا بل الالتزام مع الاکتفاء بالایمان الاجمالی والاعتقاد
المجمل اذا لم یعد بجسیم القلب علی ما هو قول الامة محمد صلی الله علیه وآله بان یقول بما
هو قولهم اجمالا لا یکفی فی الایمان ولقد کان الکل من الاصحاب یوصون ویکتبون
به فی کل مکتوب من الارکان وقد الکافی عن ابی عبد الله وعن ابیه علیهما السلام
من اسره ان یسلم ایمانه فلیقل القول الذی قاله محمد فیما اسر واوفیما اعلن واو
فیما بلغنی عنهم وفیما لم یبلغنی وبعد ما حررنا هذه الاسطر وجدنا بعضا مما بعدها وقرضنا
من کتابتها طلبنا ذلک الکتاب لمستطاب من الطلاب فاتی بنسخة منه بعض من
اجلة الاصحاب فرجعنا الیها وجدنا انه قدس الله تعالی روحه ونور ضریحه
قال فیه یا اخی سئلت ان اخصیت ثالثة از خواص ثلثه مذکوره استجرهر کاه
دست نشنی بی بهاره کاشان بریشه باشد کهرجه تصور کنند در وحادث
شود وهر صورتی که اراده زوال ان کنند از آن زایل شود پس برای امراض و
ازالة رعی وحدات صحت وافاده بصر واشا الا نها مجرد تصور بی کهربا بنده باذن

الله تم است محقق شود وهم چنین بتریده شدن وشخین میزد واشباع جمایع
واحضار غایب چنانکه در بیان عرش بالقیس توانست وانطاق صامت تواند بود کذا ثابت
جذع وشبیع حصات الخیر ذلک ودر مثل انطاق صامت تواند بود کذا ثابت
بنی نظر تعقیبه ما خذان محقق شود واثر زبان حالی که معانی مخصوصه است بد
خیال ایشان صورت لفظ وصوت کر اثر زبان قال است بزبود پس حال مفاد
بنی مر سطوانه دانا ارشد وند ومعنی دلالت عقلیه مخلوقات کر حصات بنیانا تها
بر وجود وعظمت وجلال صانع شبیع استماع کنند پس خرق عادت مصدود
اعجاز نظر بنا دیر صورت سر وه مثلا بنوی کر واقع بوده در حس مشترک حاضران
بوده باشد بنوی که مشاهده شود وازا عظم معجزات نصاحی حیاتی موتی است
وآن تواند بود کر شرف دوبدن میت بوده باشد دفعة بنوی کر قابل تعلق
روح شود ونواند بود کر شرف دفعة تخیله وحس مشترک حاضران باشد بنحوی کر
نفس ناطقه مفارقت متمثل شود ومشاهده کردد ونیز از انجمله خرق قمر وخرق
افلاک است وان بشرف در حس مشترک اقربست اکرچه وقوع آن در خارج نیز
ممکن است چه خرق افلاک در غیر عدد جهات ممتنع عقلا نیست بلکه ممتنع
عادی است وبان صحیح میشود معراج جسمانی نیز چه قضیه معراج مستلزم
خرق عدد جهات نیست وانفعال کر مخصوص ماده کائنات است انفعال
تجددی است کر زاده اسباب عادیه وامور طبیعیه باشد نه بحسب مطلق قبول
ما اردت ایراد مهنا من کلام رفع الله تعالی قدره وشانه واعلی الله سبحانه رفعة
وحکامه واقعد اصابه من درجوه واصلح واخطر من غروب واقعد واسحاله الاخرق

ولا التیام

ولا التیام فی طلق الفلکیات عند اساطین الحکمة واصحاب الحکمة المتعالیة العلوم
الحقیقیة الاکلام فیه وکاریب وکاریبه ولا شان کلا شبه کیف کلا وهما بمرضة استحالتها
بدیهة الاستکشا التی قد اشرنا الیها ولیس الدلالة علیها مختصة فی تعدد الجهات
ولا محتاجة الیها اصلا ولا المعجزة الانشقاقیة والمعراجیات الجسمانیة ارفع واجلی
من ان یحتاج الی صحة الخرق والالتیام فی الاجرام الفلکیة کما سیتضح مناقی جمایعه
العقدة القریبة المتجاذبة عند فایض ربه من التجددات الجوهریة الاتصالیة وبوجه من
الانفعالات الطبیعیة المستفادة الی تجدد الطبیعیة التیا لزاقی فاتها علی الاتصال
التجددی المعروف بالحرکة الجوهریة من غیران یتحقق ههنا خرق والتیام وکذا تصحیح
امر المعراج الجسمانی لا یحتاج الی التزام صحة خرق والتیام فی الفلکیات التی بلا شبهة عدد
الجهات والتشرف فی الحیال والحس المشترک مجرد الصور والارادة وان کانت خرقا
للعادة ومعجزة علی الحقیقة ولکن الامر فی تشبیع الجمادات کالحصاة وانطاق الصامات
ونظایرها کالاحیاء الاموات ابقاء علی الظاهر اوفی امثلة واقرب الی الاصلاح
وابعد عن الافساد نعم هذا انما یحتاج الیه من التشرف فی عداد الکاینات بمجرد الارادة
من جهة غلبة جنبة الملکوتیة وقوة قهرها لجنبة الناسوتیة فتفطن لهذا
ای جان برادر بصورت ایضاح وانضاح اکنون بدانست کر حل این عقدهٔ محل
خطر صعب در حس مشترک است وبزرکان قوم ما تا آن از ما وقبلات درکر بوقوعت مخصم
افتادند وبمنزل حجت بر دست خصم رانده است دانا قاعده وقانون دین ما دعوی
انست ان ایقان واحکام ارکان ایمان واسلام بقدری نمودند وبرون رفتن
[illegible] بطالب حقیقت ارنمودند بحیرت ابانکر ملاک
حق تحقیق وحق حقیق بتجدد باقی در حل اینعقده مستصعبه لاخلا
بالغرد راشکال بحق تحقیق حقیق حدوث کلیه عالم جرفلکیه چیزی چیه

یافته است درین صورت انشقاق صورت اتصال اولیه بنظر آن رفع اتصال
قری و عروض انفصال غیر طبیعی است بلکه بموجب جذب جوهری بهوای طبیعی آن
مصدر عنایت ازلی بحرارة او علت فاعلیه که مناسب طباع معلول است فیضا
ونمایا است حادیست وبدیست وهر حادی را موجدی صورت انشقاقیه انفصالیه
نافوریه وانضمامیه وانفصالیه وتجویف انوجاد صورت انصبابیه نافوریه رسمیه مراتب
انوجادات وانضمامات عالیه سفلیه بالاصالة بهوای طبیعی است استحالة الحرق والتلام
عرضی خلاف طبیعی وبطلان طریان وانفصال واتصال قری باستنکفی بودن
فلکی بموجب کلیات وفی وهذا من الفوارق المکنونة الالهیة التی لا یطلع
المکتومة المخزونة الربانیة التی لم یطلع علی احد منهم الا الله ولا کشف عنها علیها غیر
اصحاب الولایة والکرامة ومعادن الحکمة والعلم فهم وان کانوا من نوع نفس المسألة
مسألة الجواهر فردیة من نقدمنا من اساطین الحکمة ولکن الشیخ الرئیس اخ
واظهرها وهنا انما هی حسب ما اطلعنا من خصایص الوقت التی اختصنا الله
نعم ولی الهدایة بالهما سوا لکشف عن ابهامه فلنرجع الی ما کنا بصدده وهنا
بالاصالة وما استحوذ غیر منصوص بنص قرآنی وحدیث معجزات غیر قرآنیه پس مراد
اصحاب خلاصه وعریش درین باب اینست که اگرچه هریک ازین معجزات
مأثوره بحسب خصوصیت بدرجه تواتر نرسیده متواتر نگردیده باشند ولیکن
قدر مشترک آنها که مطلق اعجاز غیر قرآنی است بملاحظه عدد مجموع رواة احاد
که فوق حد اکثر افراد از عدد معتبر بحد تواتر رسیده باشد بالضرورة مساوی ومطابق آن
اقلا می باشد بدرجه تواتر رسیده است چه بسیار از وقایع ومحاورتهای
که درزمان کان گذشته در اقالیم صورت مسموع همه نفوس آنها باشد
ودر هر مکان از مکان آن اقالیم خصوص بعضی از آن سوانح اختصاص بوقوع

یافته باشد وهر سلسله از رواة وقایع مزبوره خبر از واقعه مختصه بملکی که موطن
ایشان است داده باشند وهزار واقعه مثلا پیش بوده باشد وهر سلسلة
از رواة مختصه بواقعه از آن وقایع انفاقیه اگرچه در عدد دون عدد معتبر در
حد تواتر بوده باشند ولیکن مجموع هزار سلسله مثلا از عدد معتبر در تواتر
اگر دو چندان زیاده نباشد البته برابر البدیهی باشد درینصورت بالضرورة
حکم می فرمایم که اگرچه خصوص خصوص هر واقعه ازینوقایع مروی خبر از
وقوعش در ان اقلیم بدرجه تواتر نرسیده است ولیکن خبر از مدلول وقوع ساخته
فی الجمله در آن اقلیم در نزد ما از حد تواتر گذشته است وبدیهی الوقوع گردیده
است مثلا از معنی این است که خصوصیتا از غدیر خم مشرب خمری
نیاز بود ومقیدات از مطلق بری نخواهد بود وبوجه دیگر سر و امر این دعوی
درین است که حکم کل افرادی باحکم کل مجموعی اجتماع در صدق وکذب بر حد
کلی نیاز مود غالبا کذب کل افرادی ملازم صدق کل مجموعی تواند بود و
عکس نیز صدق خواهد نمود چه هریک عدده بر خرپاره حجر عظیم را
مثلا نیاز دکشود وهمه احاد باهم خرپاره تواند نمود وبر عکس بکفر می از
زان هر جماعت را نیز نیاز نمود وهریک را عدده مجموع نتواند کشود وقیاس
اینده عوی را باجتماع احاد مجازین وارتجای استخراج عاقلتا زان وبالاجتماع
اموات چندعدد عوی استاج وجود زنده از اجتماع ایشان نمودن کردن
قیاس ایت بالاجماع مع عظیم الفارق معجزه ایست که عادت عامه عقلا
بالکافه جهلا واحدا انکار وسلب وعادا شتن ازینکونه از محاجره ومعارضه بر
وجه کل خارقت چه شجه قیاس باجتماع مجانین یا اموات دران بانجا کاشف
بودن از شدت جنون مدعی مصروع مجنون بغیاوت وکودن مشخص و

برهان بودن برآنکه صاحب این قیاس در جمله بهایم وازدرهٔ عقلا بیرون
وماده فضایل وکمالاتی از صورت ادراکیه بجبلات بلکه از صورت حیات
بمثابهٔ جمادات عری ومفارق است چرنسبت بهیچ بلکه بدیهی اولیاست که
قدرت میانه دیوانه ها درده ها عاقلیت ونزدکی نیست بلی مثلا اگر
در شهری هزار محله باشد ودر هر محله شخصی مخصوص مجرده یا دیوانه متدده
باشد از هر محله هزار نفر یا بیشتر یا کمتر فرضا برآمده خبر از جنون ویا مردن فلان
وبهمان داده باشند درین صورت با خود شهر قطع نظر از خصوصیات احاد
محلات نموده در حقیقت وهزار هزار نفر فرضا زیاده از عدد معتبر در حد تواتر
الا نقاوم مثلا برآمده مالا یطاق خبر از حدوث عارضهٔ جنون فی الجمله مثلا در آن بلده
قطع نظر از ملاحظهٔ خصوصیات محل با الضروره داده اند درینصورت که خبر
هر سلسلهٔ از عارضهٔ جنون یا حادثه از موت فلان مخصوص که متواتر رسیده
باشد ولیکن خبر دادن هزار سلسله از سوخ عارضهٔ جنون فی الجمله مثلا
در آن بلده با الضروره از حد تواتر گذشته یا اقلا متواتر گردیده است هذا
ظاهر جدا تعریض فیه تعریض ای ادیب حبیب سودت وای لبیب حبیب من
بی ادب فانظر بعین النصفة فی هذه القضیة ثم اعجب کل العجب کیف یدرین حرف
از دهانه چکونه تراوش نموده وفضیلت کدام شد وشجره خبیثه زقومیه چهل
مرکب کلفت وکدیه مشوکه یاران از نزدیان مدور بحکم نادرهم از فهم
وفضیلت میرسند با همه این بلوغ خود را در زمرهٔ اهل حل وعقد دین وملت
میفرماید از مبدء ومعاد ونبوات ومعارف ربانیه واصول وارکان ایمانیه را
سراسر صحیح ساخته دلهای ارباب صدق وصفا واصحاب ولایت وکلا
واولیای حکمت ومعرفت را مفروح داشته مروی دلهای طلاب بحر از
مرجع وماب را از طریق صلاح وصواب برداشته لزوم نظم نظام واجب
الانتظام لازم الاهتمام اصول وارکان ایمان را از نظرها انداخته بدعوی
تنظیم امر فروع بی اصول واصلاح عمل بدون شرایط قبول قناعت نموده
تمامی همت را در جلب قلوب اصحاب جاه وارباب ریاست وثروت و
در از دیاد مرجعیت وتنظیم امر شهوت مصروف داشته عزت وحرمت
خود را عزت وحرمت شریعت غراء وملت بیضا انگاشته در صحایف اعمال
ساده عوام کالانعام بدقت تمام واهتمام مالا کلام همین نکته را نگاشته
بریاست مدرسین ودخل وتصرف در معاش زهاد ومتعلمین پرداخته اند
جان برادر فقط صدق من عدل الینوة والولایة انما العلم ثلثة فریضة
عادلة وسنة قائمة وحکمة بالغة اه که سیرت سلف صالح مهجور ومتروک
مانده سیرت خلف طالح مطلوب ومرغوب در طریقه سیر وسلوک املا است
سر بر خشنده چه پنهان شود ۔ شیشه بازی کی میدان شود

نورانیه

نورانیه ومرموزات ومکاشفات ربانیه وکنوز کنجینه سبحانیه را
براهین باهرات قرآنیه وغیر قرآنیه در مباحث ومدارس ایشان از زیت
اکتساب علوم حقیقیه وحکمت نضیجه موروثه از انبیا واولیا واصول حقایق
ومعارف ربانیه وارکان حقایق ودقایق ودقایق ایمانیه موروثه از علمای
اهل بیت نبوت وولایت علیهم صلوات الله تعالی را بکجا اصطباح واضحا
علوم حضرت حقیقت وحقایق ومعارف ربانیه واصول وارکان ایمانیه را
سراسر صحیح ساخته دلهای ارباب صدق وصفا واصحاب ولایت وکلا
واولیای حکمت ومعرفت را مفروح داشته مروی دلهای طلاب بحر از
مرجع وماب را از طریق صلاح وصواب برداشته لزوم نظم نظام واجب
الانتظام لازم الاهتمام اصول وارکان ایمان را از نظرها انداخته بدعوی
تنظیم امر فروع بی اصول واصلاح عمل بدون شرایط قبول قناعت نموده
تمامی همت را در جلب قلوب اصحاب جاه وارباب ریاست وثروت و
در از دیاد مرجعیت وتنظیم امر شهوت مصروف داشته عزت وحرمت
خود را عزت وحرمت شریعت غراء وملت بیضا انگاشته در صحایف اعمال
ساده عوام کالانعام بدقت تمام واهتمام مالا کلام همین نکته را نگاشته
بریاست مدرسین ودخل وتصرف در معاش زهاد ومتعلمین پرداخته اند
جان برادر فقط صدق من عدل الینوة والولایة انما العلم ثلثة فریضة
عادلة وسنة قائمة وحکمة بالغة اه که سیرت سلف صالح مهجور ومتروک
مانده سیرت خلف طالح مطلوب ومرغوب در طریقه سیر وسلوک املا است
سر بر خشنده چه پنهان شود ۔ شیشه بازی کی میدان شود

نورانیه

هر جهل و نادانی بجسارت از جا برخواست و خود را از اهل حل و عقد
بملاحظه حال و احوال و مشاهدهٔ مقدار فهم و کمال یاران در معرکهٔ قیل و قال
انکاشت و بجرات لوای شهرت در هرج دین اسلام و دقه کیش و آئین اسلاف
در ملاء خاص و عام برافراشت با آنهمه بیعرضگی و کمزبانی نام و نشانی در
روزگار برای خود بنیاد کرد و در نزد یاران بی تنک و عار کداشت آکردد
آغاز کار بکجی برخورده بود کردد حقیقت براستی و درستی در کمال قوت
و زبردستی بدون شایبه از ضعف و عار از سستی حل عقده می نمایند
نمود و از روی ربط عبادی و مدار ک عقده می نوان در حقیقت کشود
یاد دی بعرض با این همه پیچده سرائی در نظرهای عالی این همه جلوه نمی
نمود و کوی شهرت و اشتهار از معرکه جدال با اصحاب قیل و قال نمی
ربود هرچند از شدت درد دل مینالم کم بیاد نم و کال بر باد رفت و بنای
فضیلت و معرفت را از صرصر حادثهٔ بدعت سد عیان بخران از اساس شریعت
و طریقت و حقیقت بنیان و بنیاد رفت سیرهٔ خلف طالح صالحان طلاب
بخیر از صباح و معاد شهر و دیار و همه باب و مرجع و مآب علماء امت
مطوی و مهجور نزد اصحاب کشته سیرهٔ سلف صالح بکر فراموش شده
بالمرة از یاد رفت نا الدام اثری ندارد اثر آلام شری ندارد چه بکویم
کر از حال دل دیکری خبری ندارد پیرو نفی متاع فهم و معرفت و کسادی بازار
کمال و آدمیت سهل است کم بازاری ربحی و بسوادی و سلیم و عدم
فضیلت و ملائی رواج کرفت و کمال فضیلت شهای منقصت آمد و ملاء
و فضیلت چه جای آدمیت و فهم و معرفت نر نخواهیم سقصت بلکه شهای
معصیت آمدای جان برادر اکر بجای بیدانی کم بازاری و سوادی بچه مرتبه

رواج کرفت بمرتبه کر یاد دی با این همه بیربطی در محاجه و مجادله با یاران
بجرات تمام بمحابا دست بر قبضهٔ شمشیر محاجه و احتجاج کرفت سبحان الله
و لا حول و لا قوة الا بالله کر بنیخ بارد در کویت ایماء کردن نخامیم الحکم
لله خلاف برای افواههم لیطفئوا و اما سخن از آیات بیانی کر خصم
بدو سم از روی وهم و کمان یا بر سم خلط و مزج صحبت نمود ن بقدر امکان
احتجاج از آنها بر داشتن حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله الوافین
لکما از معجزهٔ غیر از قرآن نمود پس بدان ای طالب حقیقت از روی بصیرت و
برهان کر خلاصه و محصل مراد از این کونه از آیات بینات اینست کر انزال آیات
موجب قراح قوم از روی جهل و نادانی و وجب نزول عذاب عاجل و مستأصل
هلاکت تمامی ایشان است و اهلاک قوم با نزال عذاب مستأصل عاجل
بر ایشان در دین امت بر خلاف ام سالفه منافی حکمت کامله حضرت حکیم
علیم بچون منانست و مفصل این معنی بزودی ان شاء الله تعالی بصورت
تقریر و تحریر خواهد پذیرفت در نیصورت مراد از این آیات معجزات خاصه
مخصوصه است کر اظهار آن معجزات و انزال آن آیات موجب نزول عذاب
مستأصل عاجل و اهلاک تمامی قوم جاهل است و پر ظاهر است کر معجزاة
غیر قرآنی منحصر نیست بهمین کونه از معجزاتی کر موجب نزول عذاب مستأصل
عاجل است و موجب نزول عذاب عاجل مستأصل دین امت بموجب
حکمت کامله ربانی باطل است خلاصهٔ سخن در دین انجمن این است کر
نفی خاص کاهم ندارد نفی عام را و این معنا و لا اخود بدیهی است و نا نیا مسلم
است خاص و عام را کونی در شرح این قصه راد ذیل بیان شان نزول
مواید سورهٔ بنی اسرائیل و ما منعنا الا ان قال سبحان ربی الا بشر نخو مفتر

وما تورد برشته تحریر و تقریر میکشد تا مراد از آیات دیگر بنزد هر یک مقام مشخص
و معین گشته آغاز سخن از مراد و مرام باز بانجام رسیده باشد قال فی الکشاف
وما منعنا ان نرسل بالآیات التی اقترحتها قریش الا ان کذب بها الاولون لما
تکذیب بها الاولین الذین اقترحوا امثالها کعاد و ثمود و انها لو ارسلت لکذبوا بها کما کذب
اولئک و استوجبوا العذاب لما اجل لهم الستاصل و من حکمته فی هذه الاقتراحات
لا یعذبهم بعذاب الاستیصال لشرفهم بک یا محمد صلی الله علیه و آله کما قال وما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم الخ عن ابن عباس رضی الله عنه ان عذاب الاستیصال علیه و آله سالت
قومه ان یاتیهم بآیة فنزل جبرئیل و قال ان الله یقول وما منعنا ان نرسل بالآیات
الا ان کذب بها الاولون و کما اذا ارسلنا الی قریة آیة فلم یؤمنوا بها اهلکناهم فلذلک
اخرنا ها عن قومک الآیات تنزیلا بحیث ظاهره هو ظاهر است کمراد از این آیات و
معجزات باقی است که حسب اقتراح قوم آنرا ظاهر کرده مشهود دیده شود و ایمان
بموجب آن آیت باهره و حجت باهره بمحمد نیاورند چون قوم عاد و ثمود مثلا
بر تمرد و استکبار و عناد و استنکاف نمودند کما کان برجا بمانند یا بر تمرد و استکاف
بمیزانند مستوجب نزول عذاب بر وجه استیصال می گردند معجزات غیر قرآنی
نظر بودت و بداهت عقل فاضی و نظر بودت فیما بعدی و نظر بودت و لزوم حجتی مقتضی
است که بایدتمامی معجزات غیر قرآنی بر فرض صدور و ظهور موجب نزول عذاب
استیصال بوده باشد کما مر آنی بالحکمت بر شده کار حتمال و مناقض رفع عذاب
استیصال از امت حضرت ختمی کما صلی الله علیه و آله الواثقین لکمال امته باشد
چنانکه معجز غیر قرآنی که مورث ایمان قومی از طالب حق و حقیقت باشد کطلب
آیت و حجت از ایشان محض از برای بودن بر بصیرت باشد چنانکه کار اصحاب آن
ایشان چه عامه چه خاصه چه از این امت چه از امم سالفه زمان ظهور و طلب آیت

وحجت از ایشان در نزد دعوت پیغمبران و اوصیا بپیغمبران محض از برای خلاص
از ضلالت کفر و ضلالت و بودن در راه هدی بر بصیرت می بود در این صورت
خصوص معجز غیر قرآنی چون سایر معجزات پیغمبران دیگر و سایر آیات و بینات
و حجج و آلهات رهبران راه هدی یکسر بضرورت از عقل عموم و شمول اراده و تخصیص
و اختصاص عقلا و نقلا بصورت مختصه بایجاب نزول عذاب استیصال
اصلا ندارد چگونه چنین نسبت که افتراق قسم که بغیر قرآنی ضرورتی این
دین مبین است بر صدق دعوی حجت و آیت است تعارض و تناقض دیگر کلام
الهی بهیئت و بودن قرآن چه کلام الهی بعد از اقامه براهین باهره و حجج
باهره علی ما السلفا غیر مرة اکنون بعنایة الله تعالی بیجا است و فی الصافی
ایضا قالوا ان قومک لن یؤمنوا حتی تفجر لنا و قرئ بالتخفیف من الارض ینبوعا عینا
قالوه عنادا و لجاجا و تعنتا و اقتراحا بعد ما لزمتهم الحجة بإعجاز القرآن
وانفهام غیره من الآیات و المعجزات الیه او تکون لک جنة بستان من نخیل
وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا قطعا
یعنون قوله ان نشا نخسف بهم الارض او نسقط علیهم کسفا من السماء ساقطا یقولوا اسحاب
بفتح السین او قائفا بالله و الملائکة قبیلا کفیلا او مقابلا ای وجها مقابلا او
لنا شاهدهم و نعاینهم او یکون لک بیت من زخرف من ذهب و اصله
الزینة او ترقی فی السماء فی معارجها او لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه فیه تصدیقک قل سبحان ربی تنزیها لله
من ان یقترح علیه احد و یاتی بما یقترحه الجهال و قرئ قال الا رسول
هل کنت الا بشرا رسولا کسائر الرسل فقد کانوا لا یاتون قومهم علی ما یلائم اهواء
قومهم و لیس لهم الا بالآیات التی نعلم انها آیات الله و هو العالم بالصالح فلا وجه لطلبکم

الا بما یعلم انه علیهم من الایمان

ابا ما من التي عزل الباقر عليه السلام بنبوتها اي عبا لات حتنا اي بستان تفجرا
اي من نبا ت العيون كسفا وقال ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال انه
سيسقط من السماء كسفا لقوله وان يروا كسفا من السماء ساقطا يقولوا سحاب
مركوم والفيل الكثير والزخرف الذهب كتابا نقرؤه يقول ان الله الى عبد الله بن
ابي امية ان محمدا صادق واتبعه انا بعثته ويشهد عليه اربعة من الملائكة
يشهدون ان الله هو كتبه فانزل الله قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا في الاحتجاج و
تفسير الامام ع في سورة البقرة عند قوله سبحانه ام تريدون ان تسئلوا رسولكم
كما سئل موسى من قبل عن ابيه عليهما السلام ان رسول الله صلى الله عليه و
آله كان قاعدا ذات يوم بمكة بفناء الكعبة اذ اجتمع جماعة من رؤساء القريش
منهم وليد بن المغيرة المخزومي وابو البختري بن هشام وابو جهل بن هشام والعاص
بن وايل السهمي وعبد الله بن ابي امية المخزومي وكان معهم جمع من اليهود كثير و
رسول الله صلى الله عليه وآله في نفر من اصحابه يقرء عليهم كتاب الله ويؤدي اليهم
عن الله امره ونهيه فقال المشركون بعضهم لبعض اذا استفحل امر محمد وعظم
خطبه فتعالوا بنا جميعا بتقريعه وتبكيته وتوبيخه والاحتجاج عليه بطلان
ما جاء به ليهون خطبه على اصحابه ويصغر قدره عندهم واعلموا بنزع عما
هو فيه من غيه وباطله وتمرده وطغيانه فان انتهوا والا عاملناه بالسيف
الباتر فقال ابو جهل فمن الذي يلي كلامه ومحاورته فقال عبد الله بن ابي امية
المخزومي انا فقال ابو جهل انك افاتر ضافي لقرنا حسبا ومجادلا كيسا فقال ابو جهل
بل فوا يا جمعهم فابتدء عبد الله بن ابي امية فقال يا محمد ادعيت دعوى
عظيمة وقلت مقالا عظيما لازعمت انك رسول الله رب العالمين وما ينبغي لرب
العالمين ومالك الخلق اجمعين ان يكون مثلك عبدا رسولا له بشرا مثلنا يأكل كما

ناكل ويمشي في الاسواق كما نمشي فهذا ملك الروم وهذا ملك الفرس لا يبعث
رسولا الا كثير المال عظيم الحال فصور ونور وفسا طيط وخيام وعبيد وخدم
ودب العالمين فوق هؤلاء كلهم فهم عبيده ولو كنت نبيا لكان معك ملك
يصدقك وتشاهده بل لو اراد الله ان يبعث الينا نبيا لكان انما يبعث
الينا ملكا لا بشرا مثلنا ما انت يا محمد الا مسحور ولست بنبي فقال رسول الله
صلى الله عليه وآله هل بقي من كلامكم شئ قال بلى لو اردنا ان نبعث
الينا رسولا لبعث اجل من بيننا ما لا واحسنه حالا فنهلا نزل هذا القرآن
الذي تزعم ان الله انزله اليك وابعثه برسولا على جلالة من القريتين
عظيم اما الوليد بن المغيرة بمكة واما عروة بن مسعود الثقفي بالطايف
فقال رسول الله صلى الله عليه وآله هل بقي من كلامكم شئ فقال
بلى لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا بمكة هذه فانها ذات حجارة و
عرة وجبال تتكسر ارضها وتخفر ها وتجري فيها العيون فاتنا الى ذلك حتى
وتكون لك جنة من نخيل وعنب فتأكل منها ونطعمنا فتفجر الانهار خلالها
تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا فانك قلت لنا وان يروا كسفا
من السماء ساقطا يقولوا سحاب مركوم فلعلنا نقول ذلك ثم قال او تاتي بالله
والملائكة قبيلا انا في وجوههم وهم لنا مقابلون او يكون لك بيت من زخرف
تعطينا منه وتغنينا به فاما انطق فانك قلت لنا كلا ان الانسان
ليطغى ان راه استغنى ثم قال او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك لصعودك
حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه من الله العزيز الحكيم الى عبد الله بن امية المخزومي
وسر بعبه بان امنوا لمحمد بن عبد الله بن عبد المطلب فانه رسولي وصدقوه
في مقالته فانه من عندي ثم لا ادري يا محمد اذا فعلت هذا كله او من بات

اكلا اومن يك بل اورفعنا الى السماء وفتحنا بوابها ودخلنا اها لقلنا انما
سكرت ابصارنا وسحرنا فقال رسول الله صلى الله عليه واله ابقى من
كلامك شيئا يا عبد الله قال وليس فيما اوردته عليك كفاية وبلاغ ما بقي شيء
فقل ما بدا لك وانصح عن نفسك ان كانت لك حجة وانتبا بما سالتك فقال له
رسول الله صلى الله عليه واله اللهم انت السامع لكل صوت والعالم بكل شيء
تعلم ما قاله عبادك فانزل الله عليه تا لهذا الرسول ياكل الطعام ويمشي في
الاسواق الى قوله قصورا وانزل عليه يا محمد لعلك تارك بعض ما يوحى اليك
وضائق به صدرك الاية وانزل عليه يا محمد وقالوا لولا انزل عليه ملك ولو
انزلنا ملكا لقضي الامر الاية فقال رسول الله صلى الله عليه واله اما ما ذكرت
من اني اكل الطعام كما ياكلون وسعي الحديث كما بقي في سورة الفرقان انشاء
الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله واما قولك هذا ملك الروم وملك
الفرس لا يعدان رسولا الا اكثر المال عظيم الحال له قصور ودور وقساطيط و
خيام وعبيد وخدام ورب العالمين فوق هؤلاء كلهم فهم عبيده فان الله
له التدبير والحكم لا يفعل على ظنك وحسبانك ولا باقتراحك بل يفعل ما
يشاء ويحكم ما يريد وهو محمود يا عبد الله انما بعثه الله نبيه ليعلم الناس
دينهم ويدعوهم الى ربهم ويكد نفسه في ذلك انا آناء الليل ونهاره فلو كان
صاحب قصور يحجب فيها وعبيد وخدام ليتزين عن الناس ليس كانت
الرسالة تضيع والامور تتباطا او ما ترى الملوك اذا احتجبوا كيف يجري الغبن
والفساد من حيث لا يعلمون به ولا يشعرون يا عبد الله انما بعثني الله ولا
مال لي لبعثكم كثرة ولا قوة وانما هو الناصر لرسوله لا يتقدرون على قتله ولا
منعه من رسالته فهذا ابين في قدرته وفي عجزكم رسوخ يظفرني الله بكم

فاوسكم

فاوسكم قتلا واسرا ثم يظفرني الله ببلادكم ويستولي عليها المؤمنون من
دونكم ودون من يوافقكم على دينكم ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله واما
قولك لي ولو كنت نبيا لكان معك ملك يصدقك وتشاهده وساق الحديث
كما مضى في سورة الانعام ثم ساق الحديث بما بقي في سورة الفرقان وزخرف
ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله واما قولك لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من
الارض ينبوعا الى اخر ما قلته فانك اقترحت على محمد رسول الله رب العالمين
اشياء منها لو جاءك بها لم يكن برهانا لنبوته ورسول الله يرتفع عن ان
يفتتم جهل الجاهلين ويجتمع عليهم عجلا يجتر فيه ومنها لو جاءك لكان معه
هلاكك واهلاك من يوثق بالحجج والبراهين ليلزم عباد الله الايمان بها لا يهلكوا
بها وانما اقترحت هلاكك ورب العالمين ارحم بعباده واعلم بمصالحهم
من ان يهلكهم بما يقترحون ومنها المحال الذي لا يصح ولا يجوز كونه ورسول
رب العالمين يعرفك ذلك ويقطع معاذيرك ويضيق عليك سبيل مخالفته
ويلجاك بحجج الله الى تصديقه حتى لا يكون عنه محيد ولا تحيق ومنها ما
قد عرفت على نفسك انك فيه معاند متمرد لا تقبل حجة ولا تصغي الى برهان
ومن كان كذلك فدواؤه عذاب النار النازل من سماء او في جحيمها او بسيوف
اوليائه فاما قولك يا عبد الله لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا بمكة
هذه فانها ذات احجار وصخور وجبال تكسح ارضها وتقعرها وتخرج فيها العيون
فانا الى ذلك محتاجون فانك سالت هذا وانت جاهل بدلايل الله يا عبد الله
ارايت لو فعلت هذا اكنت من اجل هذا نبيا ارايت لطائف التي لك فيها
بيانين اما كان هناك مواضع قاسية صعبة اصطحبها او للتها او كنحتها
فاجريت فيها عيونا استنبطها قال بلى قال وهل لك فيها نظراء قال بلى قال

فصرت بذلك انت وهم انبيا قال لا ما كذلك لا يتم هذا حجة لمحمد وفضله
على نبوته فما هو لا كقولك لن نؤمن لك حتى تقوم وتمشي على الارض وحتى
تاكل الطعام كما ياكل الناس وما قولك يا عبد الله او تكون لك جنة من نخيل
وعنب فتاكل منها وتطعمنا فتفجر الانهار خلالها تفجيرا وليس لك ولاصحابك
جنان من نخيل وعنب يا لطائف تاكلون وتطعمون منها وتفجرون الانهار
خلالها تفجيرا افحص عن انبيا هذا قال لا قال فما بال انفاذ حكم على رسول الله انبيا
او كانت كما يقترحون لما دلت على صدق بل لو تعاطاها الدل تعاطيها فما على
كذبة كانت جندل يجيء بها لا يحجز فيه ويخدع الضعفا عن عقولهم واديانهم
ورسول الله رب العالمين يجل ويرتفع عن هذا ثم قال رسول الله صلى الله عليه
واله يا عبد الله واما قولك او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا فانا نقلت
وان يروا كسفا من السماء ساقطا يقولوا سحاب مركوم فان في سقوط السماء
عليكم هلاككم وموتكم وانما نزيد بهذا ان رسول الله ان يهلكك ورسول رب
العالمين ارحم بك من ذلك ولا يهلكك ولكنه يقيم عليك بحجة الله وليس
بحجة الله لنبيه وحد على حسب اقتراح عباده لان العباد جهال بما يجوز من
الصلاح وبما لا يجوز منه وبالفساد وقد يختلف اقتراحهم ويتضاد حتى
يستحيل وقوعها لو كان الى اقتراحاتهم لجاز ان يقترح ان تسقط السماء
عليكم ويقترح غيرك ان لا تسقط عليكم السماء بل ان ترفع الارض الى السماء و
تقع عليها لو كان ذلك بتضاد وتفانى وسبحانه وتعالى وقوعه والله لا يجري تدبيره
على ما يلزمه المحال ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله وما رايت يا عبد الله
طبيبا كان دواء المرضى على حسب اقترا حاتهم وانما يفعل بهم ما يعلم صلاحه
فيه ما جبة العليل اذكر بعض ما تقترحه المرضى والله طبيبكم فان انفذ ثم شفاكم و

ان تقوم

وان قمتم عليه اسقكم وبعد فمتى رايت يا عبد الله مدعي حق من قبل ان
اوجب عليه محاكمة من حكامهم فيناضيه بينه على دعواه على حسب اقتراح المدعي
عليه اذا ما كان ثبت لاحد على احد دعوى ولا حق ولا كان بين طالب ومطلوب
ولا صادق ولا كاذب فرق ثم قال يا عبد الله واما قولك انا نؤمن بالله والملائكة
قبلا يبقا بلونناه نعم انهم فان هذا من المحال الذي لا خفاء به ان يجيء رجل
ليس كالمخلوقين يجيء ويذهب ويتحرك ويقابل شيئا حتى يوقن به فقد سألتم
بهذا المحال وانما هذا الذي دعوت اليه صفة اصنامكم الضعيفة المنقوصة
التي لا تسمع ولا تبصر ولا تعلم ولا تغني عنكم شيئا ولا عن احد يا عبد الله اولست
لك ضياع وجنان بالطائف وعقار بمكة وقوام عليها قال بلى قال افتشاهد
جميع احوالها بنفسك او بغلمانك وبين معاملك قال بغلماني قال
ارايت اوكالك حاسبوك واكرموك وخدموك لسفرائك لا نصدقكم في هذه
السفارة الا ان تاتونا بعبد الله بن ابي اميه فتشاهدوه فتسمعوا ما يقول عنه
شفاها اكنت تسوغهم هذا وكان يجيئهم عبد الملك قال لا قال فما الذي
يجب على سفرائك اليس ان يأتوهم عنك بعلامة صحيحة تدلهم على صدقهم
قال بلى قال يا عبد الله ارايت سفيرا لو انك لما سمع منهم هذا عاد اليك فقال
قم معي فانهم قد اقترحوا على مجيئك اليس يكون هذا لك مخالفا وتقول انا ان
رسولا لا يشير ولا امر لي قال فكيف صرت تقترح على رسول رب العالمين
ما لا يسوغ لاكثرنا وما سالك ان يقترحوا على رسولك بل هم فكيف لو دعتهم
رسول رب العالمين ان تستدم الى ربه بان يأمر عليه وينهى وانت لا تسوغ
مثل ذلك لرسولك الا كترنا وقوامك هذه بجمرة قاطعة لابطال جميع ما
ذكرته في كل ما اقترحته واما قولك يا عبد الله ما ترى تكون لك بيت من زخرف

وهو التعجيل وقال بلغت ان العظيم مصريون امن زخرف قال ابو قال الفضل بذلك
فيما قال لا قال فكذلك لا يوجب لهم ان يكون لهم نبوة ومحمد لا يختم جهالات يحج الله و
اما قولك يا عبد الله لو ترقى في السماء ثم مرقاتك ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا
كتابا نقرأه يا عبد الله الصمود من السماء اصعب من النزول عنها واذا اعترفت على
نفسك انك ان تؤمن ثم كلمت اذا صعدت حتى فكذلك حكم النزول تقول علينا كتابا
نقرأه ومن بعد ذلك لا ادري اؤمن بك ولا اؤمن بك فانت يا عبد الله مقرر بالله
تعالى بعد حجة الله عليك فلا وجه لك الا ان تدعي علينا وليا من الجن لك
الزيادة وقد انزل الله تعالى على كل جاهل كل ما اقترحته فقال الله تعالى
قل يا محمد سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا انا ابعد في عن ان يفعل الاشياء على
قدر ما اقترحه الجهال بما يجوز وبما لا يجوز وهل كنت الا بشرا رسولا لا يلزمني الا اقامة
حجة الله التي اصطفاني وليس لي ان آمر على ربي ولا انهى ولا اشرع كون الرسول الذي
بعثه ملك الى قوم من مخالفيه فرجع اليه يأمن ان يفعل بهم ما اقترحوه عليه
انهى فظهر انكشف غاية الظهور ولا شك ان الايات والمعجزات التي تزلت فيها
تلك الايات ليست الايات التي اقترحوها الجاحدون في جلبها عنادا وسنت الحكمة
البالغة عن صدورها وتزولها وصرفت الحكمة عن القوم نزول عذاب الاستيصال
اللازم لنزول تلك الايات وعدم ايمان القوم بموجبها عتوا وليست المراد منها
مطلق الايات والمعجزات سواء كانت مما اقترحوها ام لا وسواء كانت مما اذا
نزول عذاب الاستيصال بسبب الانكار والاستكبار والاستكاف عن موجبها
ام لا كما لا يخفى جدا وقس على حال تلك الايات حال نظايرها من الايات التي
احتج الخصم بها هنا ثانيا ثم ثالثا وما سخر ان يتصدى لجواب تواتر لفظي ادعى
منكر بديهي او كذا صدور ما فعله است كه علم باينكه قرآن معجزاست از كتب

تواريخي است كه از عهد محمد تا درميان ما ثبت شده است نه از اخبار مسلمين
واكر علم ما هم بعلت اخبار مسلمين باشد ضرري ندارد زيرا كه هزاران هزار مستند
كه كتابي تصنيف نموده اند بدليل واكر بدانكه ابن بوده سراي با انكه مبناي سخن بدين
بحث بر بحث از معجزات غير قرآني بوده مناقي است وثانيا هين كه حسب نفس
الامر علم بودن قرآن از آن حضرت بحسب اعتراف مستحي منكر صورت حصول
پذيرفته است در نيصورت معارضه با نيكه علم مزبور از كتب وتواريخي است
كه در ميان ما است فرار اخبار مسلمين خلاف قانون مناظره است چه حجر
بودن قرآن در صورت حصول علم مزبور يا مسلم است يا نا مسلم در صورت
مسلم نبودن هين منع از قرآن حجر بودن مستند بقياس بسايركتب نمودن
است وبطلان اينقياس هيچ بر موجب سلوب سالفه صالح واضح ورشن
چنانكه مكرر نموده شد بود بعد از نيكه اكنون بعنايت الله ومزيد تاييد و
توفيقه براهين باهره عقليه محضه وحجج بالغه ظاهره حكيمه بحجية قاطبه بر
ثبوت وناهضه بر بطلان آن حضرت صلى الله عليه وآله الواردين اكمال له
چنانكه بخاطراي هر كرخطور نخواهد نمود عقده اكر بود بهمه وجوه كشوده كشود بزيد
انكه كشف حجاب از چهره خورشيد سايه عجايب فضايل قرآني وغرايب
شمايل فرقاني بنحوي بخود كرامة الايات بالبينات وبرهان البراهين البالغات
وبحر الحجج البالغات ومخزن اسرار الايات ومجمع مجامع المعجزات يكوصفي از
اوصاف كمالش لمحه بود ودر صورت مسلم بودن پس علم بودن قرآن از
حضرت صلى الله عليه وآله وعلم بحجر بودن آن هر دو حاصل است تعرض
نمودن وراه اعتراض ومعارضه كشودن كه حصول علم براي ما از روي اخبار
مسلمين است ودين صورت بحاصل ولا طائل است وثالثا بعد از تسليم اين كه

حصول علم از خبر متواتر از دیگر طرق است از آنجا که اخبار مسلمین مفید علم است و اصل در
دین ما که معجزه بودن قرآن است بر سبیل حتم و یقین است مع از معجزه بودن قرآن
نمودن و سخن استخفاف کاذبین که همراه ندارد مگر اینکه بسلم تسلیم خلاف
قاعده و قانون میان اثنین و ثانیا بقول مالها مثل شهود عدالتی است که معارل
و قرین است زیرا که مقصود مستدل همین است که معجزه قرآنی بما هو معجز الیوم
معلوم برای همه با اخبار متواتر از مسلمین است نه این که خود مفاد قرآن بر تنها فی
قطع نظر از وصف معجزه بودنش متواتر از اسلامیین است و حق مقام المحق این
است که متواتر نرسیده است که محمدی بقرآن شده است و ایمان بمثل آن نشده
اذ لا علم ایمان یا منوط بسبب خاصت و عاجز کردانیدن قوم از آن است
یا مستند مربوط بصرف اراده باریجود فوریت بر ایمان است بهر وجه باشد قطعا
اخبار بعدم اتیان از موالف و مخالف بعد رجحان بودن و یقین است و مقتضی
سلف صالح و موروث از ایشان بخلاف تابع از احتجاج بلا شبهه همین است
اکنون اگر یاران تازه بروی کار امکان قانون سلف را در هم شکسته دستور
تازه از پی ربطی ها بسته ثبت حجت بدین متانت و قوت را شکسته اند
ضرری بتمامیت حجت فی حد نفسه ندارد رکم آخر و اما سخن از سخن دیگر ش
در اینجا که گفته است لیکن در سایر معجزات باعث قوی هست که قول مسلمین را
که مدعی میباشند قبول نمائیم که آن تبدیل بین ما باشد چه تبدیل بین باقی
مدعیان نمیتوان نمود پس بدان اولا که همان این سخن که دعوی تبدیل بین
توان نمود است مبنی بر محض توهم و زور و در نزد صاحب فهمان از ساحت
توجیه و حمل بر محمل صحیح و وجیه فو سنات فو سنات دور است چه مراد از دین
در اینجا یا دین مطلق است چه باطل چه حق یا مراد

خو ج

خو ج از مطلق دین و بیدین شدن مطلق است و مراد از امتناع و استحا
نیز در اینجا امتناع ذاتی یا استحاله و امتناع غیری است در صورت غیری علت
امتناع و استحاله اعم از عقلیا یا نقلیا عادیا است و بنا هر یک از این سه وجود دعوی
بیمعنی و لایعنی و بیجا و البطلان و واهی است چه خروج از مطلق دین و بیدین
مطلق شدن خارج از محل بحث است و امتناع و امکان آن وجود او عدمها
و اینجا تا وسایط از بین ظاهر است مستغنی از بیان کردن است و خروج از دین
حق بباطل مطلق که خارج از حیطه امتناع و استحاله ذاتی است اگرچه بالا تفاق
منهی عنه و ممنوع عقلا و نقلا است ولیکن بصورت خروج از مطلق دین
خارج از محل بحث و خروج از محل بحث بغایت بین و روشن و در قطع بوقوعش
چه جای امکان و وقوعش رجوع باحوال امم سالفه و اصحاب مذاهب صیته عم
باطله از بت پرستان کفره و ارباب شرایع منسوخه منکران شرایع حقه ناسخه
کفایت کند و بیان آن ببرهان از مقوله اقامه حجت و برهان بر بدیهیات اولیه
نمودن است و خروج از هر دین باطل که بطلانش بعنایة الله تعالی ببراهین
باهره عقلیه و حجج باقیه قاهره حکیمه بوجوه کثیره اکنون مبرهن و روشن
است و دخول در دین حق مطلق مجمع و مرجع و دین حق یعنی دین مبین
حضرت ختم الانبیاء و سید المرسلین و ملت بیضای آل حنفی کامل طه و یس
صلی الله علیه و آله الوارثین لکماله المخلقین بخلاله بموجب براهین قاطعه
باهره و آیات بینات واضحه ظاهره و حجج باقیات قاهره اکنون لازم و واجب
و خروج از آن بلا عذر بین محذور و ممنوع از همه جانب خسران و عقاب
ابدی و زیان عذاب سرمدی را موجب و مستوجب از علیین صلاح و فلاح
و سداد و رشاد خالی و غائب و از جنبه صواب و رستگاری در حال و مآل

متعرف وجناب است وجه اباء و امتناع از خروج ازدین باطل و دخول در دین حق بعد از ظهور حقیت آن بغیر از سبقه سخیت شوها و
ابائیت است عصبیت و قضای نخست و جاهلیت ضاضا و استکبار و عناد
ابلیسیت میدارد و معاندتی دارد فوق طبیعت لئامت و دناءت فطرت و
عدم حظوظ دارت حوالت ای خباثت نیز از و علامت و نشانی دیگر بود حجت و
برهانی است و انکی که مشاهده احوالات سالف و خلف و وقوع خروج از
دین باطل و دخول در دین حق چه جای جواز و وقوع آن از بس آیان و پیدا
از بدو خلقت عالم تا حال احدی از هر طوایف و قبایل امم چه از عظماء چه از جهال
مصداق این مقال سخافت مسکال نیامده که این دعوی لا یعنی بیهوده و کاشف از
کمال غباوت و کودنی و اصفه نهایت جهل و نادانی خاصه فحول باوری بحرانی
است خاصه ارباب اتفاق از ملت عیان با ایشان در دین دعوی لا یعنی نمودن و
خاصه مختصر من حمل یقظان خود را بصورت عرض عام جلوه دادن از تدلیسات
ابلیسی و تلبیسات شیطانی است و اما ثانیا پس بدان که دین بحق خاتم مختص الاخفا
در بیان باعث بر قبول نمودن شخص ملت عیان در این مقام ایراد این عبارت
که آن تبدیل دین ما باشد با اضافه کلمه دین بلفظ ما اعتراف باین است که قبول
نکردن دین مبین اسلام و اباء و امتناع ایشان از قبول دین حضرت ختمی مقام
صلی الله علیه و آله الکرام برغم بی تحقق تواتر و شرایط معتبره در خبر تواتر دون خصم
دارند مسلمین از این مجازات آن حضرت صلی الله علی آله الوارثین انکار اسلام الله
الملک العلام نامی از عجز و خجلت و ندامت و ضرابت ایس است و تعلیل سراپا خیالی
بعبارت تبدیل دین با اتفاق ملت عیان نمی توان نمود نیز کاشف از این است که
قبول نمودن اسلم در این مقام اگر مستند بعدم تحقق تواتر بمزبور و شرایط

مذکور

مذکور باشد دلیل مذکور و تعلیل بوجه مزبور بموقع و برغم صحت و
تمامیتش نامو جه و مستدل بر سبیل حتم و یقین است و در صورتی که
اتمام لفظ ما بقرینه بیهوده بودن بسیار بجا و مضر بودنش بخصم بیهوده
سر او و بودن صدور اعتراف بتعجب و عصبیت و رزیدن در دین باطل
اباء و امتناع دادن خصم لجاجت دسم در اعتراف بطلان ملت دین و کیش
و آیین نصاری از مقولهٔ سهو الکتاب باطنیان اقلم خبر ان خاصه از انهای
عالم غیب بر وفق خصم بر وجه صواب بوده باشد اگر چه از نگارش کلک شتره
بتحقیق حقیق بتصدیق سر شته اضای جواب اماده و حیا و جه الزام خصم
بدسم لجاجت نظام در یقام بموجب برهان نظام و حجت تمام از نگارستان
سابق از بیان برای طالب حقیقت و صاحب بصیرت آیان و پیدا است و
لیکن بسیره سلف صالح و اسلوب اکابر سلف ناسی و اقتدا چون طریقهٔ
محرره و شیوهٔ مرضیهٔ مسهوده پیروان پیشوایان راه هدی است اکنون
بموجب نامی باسلوب اکابر پیشوایان برای اهتدا اقتضای برادرات
ایمان و طالبان راه هدی عرضه میدارد بجهة اتقان و احکام کار و
تکرار در ایضاح و اظهار و ینماید و زنگ فضا رماده شبهه و شک و دیسه
چون نقض بقصه صعبة العلاج پیروان ابلیس و امثال آن از پیروان شیطان
ببیان وجه بقرقرهٔ سر ازا عجاز و کشف از سر کار انشاء الله تعالی
از آیندهٔ خاطر عاطر صدق و صفا مائل اخیا و براد برغم انف خصم بدسم
لجاجت دثار عناد و استکبار شعار مخذ و اید پس بدان ای طالب نور
یقین و ایقان که اکنون قطع نظر از طریقه برهان اصحاب حکمت و عرفان
علم بصدور ادعای نبوت از آن حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله

بقیهٔ صورهٔ ۴

الوارثین لکمال وظهور معجزه از آنحضرت بر طبق ادعا و دعوت برای ما حاصل
است از راه اخبار متواتر بنوعی که قابل تشکیک و محل تردید و تردد اصلا نیست و علم
ما اکنون باین معنی چون علم بوجود بلدان نائیه ما نند مصر و چین و احوال
ماضیه چون ملک جم و ضحاک و رستم عموجب تواتر مفید جزم یقین بوسیم ضروری
بدیهی است و هر چند علم یا هم برابر عتر از ما حاصل شده از بیان مخبر و خبر دهنده
مطلق معجزات آن حضرت بر دو گونه است یکی ظاهر و مشهود برای العین که
قرآن مجید به تواتر اثبوت از آن حضرت و بنحو صریح محتوی بر تحدی
و طلب اتیان بمثل و معارضه آن از بلغای عرب است و معجز بودن قرآن بنا
بر مشهور در اقصی مراتب بلاغت و اعلی درجات فصاحت بمزید علو در نظم
و غرابت و جزالت هیئت ترتیب و ترکیب غریب عجیب علی ما یعرفه فصحاء العرب
بل یعلمهم و علماء الفرق بینهم و نحاریرهم و مهارتهم فی الفنون العربیه الادبیه واقع
بودن است و بنا بر مختار این ذره بمقدار حسب اسلوب یا اصحاب یجمع هم
و وجوه موجبه معجزه و نماز وجوه اعجاب بودن و جمع یا نماز برای مخالفت از
قوم دین باب نمودن است که اقل قدر او ادون رتبه گذر میان وجوه مشتمله
معجزه بنحو یکه بتفصیل صورت تقسیم و تحریر بر یافته است و چه سلب
قدرت کردن و یا صرف اراده با بقای قدرت نمودن است و معجز ایشان یعنی
بلغای از مشرکان از معارضه قرآن و از اتیان بما یقاربه و ما یدانیه فضلا عما
دنیا و یا و کاز جمله اختیار معارضه صعبه مستصعبه محاکه بر معارضه سهله
افتخار و مباهات شیخ نجاة و دستکاری حشامه بدیهی و آیان است و تا
اکر صورت مسموح و قوع بزیر گفته بود چون وقایع منوازه محاربه ها
معروف از ایشان البته بما رسیده بود چه دای بر نقل امثال بر هر قبیله

از روی تقاضای اغراض قبایل و اقتضای غرائز طوایف در معرض یکیت
و نقل امثال اینکونه وقایع و امور متوفر الدواعی است و شدت و قوت توفر
دواعی بر نقل اینکونه از امور بمرتبه است که خبر رسیدن از آن و عدم نقل
آن موثرت علم بعدم وقوع آن بر وجه قطعی است مثلا
اکر در عهد ملک جم و در زمان رستم در کیش ملک و شوکت و اقتدار
نامداری چون جم و در پنجه و زور و پهلوانی صاحب اشتهاری چون
رستم می بود هر آینه آوازه هریک از آن دو نامدار نیز در تمامی عالم بسیط
هریک چون جم و رستم شده بعالمکردیده قصه ایشان نیز در تمامی
دور کار بعجائب لیل و نهار افسانه هر محفل و دیار آمده بود و مسلم آنست
که در هیچ زمانی امر فصاحت و بلاغت در میان عرب بمثابه در رونق کار
ریاست قریش و در دوران رواج کیش بت پرستی مشرکان جماعت قریش
ترقی و نزقع نیافته بود و متاع کمال بلاغت و فصاحت در هیچ بازاری
چون بازار عکاظ مشرکان قریش خریداری نیافته در غایت سعی و طلب
اکابر مشرکان قریش کمال بلاغت و فصاحت را سرمایه مباهات و افتخار
خود ساخت بودند بحر شعر و دیاری شهر یابن شعاره و شهود و معرفت
یافتخار یابن دفاکسته از چوکان کمال تادیب بدین ادب کوی مزیت و
شرافت بر سایر فرق عرب از میدان موازنه و معارضه بمزید شرف و
حسب ربوده بودند تا اتیان نزول قرآن و تحدی حضرت ختمی مرتبت
صلی الله علیه و آله بان و خواستن آن حضرت در محل معارضه
اتیان بمثل آن از ایشان و در ماندن ایشان و بر دنیا مدن از عهده نزدیک
بآن چه جای اتیان بمثل آن کربا چار روی از معارضه بحرف قناعت

دل از جان کنده مجاور بیوسف چنانکه مسلم و معروف است بوده اخته
بودند شارح تعالی فی شرح حاله علامه فهامه لاهیجی رفع الله تعالی قدره و
اعلی الله مقامه در کتاب مستطاب مذکور در بیان مقام میفرمایند و عقده
از خاطر صاحب شک و شبهه می کشایند و بحق و حقیقت راسخ گفته اند
که اعظم دلایل برین که مشرکان قریش قادر بر معارضه قرآن نبودند ضعف
شدید ایشان است بقیل و قال حرب و جدال و هلال شدید سادات و
اعیان آن طبقه در مقاتله و مظاهرات و معلوم بحدی که جای شبهه
نیست اصلا اینکه اگر مقدور ایشان بودی الزام معارضه قرآن هر آینه
اختیار آن می نمودند و قرابه هلاکت بخود نمی دادند و مقاتله بسیوف را
ترجیح بر معارضه مجروف نمیدادند پس ثابت شد عجز ایشان از قرآن و چون
معلوم است بتواتر ارقای آن حضرت بنبوت و ادیان عجزه قرآن بحد
وضوح بآن پس ثابت شد نبوت آن حضرت انتهی عبارته ههنا
بعینها و در مقام تلخیص اولا در بیان وجه تخصیص ارباب نبوت آن حضرت بمعارضه قرآن
باین عبارت در آیین کتاب می فرمایند و فنان دیب در بیه از آنجه دلها
میزداینداز الزام انه علیه و اله السلام دعوی النبوة و اظهر المعجزة اما ادعای نبوت
فبالتواتر و الاتفاق و اما اظهار معجزه بنابر انکه ظاهر شده و ثابت گشته
اثار حکمای محققین که عالمند بعلوم عقلیه و اسرار معارف یقینیه بسبب
وجود معجزه قرآن بحید مجرد الاشتمال علی اصول التوحید و حقایق المعارف
ما لم یبلغ الی الحد فی درجته لا فلسفة الفلاسفة السابقین و لا شاهدة الرؤیة
اللاحقین فضلا عما ازاد انضم الیه ما ورد فی فیه من الحقایق الابدیة و الدقایق
العرشیة چه نزد انان اعجاز قرآن بسبب اشتمال او است بر اصول توحید و حقایق

معارف

معارف آنقدر که نزدیک است بادراک مراتب آن حکمت فلاسفه
اولین و معرفت مشایخ آخرین بالبلوغ انات بان نصوص رتبه فکر و نظر ایشان
و وصول ایشان باعلی مدارج شهود و کشف و عرفان بی انکه ملاحظه کرده
شود اشتمال آن بر حقایق علوم ادبیه و دقایق فنون عربیه که فصاحت فصحای
عرب باکمال مهارت در فنون بلاغت بدرجه از درجات او نرسیده یعنی در
اعجاز قرآن اشتمال بر حقایق و معارف کافی است نزد حکما و عرفا بحیثانکه
اشتمال بر دقایق عربیت کافی است نزد صنادید عرب چه جای انکه اعتبار کرده
شوند کلا الاشتمال بر هم و اما بر جمیع و مراتب من ارسله الله علیه و اله
لدعوی النبوة و اظهر المعجزة مثل شق القمر و حنین الجذع و مسح الحصاة و اشباع
الخلق الکثیر من الطعام القلیل و ینوع الماء من بین اصابعه الی غیر ذلک یعنی
من الامور العادیة التی ذاته مثل نوره الذی کان یشعل من اب الی اب الی
ان ولد یوم و مثل کلامه مخلوقا و اصنامها احدی هدیه علی عینیه و الاخری
علی سرته و مثل خاتم النبوة الذی کان دسما مرتفعا علی کف و مثل طول
قامته عند الطویل و وساطته عند الوسیط و مثل بدویته من خلفه کما
یری من قدامه الی غیر ذلک و من الامور المتعلقة بصفاته العلیا و اعماله
و افعاله الخارقة للعادات التی لا یکاد ان یحصی و اشتهر انما ضبط منها و
احصی بنیف و یزید علی الالف چه جمهور چون عارف بحقایق علوم
حکمیه و دقایق فنون عربیه نیستند پس قرآن معجزه برای ایشان نبوده
بلکه معجزه برای ایشان امری است که متواتر است بالمعنی اعنی
مطلق معجزه نبودن در قضایای مشهوره و قضایای مذکوره بنحو اکر چه
منقول باخبار احاد است اما در مشرق بین الجمیع که مضمون جمله مذکوره

است یعنی به سن الجلد از غایت بلاغت و اظهار معجزه منزه از ذات و غیر عجز قرآن

دلیل برای جمهور نخواهد شد اما نه از سبیل که برای محققین از خواص شده

بلکه بنا بر این که متواتر شده و خبر آن به اقران یعنی به معرض معارضه

در آمده است جمیع بلغای کامل در بلاغت و فصحای بالغ در فصاحت را من

العرب العرباء و المهرة الادباء مع کثرتهم کثرة الرمال و شوکتهم بمثابة الصعبة

و الحیة حیة الجاهلیة من الجدال و بهالکم علی الباهلات و فداد بهم

فی المبارات فجری ما عنا الاتیان بما یساویه او یدانیه و لو یقصر سورة حتی اقروا

المقارعة بالسیوف علی المعارضة بالحروف و یذلوا المهج و الارواح دون

المدافعة بالرماح فلو قدروا بالمعارضة لعارضوا و لو عارضوا لانبأنا الناقلون

فعلوا لتوفر الدواعی علی فعل ما لها و عدم الصوارف عنه فی حال من الحوالها

یعنی فصحای زمان و بالغ اوان همگی کامل در بلاغت بودند و بالغ بالغایت در

فصاحت پس اگر قدرت بر معارضه داشتند هر آینه در مقام آمده بسیوف را بر

معارضه حریف اختیار نکردندی و حال آنکه مقاتله و معارضه اختیار

کرده بجلالت رسیدند و نیز اگر معارضه واقع شده بودی هر آینه منقول

می شد و خبران بما میرسید بنا بر آنکه دواعی بر نقل اسئال این بسیار است

و حال آنکه معارضه اصلا منقول نشده پس معارضه واقع نشده باشد

بنا بر عجز ایشان و همین است مراد از عجز و این عجز دلیلی است که موجب

الزام و اسکات خصم است بلا شبهه **دلیل دوم** مجتمع بودن در آنحضرت

از اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و سیر برگزیده و آداب مرضیه و کالاة

جلیه من العلمیه و العملیة و محاسن نفسیه و بدنیه و محامد شخصیه و

حسبیه بحیثیتی که جزم کند عقل باستماع احد از آن مذکور بنی **دلیل**

سیم

سیم هر که نظر کند در آنچه مشتمل است بر آن شریعت مطهره از امر بما یلیق

بالاعتقادات و العبادات و المعاملات و السیاسات و الآداب و السنن و بداند

انچه در آنهاست از دقایق حکم و حقایق مصالح جزویه نافعه در معاش و

معاد هر آینه شک در آنکه امور مذکوره نتواند بود مگر بوضع الهی و وحی

سماوی **دلیل چهارم** آنحضرت با ضعف در احوال و غایت فقر در اموال و قلت

اعوان و ندرت انصار و خلان بر خواست تجاریه و مخاصمه جمیع اهل عالم و مکافحه

ارض جماد و جماد و ساط و جراکاسره و چه جبابره و ضلالت غدارای

مهر دار و سفاهت دانت اخلاق و عادات جمیع دار و دار مدد صدد ابطال هر

ملتها و هدم و خرابی جمیع دعلتها و ظاهر و غالب شدند و آدیان جمیع ادیان

و اقرب بمرور اعصار و تمادی ازمان و متذکرت در اطار غار و شایع کرد

در میان جمهور بنی آدم و کافه غادی و عاسر و ضعیان با کثرت عدد و عدت و

قوت شوکت و حمیت در صدد منازعت و مخاصمت با او در آمدند و غایت

مجهود و نهایت مقدور مبذول داشتند و قادر نشدند بر اطفای پرتوی

از انوار و اخماد شراره از نار ش فهل یمکن ذلک الا ان یکون بعون الهی و تایید

سماوی **دلیل پنجم** چون ثابت شد مطلقا صحت نبوت و وجوب بعثت به

حسب ضرورت و حاجت و زمان ظهور آن حضرت زمانی بود که مردم در

آن زمان محتاج ترین زمانها بود بدلالی و وجود بتی بهدی الی الصراط المستقیم

و دین سنن العدل و الدین القویم و نظم الامور و ضبط حال مجهور چه

از زمان زمان فترت رسل و تفرق سبل بود و اخراف ملل و اختلال دول

و بیران ضلال مشتعل بمردم با مور باطله مشتغل چه شغل عرب عبادت

اوثان بود و کار عجم تعظیم نیران و سبی ترک تخریب بلاد و تعذیب عباد و عمل

هند عبادت بفرد معبود شجر و حجر یهود بر تجسد و نصاری حیاری و
سایر فرق در بوادی ضلال و جهود ام در اواد بر جبال نخل بایق بحکم الملک
الحق المبین ان لا یرسل رحمة للعالمین و لا بعث من یجتد امر الدین و هل
ظهر احد یصلح لهذا الشان و یوتسی هذا البنیان الا محمد بن عبد الله خاتم
النبیین و سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علی عترته الطاهرین

دلیل ششم چون نبوت انبیای سابقین ثابت بود و کتب منزله بر ایشان
صحیح و در بین کتب خبر داود شاه یهود بوجود پیغمبری مستعرف بصفاتی که
بحمد الله در آنحضرت و از ان انبیا خبر داده اند بقدوم رسول موصوف
باوصافی که ثابت است در ان سرود پس ثابت شد صحت نبوت انحضرت و علیه
و آله الصلوة و السلام و این ارباب همه از جمله و لایل اقناعیه است که موجب
ازدیاد قوت یقین است و شیخ ابو علی در جواب بعضی سئوال منکر نبوت که نبوت
را امر محال میدانست رساله نوشته و در اثبات ان بحث رسالت و نبوت
نبوت کرده میگوید چون ثابت شد امکان نبوت و وجوب وجود انبیا پس
اثبات نبوت بغیر از اصل الله علیه و آله بنابر ظهور امر و وضوح حال او
محتاج بدلیل نیست انتهی کلامه اعلی الله مقامه فی الجنان و ضاعف اجره و احسانه
بالنسبة المذکوره و لعل الحبیب لذا علی الله تعالی مقامه اعتماد فاد علی السلوک
اجلة الاصحاب کالمعتاد فی العتاد الموروث منهم فی هذا الباب بل زاد فی
بعض مراتبه لافاده و اصابته اکثر المراتب حق الاصابة الا انه رفع الله مسجاه
قدره و شانه کلما ساع فی بعض المراتب مرة ان من الساعی حیث خصص الحجة
الناهضة علی الخصم البالغ فی المحجة المسکة المانعة عند الخاصم و الحجة
الاولی من تلک الادلة التی حکم بکونه الخبر الماتع نحو الحجر الخامس الرابعة

من تلک

لانها مهاسادى وصبانى لانانى لواحد فى المناشر والوارثهما واستسنا لا
وانا مهاعناصر واركانا لامكانى منها لواحد فى العوه والمناشر ولعمر الحبيب الها
الحجر الحقه وحق الحجر كيف لا وهى تمام الحج ومرجعها ومجمعها يحق ان يوصف
بتمام الحجر ولاية الجامعه كيف لا وبها ثبت اصل النبوة والولاية بخلاف النبوة
والنبوة المحمدية المقصودة بالاشارة فى هذه الرساله وخصية هذه النبوة وكمالات
الخصيه وتوابعها ولواحقها الحجة التى يكون منها كون القرآن كلاما ناطقا حيا
شاهدا بالاعجاز والمعجزات وعجما للكلمات التامات والايات البينات الباهرات مع ما
تكليفه الكمالات العليه محتوى على الاصول الكليه تعبيرها من الجهات الغرائب
القرانيه ويثبت بها خصية الولاية والولاية المطلقة وكلا منا التابعيه وكما تها
الفائضة من شجرات نظيرة شجرة القرابات المقصوده بالذات من كلية تلك الشجرة
وثبتت بها يتجدد وراكرات الدقائق وسير السيارات والثابتات السياره و
خاتمة سير المدة السياره الى الذى ازلى من الفاتحة الى الفدة والصاعدة من الك
الى الكذة الواسلة بين هاتين الخاتمة والفاتحة ويثبت بها كلية الحجر سيما الحجر العص
صاحب الزمان وخليفة الرحمن حجرا الكلية ختم الولاية الخاصة وخاتم الوارثه عليه
سلام الله الكامل التام الشامل وصلوات الدائمة وبكاة القايمة ويكشف بها
عن وجه غيبة الحجر وعن سر الغيبة ووجه الحكمة وعن وجه كون اسنا كالات الحجر
العصر غاية بالذات محمدا للغايات مرجعا للطاعات والجاهدات والعبادات
ومقصودا بالتحقيق من بقاء النظام الكل ومن كلية النظام العالم والربط
وفظاما للنظامات وعن وجه كون وجوده عند الغيبة الكبرى لطفا ظاهرا
جليا غير خفى مبعدا عن المعاصى مقربا من الطاعات وعن وجه كون غيبته
حضورا بوجه اخر يوجبها عليه سلام الله تعالى بذلك الوجه ويكشف

الكرب

الكرب عنا وعن كل البرايا بايدينا ويتصرف فينا ويستفيض من الله سبحانه
ويفيض علينا ومن شدنا وبعدنا وغيرذلك من شايع تلك الحجر التى يكون من
جملتنا ابطال مذاهب عامة الخالفين من اليهود والنصارى والعامة من المسلمين
غيرهم من الخارجين عن طريق الحق المبين الجاحدين المنكرين لملة البيضاء قال
ظهور بن محمد صلى الله عليه وآله الوارثين اكابر العلم بحبيبنا جليل القدر عظيم
المنزلة عام المجدوى تام الفائدة لايحتاج معها الى قرائن المجزة وغيره من وجوه
الدلائل ولا نستبعد ذلك ونصفنا لا نستغربه بل اخا الحقيقة فانها معتقة
من شكوة انوار الولاية مخازن اسرار النبوة خزاين الحكمة والمعرفة حافظات العصمة
والطهارة عليهم الصلوات الدايمة والتسليمات القايمة وهى ماخوذة من طرقهم
المعلى ومجمعهم ايضا عند الاحتياج الى الاحتجاج والحاجة فى هذه القضية
الكبرى والمهمة العظمى التى يكون غاية القصوى من انزال الكتب من
السماء وبعثة الانبياء الذين كانوا خلفاء الخاتمة فى النبوة ومظاهرهم ومرايا له
فى الولاية بل رسله وسفرائه فى الخليقة بالحقيقة ازنزله حقايق مسايلنا ايضا
عليها استسنا واسلفنا من الحقيقة المحمدية منزلة الوجه من الكف والحقيقة وهى
حقيقة الحقايق كلها وغذا الله السارى فى الاشيا جلها وقلها يتجلى الحق على
هيا كلها وقوابلها ونفس تلك الحقيقة المحمدية بحسب نفيها الجمعى الكلى العقلى على
على الاشيا كلها بعين النجلى الاول ولكن خلافة من الحق الحقيقة الخلاق الغنى على
الاطلاق القيوم تعالى شانه الذى هو الحق لاضافى المعبر عنه بالنور المحمدى
فى الجمل وبين هنا بقاء الوان منزلة الاشيا كلها جلها وقلها من الحقيقة المحمدية
منزلة الخليفة القصر فعلى الوضحنا اضح صدور وجوه الساعين واناث الاحلام
راست بركات كالاتهم على البرية زنهم من اولهم الى اخرهم نركوا اطراف الناسى و

الاقتباس واستوى عندهم الاساس وربق اللجة والقياس على التواتر من
الناس وحصروا وخصصوا طريق القطع مهما بالتواتر فوقعوا بما وقعوا من الاشياه
ولا التباس لا يعدان يقال كانهم ومن سلطان بن صدد والناس بين خطوط
الوسواس وهو كاترى من هذا الخصم الفيسناس المخناس المتمدبو سوسح صدد انما
ازالتوهم وانا قد فهم وما اختيار طريق التواتر وترجيحه على الطرق العقلية فانما
هذا الغبيه لكون ما لا حجابا وكون مدارها عقليا ومعلوم ان العقل يخطر ق
اليه التشبه والشكوك التي يتعسر بل يتعذر غالبا انحصارها وازالتها عن الغالب
ولا سيما عن خلو المجتهد بخلاف المدارك الحسية فانها سالمة عن معارضة الوهم
المعقل في المبادي المخترعة كما هو المشهود عليه بذلك الكلام ذلك العلامة المحقق
العارف باسرار الحقايق والدقايق في اختيار طريق التواتر ههنا على ما صرح
به في الكتاب المزبور فهو محل البيان ومنزل الاركان اما الوثوق الحسن
منار الغلط والخطا والطغيان وملال الظن والوهم والحسبان والبتوتة
وحيث يصير ساطعا للعلم وانقطع سلما عن الوهم والحسبان وموجبا لليقين و
الايقان وباعثا للاحكام والايقان انها هو بصورة محاكية العقل طار اجعه
اليه والمراقبه لديه كيف لا والحاكم في الاحكام الحسية حقة كانت ومزورة من
النظير كما في بعض الصور التواترية انما هو العقل المميز بين الوهميات الصرفة الحسية
الغلطيات الخيالية يقيض بها بالبداهة او بضرب من فحص وشحص من القوة الفكرية
واما ثانيا فان منزلة عدم العقل غالبا سيدها غلبة حكم الحس والوهم والا فالعقل
الصريح الغالب على الحس والوهم لا يزل قدمه الا على الندرة وشانه غلبة الاصابة
من حيث الاصدار اصابة الحس كلية لا يتصور الا باصابة العقل ومزلة العقل كلية
لا يتصور

لا يتصور الا بالخبل والوهم والوهم هو صاحب الرياسة في الادراكات الحسية
وبضرورات الحواس واما ثالثا فان المعجزات الحسية تشتبه غالبا على الجمهور
باعمال السحرة والمشعبذين والكهنة ولا مفر ولا مخلص للجمهور بل الكثير من اصحاب
العلوم الرسمية عند الاشباه والالتباس الا بالرجوع الى اهل العلم والحكمة و
المعرفة والتقليد لهم كما صرح واعترف به ذلك العلامة على الاطلاق حيث
قال في ذلك الكتاب بعد ما حصر وخصص الجمهور من الناس في تحصيل العلم
وصحيح الاعتقاد بمشاهدة المعجزات الحسية عند الحضور والاطلاع على تواتر
الاخبار بظهورها لا عجاز واظهار المعجزة عند الغيبة وبالجملة كل معجزة
نزد جمهور مشتبه شود باعمال ساحرين ومشعبذين وكهنه وامثال انها و
تميز آن مقارنت دعوت نبوى حق ودعوت نبوى باطل تواند كرد ولكن
تميز موقوف است بعقلى كه تميز بيان حق وباطل تواند كرد وبالاخره محتاج
بتقليد عالم شود وهذا منه رح وامثال هذا من سائر الاصحاب اعتراف
بان الملاك انما هو بصيرة العقل وعدم ايصوره المدارك انما هو على المعرفة والفكر
والتدبر دون المشاهدة بالعين والاستماع بالاذن كالمعارف البقرية كيف لا وقد امر
الله تعالى في كتابه الكريم حيث امر بالتفكر والتدبر والنظر والبرهان بكون المدارك
العقل والمعرفة كيف وجه قولهم ولا يتذكر الا اولوا الالباب وقولهم اعتبروا
يا اولى الابصار ونظايرهما من الايات وهذا ظاهر جدا والحق الحقيق بالتصديق
ان المحاجرة مع الخصم المجحود العنود اللجوج المنكر الحق المعتقد بصريح نقيضه
المعارضة مصروا لا يحتاج عليه ولا الزام ولا اسكات له الا يقصوا الا بالحجة
الباهرة الظاهرة البالغة القاهرة العقلية والبرهان الزيف القطع الذي لا يمكن
سبيل انكار وبرهن على انكاره من المبادي العقلية وانس قوايمه على الباقي الجبلية

وقطع از خبر متواتر حسبما الحق علیه السلام المحول فی الاصول وقرره
وحققه دلالتا لعلامه اعلی الله مکانه المذکور لبطلان حق وحقیقت از
سوی خلوص عقیدت وصاحبان عبرت واعتبار از احجاب بصیرت و
استبصار تحری میرزی از خباث عناد ولجاجت از کدورات استکبار و عناد
عقیدت اختصاص دارد پس طریق اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت صلی الله
علیه وآله را اکنون منحصر سازد برهان تواتر پیداست و بدیهت بطریق دلیل
او الزاما نشستگاه را بجهت نشستن بعرض الوقوف تواتر دران مسلک و
ملازم خصم لجاجت رسم یافتن بی فرود دلیل برهانی مفید علم ویقین را
در مناخ فیه منحصر نتواند بود خبر از معجزات آن حضرت دانستن پس
اقامه حجت وبرهان بر خصم لجاجت رسم نمودن از چه رو مکند است والزام
واسکات خصم از چه حجت وبرهانی بدیهیت منحصر است چه در بیان
تواتر و بیان شرایط افادهٔ خبر متواتر علمای عظام آنچه فرموده اند خلاصه
بحر آن اینست که عالم عارف ربانی علامه فهامه کلا بحی در کتاب مزبور
باین عبارت میفرمایند که مراد از تواتر خبر دادن جماعتی است بوقوع وجود
امری از امور محسوسه که آن جماعت از کثرت تنها و یا از تعرق خالی و یا از
کثرت و تفرق هر دو خالی باشند که عقل بجزم بانتفای تواطی و مواضعه ایشان
بر کذب نکند و نزد محققین در اهل تواتر عددی معین و معتبر نیست
گاه باشد که از عددی علم حاصل شود که با بی دیگر از عددی بیش از آن
حاصل نشود و گاهی دیگر از عددی کمتر از آن حاصل شود بلکه مناط
تواتر حصول علم قطعیت و در حصول علم قطعی تواتر سه چیز معتبر است
یکی بودن خبر از جمله محسوسات دوم از جمله سماعی نه از معقولات بنا بر
انکه خبار است در معقولات حصول شبهه که اکثر مردم از رفع آن عاجز
باشند پس خبر دادن ایشان بحصول اعتقادی از اعتقادات موجب حصول
علم برای سامعان نشود دوم بودن اهل تواتر در هر مرتبه از مراتب نقل
بسقف مذکوره اعنی بودن بحدی که عقل بحکم بتوافق ایشان بر کذب
نکند سیم خلو ذهن سامعان از اعتقاد بنقیض خبر متواتر چه هر گاه کسی معتقد
نقیض باشد هر آینه اعتقادش مانع باشد از حصول علم عقبا بآن پس
در هر خبر متواتر که مجتمع امور ثلاثه حاصل باشد لا محاله مفید علم قطعی
باشد هذه عبارته بعینها پس بران ارباب بصیرت وطالب حقیقت از
روی خلوص عقیدت کردن نهند اضافی اکنون اگر چه خبر از مطلق صدور
اعجاز وظهور معجزات بر طبق دعوت از حضرت ختمی مرتبت صلی الله
علیه وآله الوان بین لکالهد در تواتر و افادهٔ علم قطع بر سم ضرورت
وبداهت و محل بودن بجاید صدق و صحت با خبار ملل جم و دنم را
برابر و بیاری از خصوصیات معجزات آن حضرت هم نیز چنانکه اشارت
رفت خبر از انها بر بهر تواتر است و خبر از خصوصیات معجزات مزبوره
بجهة زیادت توفر دواعی کثرت و بواعث بر نقل خصوصیات انها دو قوت
افاده علم قطعی بموجب تواتر از خبر از خصوصیات از زمانهای دستی مثلاً
بر زاست چه بیار ظاهر است که دواعی و بواعث بر نقل معجزات همچنین
از انبیا و دیگر از وصیای ایشان از اولیا بموجب ضرورت انتظام امور دنیا
عباد و امور معاد ایشان زیاده اند دواعی و بواعث بر نقل خصوصیات
احوال ملل جم و خصوصیات از زمانهای دستم است که بالذات مدخلیتی در
انتظام امور معاش و معاد بنی آدم و نظام کلیه عالم ندارد و ضبط و نقل

آنها میتی بود رعایت بحث از مصالح دیگر و با اقتباس بطالعه خصوص از نحوی
ادم مشهور و مدداد عبرت و اعتبار برای خلق مطرح نظر است ولیکن میبینیم آنچه
از قدیم در تحقیق سفته گفته اند هرگز دارو دی بدیجود نداشت دیدار
رو دی نمی شود نداشت حقیقت حال در هر از منه و اوقات بسیار منوال
است که شمه زمینه استکبار و عناد چه در زمان حضور چه در زمان
حضور چه در زمان غیب منافی و مناقض با اطاعت و انقیاد امر حق است
و در عوی برابر بودن خبر از معجزات با هره و اخبار از آیات بینات قاهره
حضرت خیلی منزلت تر در ظهور و انجلا با خبار از ملاحم و قوم رستم بنگی
مطلق است پس الزام و اسکات خصم بدرستی حاجت پیشه با بطال مذهب
و ملت باطل لا بطال مخصوص و احقاق حق حقیق بتصدیق بصدق ابطال
باطل از دو دی برهان و تحقیق باستناد بتواتر مسند و معجزات باهرات و
متواتر بودن ظهور آیات بینات قاهرات از مخصوص بقاعده و قانون مسلم
الصحة و از ساحت تعرض و اعتراض فرسنگ فرسنگ دور است در اینصورت
بر طالبان حقیقت ظاهر و هویدا شد که بموجب براهین باهره عقلیه
سالفه و حج بالغه حکیمه که گذشت بطلان مذهب و ملت شیطنت و نکرا
میای خصم بلدیم در ظهور و انجلا منزلت است که منوب بشانیه از
خفا و عیوب بعابه از اختفا باشد و محل کلام اصحاب دین مقام مهم
کنیز لا هتمام نیز همین معنی است و دلیل اول مبنی بر تواتر خبر صدور معجزات
از مخصوص ره ام لزوم و سکت خصم دانستن بر بطلان مذهب خصم و ابطال
ملت آن بدیکیش بدرستی است اکنون از عهده ما و عدم تمام کلام
الاصحاب و تهذیبه و تتمیمه بحث لا بقی علیه محل ریب و لا ریبه و لا تبیه

فیه مجال ایشان و لا شبهه بعنایة الله تعالی بر آمده اقامه حجت بر خصم بهیم
جهت چه بطور خاصی چه بطریقه جمهوری صورت اختتام پذیرفته است
رجم للتناسل الذی یوسوس فی صدور الناس اما تعرضی کرد در جواب از تواتر
معنوی بدین عبارت سرا پا خرافت بیهوده سرائی نموده و گفته است که
اما در جواب از تواتر معنوی یعنی از اخبار متعدده علم حاصل میشود که آن
شخص صاحب معجزه بوده است اگر چه علم بخصوصیات معجزه حاصل نشود گوئیم که
اگر چنین باشد که از اخبار متعدده میان قومی علم حاصل شود پس از اخبار کثیره
که هنوز از معجزات راجع بحضرت ختمی مرتبت در کتابهای خود کاتبه مخصص نوشته اند و هم
چنین حیثان از برای پیغمبریت خود هر آیتی را بیان کنیم که
ایشان بغیر مانده اند و خال آنکه چنین نیست الهی پس بدان ای طالب حق و
واقف که بهوده سرائی این نصرانی بیهده سرا نیز بدین است که محال است
و حیائی باقی گذاشته و ذره مرتبه از انصاف داشته باشد بگوئی بیهده
گو اگر چنین بودی ثبات نبوت انبیای سلف از کجا میرسید بودی اما
نقض بعضی را چیزی و قبیله او امثال ایشان از پیروان شیطان و چه حاجتش هست
نهایت بیدلی است چه خطا و اختفائی در بطلان کیش و آئین او چیزی و
امثال و اقران او در نزد اصحاب علم و معرفت و ارباب بینش و دانش و صاحبان
طریقه استقامت صورت نبسته یافته است ایشان بمثابه یافته عنکبوت
نادان بیدل فوق از قول برهان و درهم ریخته تار و پود تنش را از هم گسسته می آید
پس بمیزان عبرت و اعتبار و بعیار کامل عیار دانش و بینش اصحاب بصیرت
و استبصار بضابطه مورد و فرازا نبیا او صیاء نجوجه حاصی بر دمان ایشان از
علماء و حکمای دوی العزم اولو العزم دستوری است که اولا بیان بطلان مذاهب

وعمل باطله ایشان را مستحکم ساخته یا بطلان آنها که هر حق را بطلان داخته
بعد از احکام و اتقان اساس بیان بطلان مذاهب و اعمال باطله ایشان و بمنصه
ظهور و وضوح پیوستن بطلان آرای فاسده ایشان و اضمحلال اقتضائات
ایشان ظاهر و آیات است که دعوی خلهور و اعجاز از ایشان داده تمای اتباع شهود و
معجزات ایشان سراسر کذب و دروغ و چراغ سحر و شعبده ایشان سراپا بفروغ
است انجای سحر هاست که صورت معجزات در نظر عوام کالانعام جلوه کرا است که
بقیاس آن ناخبر جث آنی نبوده این طبقه اشارت بقلت تحصیل بخش در بعضا
هر همین است که ربطی دعوی صاحب آنها شان نداشته و نه دلیل و
حجج و آیات و بینات قرآن از مقوله سحر است که بقوت و قدرت بشریت منوط
نباز مقوله خوارق عادات و معجزاتی که بقوت ربانیه منوط و مربوط است و لکن
تخییل این سحر هر بدی مبطل در عهده علمای خفیف پرتلبس و حکمای صاحب
بصیرت و دانش است و طبقات دیگر از مکلفین از تقلید علما و حکما چاره و باز
پس دارند ایشان را علاج و تاسی باسوه ایشان طاقه عوام را ضرر و ورود کار است و
وجه دیگر از تقریر مبنا نه سحر و معجزه در خواستن از حضرت حق عزی علا است که
اگر صاحب دعوی باطل است بوجهی از وجوه کشف نماید و اگر بر حق است
بایستور و این معنی در وقوع هر کسی نیست مگر صاحب دعوی باطل ساهاه نماید
حق باشد که باز وجود دعوی خلطا نیفتد اگر با صاحب دعوی باطل ساهاه نماید
بالضروره غالب خواهد آمد و با آنکه در مقام طلب حق نشینه خود ظالب حق
از تصمیم سریره دل بوده باشد و دیری از کشف حق بر و دیش کشاید و لیکن مکرهای
نفس بسیار و تجزیق خفیه از آلوده بوسادیس بغایت دشوار است و این طریقه
در نقد فریق اخصاص طبقه علمای صاحبدل و دانش و بینش دارد و بحر قدیر بر عوالم

درین مقام چاره از تاسی علما و حکمای واقعی نباشد
منصف از بهر سرای دیگر چشم بدوسم که گفته است و اگر کویند که مرکا
چنین باشد بچه رسی هیچ پیغمبری ثابت نمیشود در جواب گوییم که از برای
صدق اخبار معجزات در شرط صدق است اول انکه در عهد آن پیغمبر خود در
کتاب خودش یا کتاب معاصر انش نوشته و مشهور شده باشد تا آخر کلامش
که این است و از کسی یا آنها از بقی نمیرسد پس بدان ای طالب حقیقت از
روی بصیرت که حق مقام هاست که از اکابر علما در تحقیق تواتر و شرایط
آن داده علم و یقین صورت تقریر بل بر فته است متواتر بودن خبر از
معجزات حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و اله الواثقین لکاله در شرایط
مزبوره معتبره دارا نه متواتر محل ریب و دیه اکنون در نصاحبان
بصیرت و طالبان حق و حقیقت از روی انصاف نمیباشد بهر بانکه خود
متواتر بودن قرآن بحد و آیات بینات آن شک و شبهه راه ندارد و خصم خود
نیز چنانکه گذشت اعتراف باین معنی دارد که قرآن کتاب آن حضرت است که
بآنچه دعوت می نمود معجزه بودن خود قرآن بر و جه اتم ثابت شده و دلیل از
معجزات غیر قرآنی نیز بخصوص صاحب فرانی چون شق القمر خلا بر و جه احسن
بین ثابت و محقق می باشد و عدد نایاب سایر معجزات آن حضرت هم بر ای طالب
حقیقت عرضه میدارد که از ملاحظه مجرد آیات قرآنی دالله بر اینکه افصح آن
صاحب معجزات باهرات و آیات بینات قاهرات مجملا بوده است ثابت و محقق
میشود کما آنحضرت بحجت بالغه و آیات باهره و بینات قاهره مبعوث گشته و
طبق دعوت خود اقامه حجج بالغه و بینات باهره نموده و عمده از معجزات
عبرت و اعتبار دارای بصیرت از صاحب فطرتان بالغ مخفی نیابت و ثابت

کشد ای خصم بدسم فوریه نداری که به بیش او و ورنه همه اوست دیده
می بایش از بخاطر و هویداست که بسبب فقره و خاطر خواه خصم بدرسم نیز
معنی ما السلامیان در بیان اعجاز و اثبات معجزات حضرت پیغمبر خواهان نماز
عکس الاساس منقول البیان است که در عهد خود معاصر کتاب خود خبر از معجزات
و براهین باهرات خود بثبت و مقرر شده است و انکو کرسناط استدلال مطلب متفق
نوان شرایط معتبر در بود است خواه خود و معاصر اجنانش در کتابهای خود ثبت
کرده باشند یا نکرده باشند و چنین بر دو ای خصم بخاطر خواه او ابراد میان بر
نمط مدعا خواه آن لجاجت و حماقت بنان خود کرده مفری نیافته الزام نا فهمیده
ثمه و نکاتر فیه اشاره و یشاع ذالک و اما جواب ثانی که شبهه و یکرش که شرط
دوم از ادبکیت که هر که شبهه داشته باشد ممنوع و محجور از اظهار نباشد در
ملت اسلام امر بخلاف این مقتضاست که اگر کسی شبهه در حقیت دین اسلام
داشته باشد از اظهار آن ممنوع و اگر القاءات اظهار نماید و مدا جوای کشته
از قتل و غیر قتل و در سیاست خواهد شد پس بنگرای برادر که شبهات و
خلط مبحث بضابطه صالح سوف طانیها چه ربطه از غیبت عناد و لجاجت
عنصه بر مدعی ظهور بخدا الله تعالی نمیرسد که اگر بدیه عرفی باشد بوالعجبی
عجیبی در غایت غرابت مشاهده مینماید که خراب خدایس و تلبیس ابلیس بد
امر جیه مخالفان دین غرا و ملت بیضاء و ترویجی افتاده که از حیله ارواک
بالمره عاری گشته بنظری شیمه طریه و سجیه جبلیه ایشان کرده از خرافات انسانی
بری و از جبلت ملکا بالکلیه عری گشته اند بهتان بحث و افترای صرف را
مسلم الصحه انگاشته بپرده باقه عنکبوت و هم نوهم منع آفتاب جهان تاب
نهم از بدای دعوی ادای نموده بهتان و افترا کار خود و ابناء زمان پنداشته اند

ای برادران ایمانی و طالبان راه هدی بطریق برهانی در شریعت حضر
غرا و ملت مقدسه بیضا الطه کجا و در چه جا هجر و منع و از اظهار شبهه
و ابراز شک و ریب مدار دیده و صاحب شبهه را از چه جهت و بچه علت
نمودن استیجاب اجرای حد ساخته اند بلکه غایت از بعثت هدایت
ارشاد بندگان خدا و دفع شکوک و شبهات از دلهای عباد و اتمام
حجج بالغات و براهین باهرات برای اهتداء انسان بسر منزل رستگاری
و نجاة است در صورت که صورده الخصم امنای شریعت غرا و مخاطبان
ملت بیضا در دین مبین حضرت خاتم الانبیاء هم کل خاین و خیانت
نمایند خیانت و مقصود از بعثت که احیای دلهای حیات است از دست
داده باخلال در انجام باقی غایت و رسیدن بندگان بساحل نجات
ایمان و ایقان انکر و اب لجوج و دیگجو و شک و شبهه و فرو بودن
در بحر ضلالت و جهالت قیام نموده طریق هلاکت بروی بندگان خدا
گشاده اند سبحان الله ثم سبحان الله ان هذا من عظیم ابهتان و من
عظائم اغواء الشیطان و اعظم تدلیس و تلبیس وضعه و جعله عدو الرحمن
و چگونه چنین نیست که منکر نبودی دین مبین چه جای صاحب ریب
و ریبه در صورتیکه انکار شر مستند بشبهه بوده باشد که دفع آن شبهه
در قوه و در بحور استطاعت وسع و طاقت او نباشد بلکه ما سلم معه عالم
الاسلام و لیکن بر او واجب و فرض عینی است که بقدر وسع و طاقت در
دفع و شبهه بلکه شک و ریبه بذل جهد بتحقق و بجستن از مدارک و
ماخذ و تعلم و اکتساب از علما و پیشوایان راه هدی خود و از طلب
و الزام الحجة نیاسوده و بر علما واجب کفائی است که تحصیل ماده اساد

براى دفع شكوك وشبهات نموده ودر نزد حاجت بعنايت وارشاد
عباد كه هست برسته غرقه لجه وشبهه ودر ضروريات دينيه ازطريقه
حكمت وموعظه بالجاده بسواحسن دست كرفته ازتخدشات وشبهه
نياحل نجات رسانيده باشند چنانكه وظيفه ما اكنون در عقد اين
رساله برسم مجاده ودر ماده خصم وغير خصم همين لطيفه است وداعى بر
تحرير اين كلمات وجيزه در عين شدت شكستكى وهجوم هموم وغموم
بسيارى نيز بدين جزاين وقيقه ديكر اين مقالات بموجب براهين
باهرات مكتوف كشته كه صاحب شبهه در رضروريات دين مبين حاذق
الاطباء دل كه براو فرض عين است كه در صورت مزبوره عرض هر كونه
شبهه نموده باشد بر علماى دين مبين كرده باشد اكرچه در رفع شبهه
نبايد وقت بديار بعيده ورشقه هاى شديده كشيده محتاج كرديده باشند
بكان حقير رشقه هاى شديده معدوده نخواهد بود ودر اثناء طلب
حق بر وجه حق بخيوى كه ازشارع مقدس رسيد بغايت نزديك كه
بمجرد سماع شبهه اماجواعنا بالاشك وشبه بلكه در بعضى صورت چنين
صورت ومقامات كذشته بصورت ايضاح وانضاح پيوسته است كه
بناى تعرضات اين خصم بدسم نصرانى مبنى بر محض لجاجت وعناد
ساعى در كذشتن راه ورخنه فساد وافساد در دلهاى ساده لوحان
از عباد بنيابتا بليس شقاوت بنياد عداوت نهاد است ديكر امتا
بيهوده ديكرى كه سرايقدو بمثابه ابليس اندوى استكبار وغايت تاييد
كراكر كويند اكر انهر يك ازاين دلايل علم حاصل نشود اما انضمام
بعضى بعضى افاده علم مى نمايد پس بسيم كه اياى توانند كه چند مجنون

بمنزله

بمنزله طاقى باشند يا چند مرده بمنزله زنده توانند شد اينك پس
جوابش اينست كه چنانكه اشاره رفت اكر مقصود ازاين دلايل
اخبار احاد معجزات محضه ايست كه هيچيك فرضا بحد خصوصيت
متواتر نكشته ولكن قدر مشترك ميانه انها بحد تواتر پيوسته
رسيده متواتر كرديده ازدوى تواتر افاده علم مى نمايد در صورت
جواب اذين بهره سايى همان است كه در غايت ايضاح صورت انضماع
بزيبه فتراست كه قياس اين اخبار واكر جمله جامعه وقدر مشترك كه مجزه
مطلق است راند باحاد مجانين نخوند كه با عاقل حسب الفرض جمله
جامعه در ميان نيايد قياس مع الفارق بقول علماى ياشد ووجه
اين منع برجوع بما سبق ظاهر وهويداست واكر مراد ازاين دلايل
معجزات وغير معجزات از مسايل بينات دالر بر حقيت دين مبين
اسلام است جواب اين است كه بر زعم خصم بدسم چنانكه در جانب
وضوح بين ستراست چون هريك ازين ادله كه مذهب وتخريب وتهديم
آن كاهو حقير دين سالم صورت انجام يافته بعناية الله تعالى وحسن
توفيقه در غايت حسن وبهاء ونور ضياء در كشف از حجاب خفا واختفا
كالشمس فى رابعة النهار از مطالع بينات برهانى تابنده آمده اند ورود
ودخول در نزد عبرت واعتبار بكان آن شقاوت بنيان نامعقول اند
پس بزعم خصم بلند پايش مجموع انها بمثابه احاد مختل وبيرون از حيطه اعتنا
وانكار وقبول است اما بعد از تهذيب وتخريب وكشف حق مراد اصحاب از
وجه صواب دانسته شد كه هريك از سپهر بيان وتبيان آفتابى مى باشد
تابان وسحاب وهم خصم كج فهم در براضاءه وانارة هريك ازان ها عيانا بر

هزه درای ها یش در پنج جا از زبان دراز بنا پای طالب حقیقت اندوی
انصاف داده عبرت بگذار بنگر عصبیت وحیت جاهلیت بچه مرتبه طغیان
نموده که بخلاف تصریحات خودش در همین رساله که از دو تواتر رسیده است
بحتری بر این هزه درای ها میباشد زبان بگشوده هزه درای می نماید از
انجمله چنانکه سابقا نقل کرده شد خود گفته که یهود انقیاد امر دعوت حضرت
عیسوی نموده کتابهای خود را بموجب خواهشهای نفسانی خود تغییر و
تبدیل نموده حجت برای خود ساخته اند بمزبور انکه اگر یهود تبدیل و تحریف
ان کتب نموده بودند حجت عیسویها و غیرهم بر یهود تمام میشد و بر اتباع
و اشیاع و پیروان خودشان مشتبه نمی ماند ساحت کبریا کنون بر
تحوده باقی بنمانند و پیروی علمای یهود کرده باشند و مع ذلک بموجب عموم
مفاد کریمه محض زنا انا الذکر و انا له لحافظون بمقتضای حکمت بالغه برای
اتمام حجت در کتب یهود و نصاری انقدر دخوص بر نبوت حضرت ختمی مرتبت
مصون از تصرف باقی مانده است که اکثر اهل بصایر در مقام هدایت دارشاد
علمای یهود و نصاری و بدستور سایر علمای اسلامیان در محافل مشهوده بموجب
نصص مانوره در روایات معتبره مسلمه الصدور بالنام علمای ایشان استخراج انها
نموده بخوبی محاجه فرموده اند که مفرو مخلصی برای علمای ایشان جز تسلیم
مضمون نبوده و چون در کتب مبسوطه اصحابه مراتب مزبوره در نهایت بسط و
مقامات علمای یهود و نصاری و سایر ملل در کتب مزبوره و در کتب احادیث
زیاده از اندازه حاجت ثبت شده مقرر و محرر است حاجت بتعرض مراتب
مزبوره مفصلا در این وجیزه نمی باشد و بالجمله بر تو از همین است که خود
خصم بازدهین رساله در چند مقام اعتراف نمی نماید من حیث لا یشعر که جا

این کونه از کثرت اختلاف متعذر بودن تحریف ایشان دانی ایشان بر وضع
تحریف میتوانند بود پس جواب این دعوی بخوبی کرد آید بحث از این
مقام معروف رفت و کثرت اختلاف برخلاف مدعای خصم حریف دلیل بر
کثرت تحریف شده بود و بغیار ریب و پس از آنیه دلیل اصحاب عبرت دانست
وعقده ما لا یحل از مقام کشود حمد لله ثم حمدا لهم اقتباس الذی یلوسوسة
صدور الناس و اما سخن از قدح در سند و جرح روات مجزات از آن حضرت
و بودن آن حضرت حسب مثل لخصم از آیات قرانی در ایام جاهلیت
برخت جاهلیت و از حلیه ایمان در زمان جاهلیت عرض و بر بعد بوده
که بدین خط از پیش مسرانی تخلف از خود کرده اکر کوینده کم با فعل در کتابهای
سلف ذکر امی باشد کدام بر شما ثابت آن نبوی که عقل ایمان ازان
داشته باشد و اکر کسانی که نقل معجزه از نوشته اند بنا بر بعض انها احیانا
خود زیرا که نقل معجزات در بسیار و در زمان جاهلیت ابوده و در ایام جاهلیت
معجزه صحت ندارد پس اخبار از معجزه اصلا معتبر بصدق نیست و اما دلیل
بر انکه او در جاهلیت بوده است این است که در سوره حقی مذکور است
و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان
و در یکدر سوره ضحی وجدک ضالا فهدی و در یکدر سوره الم نشرح و وضعنا
عنک وزرک الذی انقض ظهرک مفسرین کوینده الذنوب التی کانت علیه
الجاهلیة و در یکدر سوره فتح انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر مقاتل کفته ما تقدم فی الجاهلیة و ما بعدها در عصمت
صبکوید قبل ما تقدم من حدیث المدبر و ما تاخر من امرأة زید پس معلوم
میشود کما بین کسان که نقل معجزه بعد از بعثت از وی نمایند چون همان

کسانی

الباقرة ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا وانك لتهدي الى صراط مستقيم قال عليه السلام يعني عليا وعلى هو النور الذي هدى الله به من هدى من خلقه وانك لتهدي الى صراط مستقيم قال عليه السلام يعني انك لتأمر بولاية علي وتدعو اليها وعلي هو الصراط المستقيم الخ اقول وقال الآية اعظم من ذلك واوجب وسر ذلك هو ان عالم الكتاب يقتضيه لوح المحفوظ وهو لوح القضاء المحفوظ المسلم عن التغير وجهه الذي يلي عالم الامر الغالب على وجهه الذي يتغير بسببه بعض من التغير ولوح العقل الذي هو لوح المحو والاثبات وهو لوح التغير والمتبدل اللذان يقتضي بموجبهما امر البداء المعروف المقرر من مذهب اهل بيت الوحي والعلم والوراثة مرتبة وتلك مرتبة لوح التي هي الروح الاول والقلم الاعلى الذي يكون اول ما خلق الله ثم من الروحانيين عن يمين العرش وهو روح الارواح روح العالم الكلي وعالم اللوح بقسميه وهو عالم النفس الكلية التي يكون كتاب الله المبين بل وكل عقل وروح ونفس وجسد وجسماني اوسفلي يكون تحت حيطة حكمه ومن امته وشيعته ونور وجود كل منها من انعكاسه ولم تخلق الله الاكبر في العالم الاكبر وهو اعلم الا عنده في الحقيقة وحقيقة الحقايق العالمية والحقيقة المحمدية بحجب سره ووجهه الذي يلي الحق وهو مظهر اسم الله الاعظم بل يجمع عنوني ذلك الاسم وهو الصادر الاول في دايرة الامكان وهو وسط الكل ومركز تلك الدايرة ومحيطها والمحيط به هو الله سبحانه كلا روح تلك الروح الكلية وسره هو النور المحمدي والرحمة الواسعة التي هي الفاتحة من حضرة نور الانوار جل شانه وكلا والدات وتلك الروح فايضة من حضرة الذات بضربين من التجلي ولما صدرت اولا وصارت صدرا مصدقا في العالم العالمية الامكانية ويالجملة هذه الروح الكبرا هي الروح المحمدية ونواره ثم بحسبها وعلمها فنى فادا الانسانة ونفوسها نوارا الولاية الكلية وروح ارواح البتول الكلية

والجزيرة

والجزيرة تنزيل نور نور فعلى ما حققنا انكشف لك الامر وحقيقة ما قال الامر اعظم من ذلك واوجب لزم ما وكذا ان تلك الروح الكبرى رتبتها فوق مرتبة كتاب المبين الذي يكون هو النفس الكلية في العالم الاكبر التي يكون خليفة تلك الروح التي هي روح الارواح النوريه والروح المحمديه الحقيقيه وروح الحضرة الاليه الخاصة وتلك الروح يكون خليفة الله الاعظم بلا واسطة صلاتي العالم الكل فيعد تحققك في هذا العالم العنصري وفي الفوز المصعودي بتلك الحقيقة الكلية النوريه الروحية وتوقع بتلك الروح الكبرى المرتبة العليا انكشف لك حقيقة الكتاب المبين وعالمه النفس الكلية كما هي وبانكشاف هذه الحقيقة الكتابية النفسية الكلية انكشف لك جميع الامهات العالمية كليا تها وجزئياتها كلا وطرا انكشف وسر ذلك هو ان ذوات الاسباب لا يعرف الا باسبابها وكل ما في من الاشياء العالمية يكون تحت حيطة النفس الكلية والنفس الكلية يكون تحت حيطة تلك الروح الكلية فمعرفة مرتبة النفس الكلية هي بعينها مرتبة احاطة تلك الروح الكلية فانكشف حق الانكشاف انعم قبل ان يبعث وانعم بالصعود بتلك الروح لم ينكشف لك حقيقة الكتاب المبين الكل الذي لا يغرب عنه وعن حيطة لوح القضاء الكل مثقال ذرة في الارض ولا في السماء كما هي وما رأى قبل ذلك بعد وجوده وظهوره في هذه النشاة العنصرية البشرية حقايق الاشياء كلها جملا وفصلا كما هي كما ينظر الله فلو رفع عنك رين الاشياء كما هي وقال سبحانه قل ربي زدني علما اهذا هو محصل بيان قصة الكتاب واما بيان قصة الايمان فالسر فيه هو ان كنه ماهية الايمان وحقيقته انيته لما كان فوق رتبة تلك الروح الكلية فالمحقق بحقيقة تلك الروح يكون وسيلة معدة لنيل تلك الرتبة الايمانية يعرفها لسان القرآن بادنى وعن المرتبة الاولى

الكليه كان قوب قوسين فلحضرة الختمية المحمدية بعد ما تحقق بتلك الحقيقه
الروحانيه الكليه تترقى بعد ذلك مرتبة اولى وتحقق بحقيقة الايمان بالله ثم
وجوده بعد ما تحقق بحقيقة تلك الروح الكليه كان بعد محجبا بين تلك الفتوح
وتعينها عن معاينة نور الحق عز وعلا ومشاهدة نوره السارى بالتجلى فاذا
تجلى الحضرة الكبرياء لحضرة الذات الاحدية المقام الصمدية اشرقت بعد تجليه بنور
تلك الروح الكليه القابلة لهذا النور الحضرة الختمية المحمدية المثل الجبل لذلك
التعين الروحى الكلى القابل وتحقق الحضرة الختميه بحقيقة تلك الايمان بالله ثم
الذى يكون هو المدد حتى القصوى ومنتهى الغايات فى معرفة الله عز وعلا اشارة
الى اشارة وكانه تعالى اشار الى ما اوما نا واظهر نا من التفرقة بين المرتبتين مرتبة
كشف حقيقة الكتاب ومرتبة انكشاف حقيقة الايمان بالله ثم بقوله فلما
اوحاها اليه علم بها العلم يعنى علم الكتاب والفهم يعنى المعرفة الحقيقيه وحق
الايمان وكالمعرفة كشف حجاب وفتح الحجاب وقوله ثم بقاء كان فى حال لا يدرى بما
الكتاب ولا الايمان حتى بعث الله عز وجل الروح التى ذكرنا فى الكتاب فلما اوحيها
اليه علم بها العلم والفهم محصل ومركب انما هو ما اصلنا واستنبطنا وحققنا
واظهرنا او كيف لا وعصمة ادنى درجة من النبوة وادنى نبى من الانبياء
فضلا عن درجة الختمية وخاتم الانبياء صلى عن صغار المعاصى فضلا عن
كبارها ولا سيما عن الكفر والشرك من البدو الى الختم الظاهرة التى لا يكاد يخفى
على الفطرة الادميه فضلا عن ذوى البصائر الثاقبة والعقل الذهنى وهذه الدواعى الها
من الضروريات التى لا يكاد ان يعزبها وسمة ريب ولا ريبه كيف وقد اسلفنا
فى مثل هذا المقام انه مع كمال عقله وفراسته وقيام ذكائه وجودة فهمه
كيف يتصور منه مع ارتفاع درجة الختمية ودرجة القصوى فى النبوة المقيمه

الشريفه ان يسند الى نفسه بقوله ما ترا اى ان ظاهر هذه الايات وفظايرها وكان
ما ترا اى ما لا ترى هيئات ولهم الحبيب ان هذه التوهمات واما لا يصدر الا عن
مصدا الشيطنة والكبر او التعالى الا تنتفى الجاهلية وحصيتها وكمال
المداوة والبغضاء ولقد اسلفنا من خصايص الختمية بعض ما يجب المراجعة
فى اذا هذه المقامات وهو ان الختم ثم يجب عليه خاصة ان يستكمل كل ما به
يستكمل السالك الى الله تعالى فى التقرب اليه وينال الزلفى لديه ولو فتر فى طريق
الاستكمال لما امكن ان يتم سره ويختم فى السلوك ويصير خاتما فى مراتب الاستكمالات
وختما للنبوة والولاية اذ على فرض تقصير يجب عليه التدارك والرجوع والاتيان
بكلها تداركا وجاهد وبذل الجهد فى الجاهدة يجب له عوضا عما فات منه
ويصير فداء كل ما عانات وهو عند كل نفس مأمور بالسير الى الله فاذا صرف برهة
من الانفاس فى التدارك عما فات بقى ناقصا غير واجد من الاستكمالات التى
كانت واجبة عليه فى مراتب تلك الانفاس بنفسها وعند هذا لا يتيسر له
درك تمام الكمال واداء الدرجة غاية الاستكمال وهذا انما يكون من خواص
الخاتمية كان غير الخاتم لا يجب عليه اتمام السير والسلوك الختمى هو ان
يتادى بالكمال الخاتمة التى هى بين الخاتمة كما بينا مرارا فى هذه الرسالة
وليس فى ما قلنا من ان الختم يجب عليه ان يستعمل جميع ما يستكمل به السالك
ان يجب عليه كل واحد واحد من احاد ما به الاستكمال بحيث يقف على ما اسلفنا
وهو ان يكون شرعه المقدس مجمعا لجوامع الكلمات ولمهمات ومرجعا لتآ
الشرايع الحقة والنواميس الالهيه فى الطاعات والعبادات ويرتب على كما ينبغى
صلى او تيت جوامع الكلم كلمة فيه بحر قوله تعنى عليا وعلى هو المراد
الحديث اشارة الى سر قوله الولاية وعلى سر الله قال تعالى انما انت منذر ولكل

ثم ورثها وعيسى عليا عليه السلام وهو الهادي بعين هداية الله تم والمراد من
هذه الهداية هو الايصال الى المطلوب لا ارادة الطريق فان الارادة انما تجب
الوسائل بما هي وسائل والايصال والافاضة انما هو خاصة الولاية وفيه سر عظيم
من اسرار الربوبية والنبوة يصل الوارثين لكمال ان كان لمن علم قدر هذه المرتبة
الولوية تم ولكن ما يستدل به من الاذار بعد الحد انما هو بالنظر الى كونه
رسولا وما على الرسول الا البلاغ · وبينا ان سبانى كذا نشيد ياشنيد ؛
والنبي ثم ثلثه مقامات الولاية والنبوة والرسالة والاصل والقطب الثالث
هو الولاية وعلى ان ولايته دور وقرن ولايته ثم كيف لا وهو تابع لاسم وعبد
من عبيده والولاية نور واحد وهو ختم الولاية المطلقة ومرجع كل الاولياء
ويجمع جوامعها كخاتم نبي وولي ومن هنا يتجلى تخير الخاتم ثم مظهر من مظاهره كلاية
وهو سر الله وليه لا غير فافهم انشاء الله تم والله يقول الحق وهو يهدي
السبيل هذا هو حق الاشارة وباب الصواب هيهنا في الجواب بحر الهذه العقده
اليا الفة في الاشكال والصورة بقدر الطاقة البشرية تم وفي عليه قصر الصلاة
في سورة النحل وقصر وضع الوزر في سورة الانشراح فان الامر بعد ما انتهى
واصلنا واد نحن اسبيله بعناية الله تم وحسن توفيقه في غاية الوضوح
والانشراح ثم انه تم اما الجواب عند ما في الجمهور في هذا المقام بعد اعتبا
وجوب العصمة في الانبياء والاوصياء والاولياء تم فهو من وجوه مشهورة مذكورة
في التفاسير الجمهورية منها انه قال اصحابنا بكرم هو اعظمهم شانا في هذا
الفن فان ثبت فقد علم ان رسول الله صلى ما كان يعلم ما القرآن قبل نزوله
عليه فما معنى قوله ولا الايمان وكل الانبياء عليهم السلام لا يجوز عليهم اذا عقلوا
وتمكنوا من النظر والاستدلال ان يخلوا لهم الايمان بالله وتوحيده ويجب ان

بكونوا معصومين من ارتكاب الكبائر ومن الصغائر التي فيها شعر قبل البعث
وبعده فكيف لا يعصمون من الكفر قبل الايمان اسلم بتناول اشياء بعضها الطريق
اليه العقل وبعضها الطريق اليه السمع فمعنى به ما الطريق اليه السمع دون
العقل وذلك ما كان فيه لله علم حتى كتبه بالوحي الا ترى ان قد فسر الايمان في
قوله وما كان الله ليضيع ايمانكم بالصلوة لانها بعض ما تناوله الايمان اشرى و
قال ابقى في قصة الضلاله ووضع الوزر امثال ذلك وعلى الطالب للاشياء هذه
الوجوه الجمهورية المراجعة الى تفاسيرهم المشهورة التي يشير عند اصحابنا الى وهم العصمة
ومن لم يعتبرهم فانه عجز عن اعتبار الحق فامثال هذه المقامات والخصم
ههنا حصر وخصوص لاحتجاج من جهة العناد واللجاج بتفاسيرهم لا يقبل العصمة
الانبياء ويجوز عليهم السلام ارتكاب الكبائر بل الاكثر والشرك سبحانه وتعالى بالله
عليه صفوة دهم الله واما الائمة فضلالة والاضلال على الحقيقة ويحسبون انهم
يحسنون صنعا وانهم من علماء الدين وانصاره فعليهم لعنة الله والملائكة قد
الناس اجمعين تم وبهم استشهادا واما سخن ازايرانا نخطا لان فخا بينا ليغفر لك
الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر حتى الجم والفتح عن الصادق ع انه سئل عن
هذه الاية فقال ما كان له ذنب ولا هم بذنب ولكن الله حمله ذنوب شيعته
ثم غفرها له وفي الجمع عنه عليه السلام انه سئل عنها فقال والله ما كان له ذنب
ولكن الله سبحانه ضمن له ان يغفر ذنوب شيعته علي عليه السلام ما تقدم من
ذنبهم وما تاخر واستشهاد فيه تم قال بعض اهل المعرفة فتبت عصمته صلى
عليه ذنب فلم يبق لاضافة الذنب اليه الان يكون هو المخاطب والمراد منه
كاهل الباك ادهوا سخن يا جاي قال ما تقدم من ذنبك من ادم الى زمانك وما
تاخر من زمانك الى يوم القيمة فان الكل مشتمل فانه ما من امة الا وهو تحت شرع

محمد صلى الله عليه وسلم بقوله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر لعموم رسالته الى
الناس كافة وما يلزم الناس من توقير شخصه كما وجد في زمان ظهوره عليا تارة
لا اليمن لتبليغ الدعوة كذلك وجد الرسل والانبياء الى امم من حين كان نبيا آدم
بين الماء والطين ودعا الكل الى الله فالكل استه من ادم الى يوم القيمة فغفر
الله بالمغفرة لما تقدم من ذنوبنا لناس وما تأخر منها وكان هو المخاطب والمقصود
الناس فيغفر لكل ولبعدهم وهو اللايق بعموم رحمته الق وسعت كل شئ وبعموم
مرتبة محمد صلى حيث بعث الكافة الناس ولم يقل ارسلناك الا هذه الامة خاصة
وانما اخبر انه مرسل الى الناس كافة والناس من ادم الى يوم القيمة فهم المقصود لذلك
عتاب خفرة الله لما تقدم من ذنب وما تأخر شئ اذا قيل اشارة اقول له
هذا العارف حيث قال والمراد منه كما قيل اياك اعني واسمعي يا جارة ان اراد
انه ليس على الحقيقة بل على المجاز البحت كما يراه الاعمى من ظاهر هذه العبارة ظلم فيه
شئ من المعرفة ولا يتم منه راحة الصحيحة والاستقامة وان اراد ضربا من الجمع
بين الحقيقة والمجاز وان تحمل ما تقدم على ذنوب الكل من ادم الى يوم القيمة انما هو
بضرب من الحقيقة بعرفه خواص اهل المعرفة فهذا الكلام منه على الاستقامة
واصاحبه سائر من سار المعرفة والى هذا الضرب من الجمع بين الحقيقة البحتة والمجاز
البحت من جهة واحدة اشار عليه السلام بقوله ما كان لله ذنب ولا لم يذنب
ولكن الله حمل ذنوب شيعته والمرتبة هو انه صلى الله عليه وآله الوارثة من
كماله بوجوب كريمة النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم بعموم وجوده وهو وارثه وشمول
تجليه وظهوره بصورة كل مؤمن وتجلي اليه بحسب قوته واستعداده
قابليته ويكون كل مؤمن بباطن مؤمن كائنا من كان من الانبياء والاولياء المحقين
وشيعتهم من السلف والخلف مظهرا من مظاهر جلاله وجماله ومرآة من مرايا كماله

ا من اسم
الباطن من حيث
كان نبيا وادم بين
الماء والطين وقيل
النبيين والمرسلين فانه
سبحانه اسكنهم فبشرهم الله
محمدا صلى الله
عليه وآله

وانما

وانما البعد بينه وبينهم بتفاوت درجاتهم في الايمان والتوراية بمجرد السمة
لا بنوع العزلة التي يوجب الشاركة والمشابهة والاشتراك في الحيثية والحقيقة فانهم
من مراتب نزوله واشعة نوره وشعاع النور هو ذلك النور بعينه ولكن بوجه
النزول ونزول الشئ ان وافق من حقيقة ذلك الشئ كما يحاذيه ويشاهده من مثال
الشاخص وظله قبالة فكل الاثر في ظل الشخص الشخص فهو شئ وليس الشئ
الحكم بكون الظل هو الشاخص بعينه انما هو بملاحظة سلب بنوع العزلة والحكم
بكونه بائنا عن الشاخص مغايرا له بحيث لا يدرك في جهة من الجهات كما يشابهه
في صفة من الصفات انما هو بملاحظة بنوع الصفة فان ظل الشئ في كل
جهة من جهات شبيه ذلك الشئ يكون حكاية له في الجسمية مثلا يكون حكاية
الجسمية وعكسه لا جسما مثله في الجسمية ولكن في الحركة يكون حركة الظل حكاية
الحركة لا محركا على الحقيقة ومن ههنا اذا سئل عن بعضهم ثما الاظهر قال هو شئ
وليس بشئ والاثبات والنفي منه ثم ههنا انما هو من جهة واحدة وهي بنوع
الصفة ليست شيئا على الحقيقة وبحسب بنوع العزلة واستقلالها بالرأسانية هي شئ
وبين شيئية ذلك الشئ ولكن بوجه الزوال وبنوع الصفة انما هي بعينها اسلب بنوع
العزلة وجودا وتحققا والهوية فيها انما هي بمجرد العموم الوصفي فاذا تحققت بحقيقة
ما حققنا ههنا وهو من غوامض اسرار الاخبار ارتفع الحجاب عن عين بصيرتك
باذن الله تم وانكشف حقيقة ما اظهرنا من وجه الجمع بين الحقيقة البحتة والمجاز
المحض البحت من جهة واحدة وهذا من العجايب الباهرة العجيبة فاذا اسندت
حكم الظل الى الشاخص بان يقول مثلا ان الشاخص ظل يكون مجازا بحتا فان
الشاخص الجسم مثلا انما هو جسم على الحقيقة ليس بحكاية الجسمية فهذا انما هو
يقتضي بنوع الصفة والحكم وما يجب ملاحظته انما هو بنوع العزلة ودرجاته

الوجه المختص من هذه الجهة فذلك لاستناده على الحقيقة الجمعية لعدم البتة مراتبا
من هذه الجهة لكن يجب عليه حينئذ ان يحفظ رعاية المرتبة وتشديد حكم الظل
المحقق والاصل لتثبت الاصل فيه مرتبة الظل بالفرع لان في مرتبة الاصل المنزه عن صفات
الظلية واحكامها الفصل بينها بحيث ما يختلف بعضها بعض بالذوق اصلا وتم
بكشف ان سرجلة ولكن تلذذ بذوب شيء فيكون هذا القرب سم وفي اتخاذ
نوره الحبط المنبسط البسيط ان تم مراتب مظاهره ومراياه ومقامات نزوله واشعته
بموجب قسا طه وتمثله زيادة عاية والله يزيد وقس عليه سلام الصلوة عليه وعلى
آله صلى الله عليه وعليهم لكان فان امر الصلوات في عوده نفعها الى غيرها الى المسلمين مع انها
انما كان بحيث علم صلوا تم عليهم وبطلب نزول رحمتنا الله تم وبكاتر سبحانه
عليهم على الحقيقة بدون قصد شايبة من المجاز والرفيه انما هو ما كنفا وكلما نزداد
بالصلوة عليهم ربية في السعادة وبرفع لنا درجات الزلفى والمنزلة انما يكون هذا
الازدياد بزيادة اشعتهم التي تتكون انبعاثهم وحقيقة ما ينتهم منها فيتسع
دايرة احاطتهم ثم يصير مطلوع نور دايتهم اشمل ونور ظهورهم بجمال كمال مراياتهم
وكمال خلوهم ومنزلتهم اتم واكمل مع عدم انفصال ايم ولا يتوهم من هيهنا ان زيادة طلوع
النور بهذا جعل سببا لزوال نور بعض الاجرام بل الامر بالعكس بزيادة المظاهر والمرايا الا يوجب
زيادة العاكس واسنكاسا اصلا ولا فرق عندنا المانوية في حق الحقيقة تعالى شأنه
ولا يزيده كثرة العطاء الا كرما وجودا وكثرة المواد المستفيضة افاضة الا استغناء عنه
لا يوجب استكثار بحصر الفياض بل والاستكثار الافاضة والزيادة هافي حد نفسها
فهذا فيما نحن فيه وامثاله من امر الصلوات وغيرها انما هو كما مر بين الامرين والله
يتولى قولهم تم المسئلتين السنيتين وخير الامور اوسطها فانهم هذا ان كنت اهلا
لما فان فيه غاية يزيل وقرة عين هي غاية مشتاق وههنا وجوه من الاجوبة

ومن اجاب بها واستدل بها اصاب وحرم من الاصابة ولكن بعد ما استنا
لا حاجة لنا الى التعرض لها اذ الصبح والصباح يغني عن المصباح متفرع واذ كشف
اينكونه از معارف وحقايق وظايف وظايف وبكونه از لطايف ودقايق حقيقت حال
مقال لجاجت اشياى خصم بدبيهم بدستكال كه ايس معلوم ميشود كه اين كسانيكه
نقل معجزه عيسى بحث ازاوى غايند چون هان كسانيند كه نقل معجزه انا وى در
زمان جاهليت وى غايند پس مطلقا بقول ايشان اعتمادى نيست صورت
انكشاف بزيرنت كه محض تحكم وعناد ساحت اصابه وانصاف ويضعه
عجايبات هزار دهنات وكرامات چه صورت عايبة تعالى وتقدس
كه شما انبيا واوليا وهم معجزات وايات بينات انها مظاهر جمال كمال آن حضرت
ومرايا ى معجزات وبينات آن خفي منزلت تم عيبا شند وكي عيب ذلك اوجبنا
اليك امرا من دون حناجيف ماكشفنا عنها تم حيث قال الامام اعظم من ذلك افوق
عجب ما استنا واصلنا بالبرهان اليا مر الفاطع الظاهر يدل على كون الكتب
السماوية والصحف الالهية المنزلة على سايرالانبيا قبل ظهوره ثم في الروية المنقية
ناظرة عن عنا والانبيا كلهم جلهم وفلهم رسل من الدين ومعجزاتهم وحجيهم وبينا
كلها انما هي براهين باهرة ارسلهم بها الامم بان الله تم من قبله قبل ظهوره
ونزول صورة شخصية الختمي وظهور المعجزات منه قبل بعثته في زمان الجاهلية
وبعد بعثته بالنظر الى قدره ومنزلته الخاتمية التي تكون مقدمة في عالم النور الزاتي
على جميع المراتب النورانية النبوية والولوية على السواء نعم انما يتفاوت الحال الا من
بكون عريا عن حلية الكمال في بعض الاحيان وغير متكف في بعض الاحوال و
اما المستكنون المعصومون من الانبيا والاوصيا في جميع الاحوال ولا سيما
الخاتم منهم واما الائمة فهم فكيف يتصور في حقهم كونهم قبل البعثة عريا عن حلية

لا بیان فضلا عن الصغیرة والطهارة عن وسمة مطلق المعصیة وهذا وامثاله
ظاهر جدا لا حاجة فی اظهارها الی مزید البیان ثم الشبهة الثانیة
سرائی دیگر خصم بدیسم که گفته است دیگر انکه آن حضرت رواج داد دین خود را
بقوت بشری نه بقوت خدائی چون بیغمبران دیگر که شمشیر و اعطای غنائم میدادند
و دیگر انکه تمام احکام دین او موافق خواهش نفسانی او واقع شد زیرا که چون
خواهش زن راست گفته است کان الله جعل الرقة فی النساء والطیب فی الطیب
خواهش خود شریعت خود قرار داد و بهمه خود شوهر مقرر کرد و دیگران را
چهار زن و شمار زن زیاده شمرده است که باو خاشی شده و سوائی که او را از زن
آن بیابان آید دفع نمود دیگر قضیه ماریه که حفصه او را با ماریه دید و قسم خورد که
بعد ازان با ماریه نزدیکی نکند و چون خواهش بسیاری با ماریه داشت آیه
آورد و رفع آن قسم را نمود و دیگر انکه زنان را بامر دمان بلطف سخن نکردند و ازین
قبیل آیات بسیار است که تمامی آنها محض خواهش نفسانی او است و دیگر انکه
سلطنت را بخویشان خود واگذاشت انتهی ایها الصاحب بصیرت بدین عبرت
بگیر و زبان ملامت برین خصم بیقباحت مگشا فرق میان معصیت و عبادت بگذار
و بگو کدامی بیقباحت بر لجاجت و دستی بچشم عبرت بحال بگر و قیاسهای شدت
شهوت نفسانی و هوی هوای نفس شیطانی در خود بیفکن تمام زبان درازیها
و بیحدیها سر بتهایت درین مقام از جزو خواهش نفسانی بموجب تقاضای نفس
اماره بقضایت برخواسته است و کدام عاقل مهری از مرتبه غرض نفسانی مبرا
از تقاضای نفس اماره بقضایت دین کونه از عاجز و ناشکر مسخا بر خلاف
قانون مناظره است قیام و اقدام نیارد نمود چه پرواضح و بدیهی است و مخفی
و اقتضا نیست که آن حضرت از بدو امر دعوت صاحب احسان و انعام و ایشار و شکر و ناسی

یاد دهد آن یار بت پرستی دنا شکر ملاک کفر مداد و صاحب مکنت و ثروت
و توانائی بر تحصیل غنائم بزور بازوی قتل و سلطنت نبوده بلکه تسبی بود
بی بدد و مدد از مال و مکنت و جاه و عزت دنیوی عربی و از قطع و زبر
دستی یکه تازی نبود بمجرد ظهور کرامات عجیبه و خوارق عادات عظیمه از آن
جناب تمامی مایه مرش در بدایت حال در نظرها عجب آمده بجای عادات و
محاسن ملکات و مکارم صفات معروف گشته تا نوبعثت که باظهار
معجزات باهرات بر طبق دعوت در آنزمین کفرستان بایمان آوردن چند
یار مرساک در عین تحمل شدت ایذا و اهانت مشرکان قریش بر داخته تا بایا
شدت شدید ایذا و اهانت رسیده بود که بظاهر هیچ راه ای قطع الانظار
محل هم هلاکت گشته از موطن مالوف هجرت اختیار نموده در یاد غربت بدا
عیال و اطفال و متعلقین خود مقرر داشته باهتمام تمام و جد جهد در
غایت اشتغام کفار قریش و دیگران با صحابه آن حضرت و معدودی از
اصحاب او که جهت بریشه تهیئه اسباب قتال و جدال با آن حضرت صرف
مال و مکنت و ثروت بلکه ببذل جانها و اتلاف جاه و عزت و ملک و سلطنت
در راه شیطان و حفظ و حراست دین و ملت بت پرستی باستکبار و تشریعی
از حکم و فرمان حضرت یزدان جل جلاله پرداخته بمرتبه فوق طاقت ایشان
استکبار و مجادله و مقاتله را حکم السنان ساخته چه جانها در راه شیطان
در باخته بودند تا انکه بتائیدات یزدانی و نزول و ایات نصرت اسمانی
و ظهور ایات و بینات بر صدق دعوت آن دست ربانی امر دعوتش ارتفاع
یافته افتاب دولت و جهانی بر ساحت اقبال ساکنان زمین از آسمان
عنایات ربانی تابانده صاحبان احسان و اصطناع گشته بلد امن و فرمان

۲ او را نباید بگویان
بگویند بلکه گفتگو
باینها نگفتند بخلاف
باقی مردم و هیچکس نزد
عیالش داخل نشود و
دیگر انکه زنان او

یاد دهد آن یار

کلام الاذعان بزدانی همیای تجویز لما برای ایمان بحضرت حق عز وعلا وبرسل
دین مبین وبراه هدی کردن بود نزد حاجت بتغییر وتوفیق حکمت بالغه حضرت
علیم حکیم خبیر بر طبق امر ونهی حضرت علام الغیوب بسنن تسلسل بقدر ضرورت
بقبضه شمشیر زدوده باعلای کلمهٔ علیای توحید میپرداخت ولوای تشیید قواعد
وتقویت ارکان خدا پرستی در معرکهٔ قتال وجدال میافراشت وعلم
حفظ وحراست بیضهٔ اسلام وتسلیم امر یزدانی میافراخت وازنجا ظاهر و
هویداست که منشأ ومبدء قتال وجدال از بدو بعثت تا زمان استقلال آن
حضرت بقمع وعناد واستکبار اعدای دین مبین بوده وبظهور وسیطهٔ خصم
مُثری مقدمات احتجاج ومساوی عاجز خود دائماً بمقتضای لجاج بردد اثبات
مسلم الصدر انگاشته ونتیجه را بر مقدمات غیر مسلمه مبکه مرهون ابطال تقریح
مینماید وهذا باطل جداً کما لا یخفی وازین سبق سابقاً براهین باهره صورت تکشف و
انکشاف بزینت وکرهٔ وغبار احجاب واختفا از دیدهای بارک ضلالت
رفته اعنکرت دیدار کهار قریش وسایر فرق عرب واکابر وشاهان ممالک
فصاحت وبلاغت خود ندبزیلکران محاربه واحتیار جان باحتی وازبناء
عزت ومآلات وسلطنت وبزرگی ودولت ونعمتهای بیکران عدکان عزیز
انتخار از مخاربه راضیان مثل قریش مقرر مخلصی نیست واین معنی موجب کفته
از ضرورتیات فطریت وهمین دقیقه اقوی باعثی بود از جانب اعدای دین
مبین براغرختن آتش فتنه محاربات مشهوره وغزوات معروفه انارهم الله تعالی
اشارة وقطع نظر از بعضی نکوده لطیفه در بعقام از نظرهای هوشمندان
دور کار ودانشوران بسیار مستور است که در غزوه اصحاب رائش وبفش
مسلم الظهور است چه منزلت خاتمیت مقتضی آن است که بموجب حکمت

بالغه وصنعت

بالغه وصنعت کامله حضرت یزدانی در روی زمین مملو از عدل کشته
نور دین حق وظهور حق مطلق مستولی بر ظلمت کفر وشرک شده چنانچه خدا
پرستی در روی زمین بمثابه آسمان وآسمانیان یافت نشده تا صنعت کامله
وحکمت بالغه بکمالها جلوه کرا مده امر نظام کلی بانجام رسیده باشد وهذا
لا یصور الا بقلع اصول الکفر انبقلع وابرها عن صفحه الارض وذالک القلع
انما یکون بعد اقامة الحجة البالغة وبارتکاب المحاربة والقیام بالمقاتلة انقلع
اصول لا یستنبع منها الا ثمرة الکفر اذ الشیطنة کما سبق تکمل بقبول الحکمة
البالغة منذ عند ظهور القائم وملت الارض بنوره عدلا وقسطا بعد ما
ملئت ظلما وجورا واصل هذا الاستکمال ظهر عند بعثة الخاتم ثم وسیطها
تمامه وکماله عند ظهور خلیفته القائم بالامر علی وجه الکمال وهذا من
من اسرار هذا المقام عزیز المنال رجع الخبر واما سخن از هرزه درایها ی
دیکر بش در دین مقام وقصه وغبت ومیل نفسانی آن حضرت عیاذاً بالله
نفاقش وتعالی بنسوان ومُزدن برای خود مقرر داشتن وغیر ذالک باسند
است لخصم اللجوج الجهود العنود هیهنا الیه مع تجرد الدعوی من دون اقامة
حجة وبینة فکل ذالک بقانون فن المناظرة یکون خارجا عن القانون و
الضابطة ورد اجتماعا عند التحقیق الی المشادة لان منصب الخصم ههنا الاحتجاج و
الاستدلال فاقام بتم حجته وبینها تا علی کون تلک الامور غیر ناشئة من عند الله
وکونها بامر الله سبحانه وبدون حکمه وسالم یثبت کون تلک الامور مقررة
من عند نفسه ثم ولم یکن من عند الله عز وعلا لم یتمکن له ان یستدل بها
ویحتج علی کونه صلی الله علیه وآله مقررا لهذه الامور وامثالها کار بتکاب
المحاربة والمقاتلة مع الاعداء وتعیین الخلیفة من الاقربا وتفویض

الامر بالحكومة الى الاقربا واختياره لهم الخلافة والوصاية والملك والسلطنة
بعد نفسه وغيره الى من عند نفسه بحيث الميل الفطري وغلبة النفس وغلبة
الهوا ولم يتمكن من ان يحكم بالبت واليقين ان تلك الامور انما جاء بها وقررها
وعينها من عند نفسه بالميل الهوسي وغلبة الحيوانى ولم يقم الحجة والبرهان
على تلك الدعاوى الباطلة في نفس الامر فقد جاء بها مقتضى النفس الامارة
بالسوء والفحشاء فانجح قياسه وحجته واحتجاجه بتلك الامور على العكس و
يكون طريقه احتجاجه ههنا مصادرة غير مستقيمة بقانون المناظرة كيف لا
وقد لطيف لا لسنه على انه اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال وظاهر ان الاحتمال
قائم بانه ص كان نبيا وجاءت الامور المذكورة من عند الله ثم فعل الخصم
الاحتجاج بتلك الامور على بطلان كونه ص نبيا وهو ممنوع فانه هذا الاحتمال ومجرد
دعوى كون تلك الامور نفسانية بحيث يمكن مقام الاستدلال غير مسموع بل
نفس هذه الدعوى بلا دليل صريح في كونها نفسانية شيطانية تكوانية و
الحمد لله الذي من علينا بجعل حجة الخصم حجة لنا عليه والحمد من لدنه وهذا
ظاهر جدا استفاد فيه اعتضاد وما يفي نقله ههنا وما قد ورد في الصحاح
من الاثار في ذيل تفسير قوله وآتيناهم ملكا عظيما يعني الابرهيمية جعل منهم الرسل و
الانبيا والائمة وكان ليوسف ملك مصر ولداود ملك عظيم وكان تحته مائة
امرأة ولسليمان بن داود ملك اعظم وكان تحته ثلثمائة حرة مهيرة بالنكاح الشرعي
وسبعمائة سرية هذا ما نقل وروى من احوال اولئك الانبياء العظام في رضا
بيان وجه تلك المنة العظيمة التي وضعها الله تعالى عليهم السلام فيجب تعدد
النكاح الشرعي ولو فرض بحد الكثرة الغير المعتاد كما ان المصرح من المذكورين يتوجه
قطع النظر عن كونه من خلق الله السابقة لا يلزم قدح النبوة وفي المثل السائر

فليس هذا

لبس هذا اول قارورة كسرت في الاسلام والسلام على الكرام علاوة في الاثاره
مع انا بعد ما اقمنا الحجة البالغة على نبوته وخاتميته في النبوة واوضحنا سبيل
نبوته وخاتميته بالبراهين الباهرة على ما اسلفنا فلا احتاج حينئذ الى اثبات
كون تلك الامور من عند الله تعالى وبيانه انها ليست خصائص نبوية وفضيلة
نبي انما كانت بامر الله تعالى وحكمه بموجب قضائه الازلي وحكمته البالغة كما
هو صريح قوله تعالى فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها الاية وفي تفسير هذه الفقرة
وما اشبهها كفتة حديث مارية يجب على طالب الحق ان يراجع الى تفاسير علماء اهل السنة
لا الى تفسير فاضل ياشا الذين لم يقولوا بعصمة الانبياء ويجوز عندهم الخطأ الفاحش
في تبليغه وتفسيره وتفسير وقد نظهر من الخصم مرارا انه في اشال تلك الامور لا يستشهد
ولا يحتج الا بتفاسيرهم اي الذين لم يقولوا بالعصمة وكل ذلك صريح في كونه عدوا للحق
لا طالبا له والحق ان المقام لغاية ظهوره لا يحتاج الى مزيد بيان والمنصف
المتعلم المجهود العنود واسكاته بمجرد مطالبة المناظرة لغاية حراسة الاوهام الفاسدة
وسد طرق الشبه والشكوك اليها ثلاثة من القرابة مع شيخين واما
سخن از بيهده سرايها وهرزه درايهاى ديگرش كه كفته است ودر كل انكه مى
بينم قرآن را اصلا احظرى نمايم چيزهائى را كه درو است واما بخصوص من صحت
وبلاغتش معلوم است كه بلاغت ندارد نزد اكر نظم ونثر نثر ندارد ونكار غير
ستايش درو است وبعضى قرات محض زيادتى فيه است وسائى بجاى بار
درو ثبت است واكثر او فضولى است كه صحيح مصرف ندارد نزد اكر ابن تصحيح
مدعى تو اخبار وسايركتب بارة وبضارى مذكور ومشهور است ودر يكى
چيزها مى بينى كه درو است وبيار است چنانچه در سوره كهف فتابع سببا حتى اذا بلغ مغرب
الشمس وجدها تغرب في عين حمئة ودر يكى در سوره كهف فاتبع سببا حتى اذا بلغ مغرب

الفرع وجد هذا التزييف بين حديثين وجدت هذا في أوراق وهذين سهو مذكور
است كه اسكندر بخدا ايمان آورد وحال آنكه از كتب مصاحبان وقومش
تاريخ او معلوم ميشود كه بت پرست بود وايمان نياورد وهكذا اختلافاتي كه
در روايات يعني در احكام او كه علماي ما را ناسخ ومنسوخ خوانده اند علماي روايح
است كه هركاه كسي چند اول كتابي را كه اين همه اختلافي در او است بيفهمد
كه از جانب خدا نيست هرچند در شريعت دشوار است اين اختلاف بسبب
عدم علم مستقبل لكن در شريعت خداوندي سبب علم او بما هو مستقبل اينها نيست
چنانچه در دستور تورات اين اصطلاحات ناسخ ومنسوخ يافت نميشود واين اصلا
تورات نيست بلكه تخيل او كرده است وغرض ما در اين اقوال اين است كه اگر كسي
يقين در پيغمبري كسي داشته باشد هركاه يكي از اين افعال يا اقوال را در او بيند
او را خدا دل خواهد نمود ليكن كسي كه خارج از اين باشد وتقاضاي اين افعال و
اقوال را در دل شخص ملاحظه نمايد يقين كند كه صاحب اين صفات پيغمبر
نبوده است وبرفرض محال امر غريبي از او ناشي شده باشد هم از جانب خدا نه
خواهد بود تا هم بتوان بر ابطال پيغمبري او عتاب وعيب در ايضاح پيغمبر
بودن واين بيهده هاي بي خواسته از يكمن شيطنت ونكراوه در اويت وبعضا
حقيقت حق جواب ولب لباب حق وصواب بر سبيل اجمال اين است كه
بعد از اثبات وايضاح رتبه علياي خاتميت آن حضرت صلى الله عليه وآله
در نبوت وولايت وكشف از رتبه والاي خاتميت وانكشاف را فتن شمه
از نحو احوال سر الاسرار ربوبيت والوهيت على ما اسلفنا في هذه الوجيزه براهين
باهره وبيانات ظاهره بعناية الله تم ومزيد منه وحسن توفيقه اكنون ما را
خاطر جزم بر بيان حقيقت حال در رفع اين كونه از توهمات وتعرضات ناشيه

نفساني وامراض فطري خصم مفتري خيال باشد چه بطبيعت اتصاف
حضرت قرآن عجيد چون ختم كلام الهي است بجمع جميع جوامع كلام كلام
چه از فصاحت چه از بلاغت چه از حسن نظم عجيب چه از كمال رسد دل كش
دلفريب در جميع شاخ وشون علوم ربانيه ومعارف وحقايق غيب ومعرفت
همه طور واسرار علوم حقه چه در اصولي چه در فروع چه از قصص حقه و
حكايات واقعيه چه از احوال گذشته اشياء چه آينده اخباري چه از غرائب
چه از نظريات عاليه چه از احكام نامؤسسه چه غيره بوجه العموم على وجه الكمال
اعلى پس چه جاي است لاريب ولا يأتون الا بأتيناك كتاب مبين ميباشد
پس تر بلجه قصه كرانش وشستين موجه دامن جلالش از آن بر نكرد دست رد
افاضل اناس بحضيض فرود ومنزلش فرو نرسيد چه جاي نكته دست تعرض و
اعتراض نافهي از اغراض ومراض نفساني هرناسي معدن تلبيس لباس شناعت
نباشد كه بجانبك كشيه آيد هيهات هيهات كه آفتاب جمالش از خيوط بداني
نايد واز تيماي كمالش از خرط اعلاء داختفاست وصورت ايضاح وانضاح پذيرفت
كه از كمال فصاحت وبلاغت قرآني وعذوبت وحلاوت نظم وترتيب دلكش دل
فريب آن نور لامع انوار حقاني پادشاهان ملك فصاحت وبلاغت با آن همه بسط
يد در اين فن وصناعت از شدت عجز از معارضه قرآن تجار بر وعقائله وده
باختن عرض ونا موس بت پرستي وغرور جاه ومال وجان با آن همه بلند دستي
انقياد جسته بوجهي از وجوه بر معارضه چنانكه سابقا صورت تفصيل پذيرفته
بود دست نيافته حتى بر فرض بقاي قدرت بصرف از اراده ملزم وتحجج
گشته اند بنصراني خصم بيكمان از فصاحت خطر بلاغت بگذر
اي بي قباحت تو با اين همه بخوري ودوري از ساحت اين صنعت چه

ثنای صنایع فضایل علیه شایسته ولا سیما اجلهٔ ارباب علوم حقیقیه و بطون
بطون و اسرار و اسرار علوم الهیه و انکه مرایتی که خاتمه ختمات است چراغ
سلب فصاحت و بلاغت از قرآن ختم کلام الهی است اگر دیده عبرت از
روی خلوص عقیدت در مطالب حق حقیقت بنقاب بی از علمای جمهوری
اسلامیین رجوع نمائی چون نشیر نبخشری و نفسیر کبیر بیضاوی
در هم آیه بلکه در هم کلمه چنانکه در نفسیر کبیر این معنی بشرحی
است چندان از نکات عجیبه و لطایف اندقایق غریبه در خوشه‌چین
فهم و فضیلت بشریه قشر مشاهده خواهی نمود که از هیچ سرچشمه دل ناف
اعترافت بزمین انصاف در نیامیت و کاملیت قرآن خواهد سود بدین
وجه و باین معنی که مکشف خواهد شد که هر کلمه عجوع خود در نهایت وقع
واقع بغیر و تبدیل موجب خلل کلی عجیبت و معنی هر دو خواهد بود چه
جای انکه اصابت تعبیر و اشتمال بانحی که از بواطن معانی و اسرار و بطون قرآن
بموجب اشارات علمای حقیقت نما و ارشاد علمای اهل بیت نبوت و ایشان
علم ولایت اند که قوانی بحر بایان علوم نوامیس قرآنیه کودیده باطنی و دیدهٔ
شجرهٔ خبیثه ظلمات سرشت شان بصر و دیبه اند و مین دل خود بر کنده باشی
و دیدهٔ بصیرت نورانیه بر پوشیده که تکرر در جلوه جمال کالفجر بکونه مرغوب و
مرده از تجلی بکشف حجاب یکرو بخاشی جمال بوجه آخر مطلوب است غلیل
فیه بخیال و تکیل چه هر کلمه از کلمات مکونهٔ الهیه نزلات دوس و هر اسی نو
وجوه متر تبه از دیده نفس اماره کو مستور و در هر دلی از سرای غرور مداخل است
بعالوفه و غیر الوفه بصیقل هدایت و ریاضات مقدسه شرعیه و پیروی
رهبران ملت بیضای محمدیه و طریقت غرای خاتمیه هر قدر آینهٔ دل را از زنگ

ظلمات تعلقات نفسانیه بصیقل و علایق بشریه نزدوده آید موجب کرتیه
اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ اٰمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ و حجاز وجوه کلمات
کلمات نوریه موجب حصول معنوی انحازات معنوی بر رده اصحاب از دیده
دل برداشته کشته بشهود بی‌واسطه مشهود آید درجات بطون و حدود و آیات
بیکر به غیر محصور دیدن و تکرر بحث متعارف معتاد بین الجمهور با فتن محصور
ناشی از کوری است و باعث برانکه از نوقعات دوری از عالم نوریت
از نجا بظهور و وضوح بپیوست که وجود ازمزاره چشمه زاینده حاجت
و احتیاج بقرارت آیات قرانی ما دام است الحیوة البشریه میسا شد بخصوصیت
صدق مشحون ما نزول هر حق آدانی هر چیز بزبان دل بخوانی خود باید دجاز
درجات بطون مترتبه بعضها فوق بعض بر سانی از نجا ظاهر و آیان می آید
سرفرموده حضرت امام هام جعفر الصادق علیه السلام و فق کما از آن
حضرت پرسیدند که سبب چیست که هر چه از کلامهای فصیح بلیغ غیر
قرانی چون اشعار فصحای عرب و کلامهای فصحا بالغه در معنی
و صورت علمای علم ادب خوانده و دیده میشود تکرار آنها و مراجعه
بخواندن و دیدن آنها موجب کلال نفس و ملال بال و باعث مستی رغبت
و میل انسانی میباشد بر خلاف قرارت قران و دیدن و شنیدن آن که
تکرار موجب ازدیاد شوق و رغبت روحانی و مراجعت بعد از مراجعت
باعث مزید میل و شهوت عقلا فی است حصل جواب حضرت انکه این
مناط و سلدش بر بقای حاجت و استغنا و عدم حاجت است چون
حاجت بقرآن در فطرت ادمی دائمی است لهذا تلاوت و تدبر آن نیز دائمی
است و غیر قرآن بر خلاف این معنی است و این کلام معجز نظام نیز ذو وجوه

خواستد کان و شوند کان قرآن مخالف المعانی است مثلا بالقیاس بعوام
از قرار دوام حاجت عبارت است احتیاج ایشان بثواب همان صورت
قرائت است حوالهٔ قیاس بخواص نخواهیم بنظر بدرجات متفاوته مترتبهٔ ایشان
انکشف سبحات جلال بتفاوت درجاتها و بالقیاس بخواص بحر تفاوت مقامات
انفلاقات خلیه قریب است و من هنا یوجد التکرارات القرآنیه علی وجه تکرر
الحالات و تزاید هاو هکذا فی سوح بواعث نزوله و تجدد موجبات الخطاب
بطوی و ظهوره هذا رجم آخر و بیهوده دیگرش که بعضی از فقرات محض از
برای تفنیداست ما اولا پس برمدعی که بیان انفقره را کرده باشد تا جواب
لجوجها کفته شود و ثانیا از ما سبق جوابش ظاهر و هویداست که بعد ما
استکمال فلک انما ینشأ من مکمن العداوة و البغضاء و اینکه معانی بدیعی
نبیاورده ثبت است بر مدعی است اثبات مجرد ادعا خلاف سنت سنیه
ادب مناظره بلکه صفر افراست و ثانیا ارشان مجمع الجوامع و مرجع الجمیع
از کلام چنانچه سابق بذکر رفت منافی و اصول حاسد بوده باشد احتوای
قرآن بر آن مطابق شان معلایی قرآن است کشف حجاب و رفع حجاب کشف
از امر لم یرد حقیقت این است که تفهیم در معانی چه بدیعی چه غیر بدیعی بلسان
قرآنی ضرور و از جهت مجمع الجوامع بودنش قانون و دستور است در لغات
تفهیم در بدیعی باعث آن است که سخن از غوامض مسائل و معارف کنته
باشد مثلا القلم روح معناه ما ینبغی بر فی الالواح و کذا اللوح ما یرتسم فیه
نقوش الاشیاء سواء کان القلم من جنس المعروف ام لا بل کان جوهرا
نوریا یعبر عنه بالروح الاعظم و القلم الاعلی روح او احد العالم الاکبر هذا
هو سر الاسرا الذی یدور حلیه افلاک المعرفة و یکون مرکز الکرات العلم و

الحکمة

الحکمة ثلاثون اخری لرجم آخر و بیهوده دیگرش که اکثر او فقراتی است که
هیچ معروف ندارد زیرا که این قصص در توراة و انجیل و سایر کتب یهود و
نصاری مذکور و مشهور است ای برادر صاحب عبرت بنگر که از خرط
خباثت و ابالهی با از فرط بیخبری و بیقباحتی چه بهره ها ازین نصرانی
برده و چه هرزه درایها مینماید چه بر ظاهر است که قصتهای مذکوره همه
آنها با قصص انبیا و اولیای و صیای انبیا با علما و عباد و زهاد و یا قصص
فراعنه و اعدا خلال و اضداد زهاد و عباد است و غایت از همه آنها
عبرت و اعتبار و ازدیاد نور بصیرت و قوة استبصار و بر انکیزاندن بندگان
خدا کرشه کان باد بیجهالت غرقه لجهٔ شهوت بهیمت بحیران تیه
نادانی و غفلت است از خواب غفلت و بازداشتن ایشان است بر دار
صواب و استقامت و هر یک از ین قصص و حکایات را بموجب سایر
آیات و کلمات درجات و مقامات و بطون و ظهور بیاراست که
خصوص این غظاز و موز و اشارات بمراتب بطون و ظهور و درجات و
مقامات از جهان نور انها در غیر کلام ختمی مقام صورت کیفیاتی نمی
پزیرد تکرارات صورت ایضاح پزیرفت که جامعیت و مجمعیت و مرجعیت
خاصه کلام الله ختمی منزلت است اکرچه این نکته ناشی از خصوصیات
نظم و ترتیب الفاظ و عبارات و تالیف و ترکیب حروف و کلمات است
و لیکن بحسب معنی بر خواسته از عنایت حضرت منزل علیه است هم
منزلش که ختم مقامات است و از مذکور بودن قصص و حکایات نزد
در نور نه موجود در نزد یهود و انجیل نصاری چه جای سایر کتبشان که
برای عاقلان از اصحاب عبرت و اعتبار شوانند کشود چه نور نه و انجیل

منزل آسانی کہ مسلم الصحہ بودہ باشد و بتجربیات بھود و نصاری تغیر نیافتہ
باشد و حدوثش مسلم نمیباشد و صحت قصص و حکایات مزبورہ از زمان نزول
قرآن تا اکنون بلکہ صحت نبوت عیسی و موسی و غیرھا بحجۃ اثبات قرآن براہنات
پس تصدیق بنبوت و رسالت پیران سلف کہ از ارکان ایمان است چہ جای
قصص و حکایات مزبورہ منوط بتصدیق قرآن است کہ قرآن مصدق نبوت
ایشان است و از نجا ظاہر و ھویدا شد کہ اگر قرآن نمی بود بدعوی مجرد یھود
و نصاری کسی غیر یھود و نصاری نمیتوانست کہ ایمان بمراتب نبوتھای پیران
سلف و کتب ایشان آورده باشد و اھل اسلام در ھیچ ایام نزول قرآن
تا اکنون مدار ایمان ایشان بمراتب مزبورہ و علم و یقین ایشان بانہا بر قرآن
پس نہایت ظہور و پیوست کہ وجود قصص و حکایات در قرآن ضرور و بود
سرائی مدتی کہ بنیاد و بنجام مثل سایر ابنیہ عمارتھای ہیچ از ساحت صوا
بمزاران فرسنگ دور است تلاوة اخری لرجم آخر و بہ بودہ دیگرش کہ چیزھا
بمحض دعوت و بیان راست چنانچہ در سورہ لقمان و القی فی الارض رواسی
ان تمید بکم و در سورہ کہف کذلک و بلغ مغرب الشمس
جدھا تغرب فی عین حمئة و وجد عندھا قوما و در ھمین سورہ مذکور است
کہ اسکندر بخدا ایمان آورد و حال انکہ از کتب مصاحف و قوشی و تاریخ او
معلوم است کہ بت پرست بود و ایمان نیاورد پس بگو در جواب این بہدھا
از نیکہ مثل قول کودن معنی این آیات و صحت و صدق این مقالات را نیابد
و در قعود از فرط غباوت و کودنی نداشتہ باشی کہ بمحض مقصود از آنہا
چہ عجب نظم چہ عجب بطن و چہ تفسیر و چہ تاویل آگہی توانی بود لازم
نیاید کہ اصلا بمحض چیزی نداشتہ باشند مشہور و مسلم ضروری و بین

است

است کہ عدم وجدان شخصی چیزی را دلیل بر عدم وجود آنچیز نباشد
بود مثلا در مقتضای قوای دواسی در زمین چون ابن دواسی و جبال
شاھقہ ناسوبیہ مظاہر و مرایای دواسی و جبال دوحانیہ نورانیہ ملکوتیہ
میباشند و نسبت دواسی بنابر قطعات اراضی بنسبت ملوک و امرا و کلان
نزلان بر عایا و برایاست پس بقای زمین و ابادی آن و نشو و نما در آن
بالضرورة بارواح دوحانیہ دواسیہ برواسی و درسنی میباشد و ابن اصلع
حتی میانہ دواسی و اراضی اینہ اضلالات روحانیہ میانہ ارواح موکلہ
بدواسی و میانہ ارواح موکلہ باراضی جنانکہ ابیاشد میباشد و در بعضی
از احادیث تاویل بوجود ائمہ ھدی تم در زمین شدہ است و اینوجہ ھم
از بطون آیہ مزبورہ مؤید ھمان وجھی است کہ گفتہ شد چہ ارواح
موکلہ بدواسی حسیہ محسوسہ از مراتب اشعار انوار ائمہ ھدی تم
باشد و ستر وجعلنا الجبال اوتادا از این حاظاھر است و بقاوت در بیا
و مقامات اوتاد از شیعیان ایشان و علمای نواب عامہ ایشان در ابیاد
زمین و عدد ھلاک صوری و معنوی آن ھمین منزلت را بنیابیاد
ایشان تم و مظھریت ایشان تم دارند و اما فقرا بہ کھف پس مفسر اعنہ
مستبعد جنانچہ ظاھر بعضی از اخبار شاھد بر صحت آنست و عدم وجدان
من و تو دلیل بر عدم وجود نمیباشد کجا من و تو نمای دوی زمین را
سیاحت و مساحت کردیم و نا و بلا بوجوہ موجھہ مستبعد موھون و مؤید
میباشد و اما فقرہ کفر و ایمان اسکندر پس بدانکہ حسب مشہور و مسلم
دو اسکندر ند و مراد از اینجا اسکندر دو القرنین است کہ بر موجب اخبار
اھل بیت بیعضی از وجوہ قرین حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی تم

در امت سلف مورد مصائب و بلیات میبود و بزبان دفت مظهری از مظاهر
انحضرت میبود و اسکندر دیگر ظاهر اینکه از سلاطین بت پرستی و بوذائی
بود که بعد از انصرام دولت مجوسیه دولت اسکندر نیز و بوذائیه بودی
بدرت پرستی و الله یعلم حقیقة الحال و الراسخون فی العلم محل اعتماد حکما
بتفاسیر و اخبار علمای اهل بیت است که حقیقة حال در اخبار معتبره الورد
از ایشان ثم بروجه اتم محرر و مقرر است

و اما سخن از نسخ و ناسخ و منسوخ چنین بباید دانست که نسخ و فسخ هر حکمی ضرورت
عقلی یا حجت نقلی داعی بهیئت بر اینکه باید ناسخ جاهل بامور و احوال زمان استقبال
بد بنحوی که خاکم چون در زمان مصلحت برادر حکم بکذائی نیافته موجب یافته
خود حکم مزبور را مقرر داشت و در وقت دیگر بعد از این یافت که حکم مزبور
بر وفق مصلحت نبود و حقیقت حال را نیافته حکم کرده بود در اینصورت بمقتضای
او ان خلافی مصلحت بودن اخکم از انرای برگشته فسخ انرا مقرر داشته باشد و حکم
بر خلاف آن کرده باشد و اینمعنی در غایت ظهور و وضوح ایان و هویداست چه
در بسیاری از مواد در استعمال شیافهای امراض جسمانی طبیب بشری معالجات را بر خلاف موجب
دیگر مقرر مینماید بلکه در موادی بخصوصها بحسب اختلاف اوقات و تفاوت
امزجه و تغیر و تبدل احلاط مفرده و مواد مضره در امزجه معینه بمعالجات منضاد
حکم مینماید هر معالجه در خود حال از زمان و مزاج آن زمان در شخص واحد میباشد
در زمان دیگر معالجه بضد آن مینماید و علی هذا القیاس حکیم علی الاطلاق در معالجه
امراض روحانیه چه ملکه چه مصره بملاحظه قابلیات مختلفه مکلفین واجب و استغراق
منافاة نیز قابل بهم آورد و بوغایت حال ظاهره معینه در اوقات و ازمنه مختلفه حسب تغیر
احوال نفسانیه بموجب حکمت بالغه و علم محیط بمراحوال و اوقات و ازمنه و دهور

و ازمنه احکام مطابق حکمت و مصلحت مقرر میفرماید و جمعه نسخ و باعث
بر دفع حکمی امرا و نهیا انصرام زمان مصلحت آن حکم و منتهی شدن مدت
عمل بموجب آن است و از اینجا نه جهلی و نه نقصی بوجهی از وجوه لازم نیاید و نیافت
نشدن نسخ در شرایع سلف یا در توراة و انجیل الا مجرد اغای یهود و قضاری
است چنانکه فضحای بسیار علمای اسلام در الزام یهود در اینمقام از توراة
محرف مکذوب نوشته و در کتب مبسوطه در اینمقام مسطور و مذکور است
خلاصه محتمل مطایبن است که وجود نسخ در شریعتی موجب منقصتی در
آن شریعت اصلا نیست بلکه در نزد کثیری دیده بصیرت و هنکام اهتمام در
اعتبار و عبرت وجود آن دلیل بر تمامیت و کمال آن شریعت است چه معالجه
طبیب چنانچه در دو امزجه و در مزاج شخص واحد در دو امراض و در دو زمان و وقات
و ازمنه بیک مداوای معین بعینه بخصوص همیشه باشد یا البته در مدت معالجه
مضر و مهلک و غیر معقول و اطبای استحقاق منصب طبابت معزول و
مخذول و مقرر فاتش هم هیچ و پوچ اصل و نامقبول است در اینصورت واضح است
که وجود ناسخ و منسوخ در احکام قرانی از فرط کمال و از جمله تمامات و مکملات
احکام قرانی است و جعل بر منقصت نمودن و موجب جهل و نادانی شارع
دانستن از فرط غباوت و بلادت و جهل و نادانی و این معنی در جمله
بدیهیات اولیه بلکه فطریه انسانی است و شریعت عیسویه ناسخ شریعت
موسویه نبودن و مکمل آن بودن در صورت تسلیم که اصلا بهیچوجه در
احکام فوعیه جزئیه تغیر و تبدیلی اصلا صورت نپذیرفته باشد موجب
منقصتی در شریعت مُنقذ سرمحمدیه نا سخه بسیاری از احکام آنها چنانکه
بدیهی شد نیافته باشد و انکی وجود نسخ مناقص و منافی با تکمیل نیست بلکه

با نکه کل که در صورت نسخ محقق یافته که نسخ نسخ نکیل است چنانکه
شریعت غرای مقدسه محمدیه ختمیه وملت بیضای مطهره المرحمیه بموجب
خفیت متمم شرایع مقدسه سالفه ومکمل ملل مطهره مکتشه میباشد چه
براهین باهره وبینات ظاهره این معنی بموجب مثنا استنا واسقنا بدرجه
وضوح وانضاح پیوسته است که شرع انور مقدس اطهر ختمی مرتبه مجمع جوامع
مکملات ومرجع مجامع همه متممات بر وجه اشرف واعلی میباشد واین نکته
لطیفه بدون نسخ نامتحقق وبسیوجود وسنوح نسخهای کلا مبرات
بمزید انکه مدتی از فرط بلاهت وابلهی غافل ازین معنی است که نکمیل عیسوی
مر شرع موسوی را بدون ضربی از نسخ ممتنع الوقوع است چه اقل نسخ آن
است که خلاف حکم صادر شده باشد که دو رکعت نماز بکیفیتی مخصوص بامر
فلانه وقت باید کرده شود ودر شرع مکمل شرع سابق مستکمل مقرر شده
باشد که دو رکعت را بهمان کیفیت بعمل آورد ولیکن رکعتی بر آن افزوده بهمان
کیفیت رکعت شده باشد اکا گا للرکعتین المقررتین در بنصورت آن دو
رکعت فقط بر وجه بشرط مقرر بود نسخ شده بضمیمه رکعت دیگر بر وجه
بشرط شیء مقرر گشت پس بنابرای طالب دقیقه باب که حدوث وصدور
شریعت تازه که بر وجه نکمیل شریعت سابقه بوده باشد بدون ضربی از
نسخ متصور ومیسر بوده باشد عقلا نخواهد بود پس وجود ناسخ ومنسوخ
در احکام قرآنیه ونسخ همه شرایع سالفه بشریعت مقدسه ختمیه دلیل قطعی
وبرهان باهر بر کمال شرع اقدس ختمی است بلی نکته ازین دفتر گفتنیم همین
باشد واما سخن از بیهوده های وارهزه درایهای بکوش که در بیهود که
از تعرکن شنیدیم راست در مقام ابطال کیش وآیین دین متین مبین

اسلام

اسلام وتحقیق حقیت وبیان همت تمامیت وکفار کمال استقامت کیش و
آئین دین منیعطنت وتکرار اساس بنیاری صورت صدور از مصدر عنادیت
وبلادت خصم بغضا وعداوت رسم بزیر فته وکهنه است که دیگر انکه
در اسلام راه نجات را از عذاب اخروی منحصر بر این نموده اند که اعمال
شایسته بانویه وعقود خداوند باشد وهیچکدام از این دو بکله هود وباطل
نیز سبب نجات نمیشود تا اخر مقالات عنادیت بلاهت بینات سفاهت
وضلالت آیاتی در مقام مدبود تا اخر رساله نامعقوله اش پس بدانکه
جواب از انها بجهه ضروریت ولزوم مقدمه داشتن ابطال مذهب وملت
بضادی وسایر فرق از مخالفین ملت بیضای آل حضرتی کمال حضرت طه
ویسین صلی الله علیه وآله الواردین لکماله بر اثبات حقیت دین مبین اسلام
بر احقاق حق کما هو حقه در اینمقام لازم الاهتمام در ابتدای رساله
زیبا بتمهید ومقدمه بوجه بسط وتفصیل برهان ودلیل بعنایت
الله تعم وحزید تا بدیع وحسن توفیقه نوشته شد در این صورت اکنون
مرا را حاجتی بر اعاده نخ باشد الحمد لله الذی هدینا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدینا الله وصلی الله علی الحضرة الختمیه والوده الاله والسلام
علی تابع الهدی تاریخ الفراغ من تصنیف هذه الرساله المسماة بحجة
الاسلام الملقب ببرهان الملة الثالث الثانی من الثلث الثالث من الربع
الاول من سنة اثنین وثلثین ومائتین بعد
الالف من الهجرة علی هاجرها آلاف الوف
لکماله سلام الله الکامل الاتم
الشامل وصلوات الله
وبرکاته القائمه